

"An assassin showing you how he gets ready for his next hit."

-LARRY PESAVENTO, Founder and Owner, Trading Tutor

Tom Hougaard

B E S T

L  **S E R**

W I N S

Why Normal Thinking Never Wins
the Trading Game

WRITTEN BY A HIGH-STAKE DAY TRADER

<https://t.me/sanibabourse>

Hh

<https://sanibourse.com/>

بهترین بازنده

برنده میشود

چرا تفکر معمولی هرگز در بازی معاملات برنده نمیشود

نویسنده: تام هوگارد

ترجمه: سانی بورس

[بازارهای عزیز](#)

[بیشگفتار](#)

[مقدمه](#)

[یوکر دروغگو](#)

[طبقه معاملات](#)

[همه یک متخصص نمودار هستند](#)

[نفرین الگوها](#)

[مبارزه با انسانیت من](#)

[انزجار](#)

[ذهن متعصب](#)

[تجارت از میان رخوت](#)

[در آغوش گرفتن شکست](#)

[بهترین بازنده، برنده میشود](#)

[ذهنیت ایده آل](#)

[درباره نویسنده](#)

ترجمه کتاب را تقدیم میکنم به ذهن های باز، به معامله گرانی که علاقه مندند تا در این صنعت، استعداد های خود را شکوفا نموده و از آن بهره ببرند. کسانی که به دنبال ذهنیتی متفاوت در معاملات هستند. کسانی که جز بر تلاش روزافزون خود بر چیز دیگری تکیه نمیکنند، آنانی که میدانند برای رسیدن به موفقیت راه میانبری وجود ندارد و فقط تلاش و پیگیری خودشان در نهایت پاداش بزرگی به آنان میدهد.

از همان لحظه ای که برای اولین بار با شما آشنا شدم، مجذوب شما شدم. شاید حتی عاشقت شدم من خیلی کوچکتر از آن بودم که بدانم معنی آن چیست، ده سال بیشتر نداشتم. شما در یک مسابقه ملی در یک روزنامه ملی حضور داشتید.

من برای بازی با شما خیلی جوان بودم، به ناچار مشغول به نظاره شدم. زمان به نفع من نبود. من چند دهه خیلی زود، به دنیا آمدم که بخواهم مثل امروز در معاملات شرکت کنم. من باید میرفتم و زندگی اولیه ام را میگذراندم و تو به دنبال زندگی خودت بودی.

وقتی از بازار خرسی ویرانگر سال ۱۹۷۳ گذشتید، من تازه داشتم راه رفتن را یاد میگرفتم. وقتی در سقوط ۱۹۸۷ از عصبانیت غرش کردی، من تازه داشتم مدرسه را تمام میکردم. وقتی اولین قدم ها را به سمت بازار گاوی حماسی دهه ۱۹۹۰ برداشتید، تقریباً آماده بودم. اما هنوز نه به طور کامل.

بنابراین، شما پیامی برای من فرستادید که زندگی من را تغییر میداد، و من شما را اجابت کردم، و همه چیز را برای تعقیب شما پشت سر گذاشتم. من تو دانشگاه درس خوندم، در واقع دو مدرک. من ساعت ها و ساعت ها تلاش کردم تا شما را از دید متفکران اقتصادی متعارف، از دید دریافت کنندگان جایزه نوبل، و از دید روزنامه نگاران و کارشناسان خوب درک کنم.

کاش آن موقع میتوانستی به من بگویی که به خودم زحمت ندهم. شما معادله ای نیستید که بتوان آن را حل کرد. شما بسیار پیچیده تر از آن هستید که یک مدل بتواند ثبت کند. بارها و بارها ثابت کرده اید که معشوقه ای گریزان هستید که هیچکس حقیقتاً آن را درک نمیکند. شما همه جا هستی و هیچ جا نیستی. قوانین جهانی در مورد شما صدق نمیکند.

عشق من به تو عمیق بود. تو خیلی خوشحالم کردی. من تمام وجودم را به تو دادم. وقتی بیدار شدم اونجا بودی، وقتی که خوابم برد اونجا بودی. تو وقتی که من سیال بودم مرا بالا بردی، وقتی انعطاف پذیر بودم، و رای وحشی ترین رویاهایم پاداش دادی. تو وقتی من سرسخت و لجباز بودم مرا تنبیه کردی و تمام موهبت هایت را با علاقه پس گرفتی.

و پسر من تو رو تعقیب کردم. من تو را مثل یک نوجوان عاشق دنبال کردم. من از تمام زوایا به شما نزدیک شدم، از نسبت های فیبوناچی گرفته تا کانال های کلنتر، تا باند های بولینگر، تا استراتژی های ترایدنت، و همچنین ارتعاشات افسانه ای گن و ریاضیات موری.

من مدل هایی از موج های جزر و مد در رودخانه هادسون ایجاد کردم تا ببینم آیا شما به آن پاسخ میدهید یا خیر. هزاران و هزاران نمودار چاپ کردم، خطوط و دایره ها را به کار بردم، سعی کردم راهی برای رقصیدن با تو بیابم تا پایم آنقدر کوبیده نشود.

پاهایم درد میکرد، عشقم. گاهی اوقات انگشتان پایم به قدری درد میکرد که مجبور میشدم به ساحل بروم و ساعت ها در آب سنگ پرتاب کنم، از اینکه نمیخواستید با من تانگو برقصید عصبانی بودم.

تو به من، شب ها بی خوابی دادی. چون اشک در چشمانم حلقه زد، همچون خشم در تنم، در روحم روان شدی، با این حال نمیتوانستم تو را رها کنم. میدانستم که چیزهای بیشتری وجود دارد و میدانستم که باید به نگاه کردن ادامه دهم.

من همه چیز را به تو دادم، زیرا تو به من احساس زنده بودن دادی. تو به من هدف دادی. استاد بزرگ. شما آنقدر به من چالش دادید که حتی یک افسر عالی رتبه هم باید به شما احترام بگذارد. و من همیشه تو را به خاطر آن دوست خواهم داشت. تو مرا مثل پدر و مادری که فقط بهترین ها را برای فرزندشان میخواهند، روی پاهایم نگه داشتی.

اما شما درس ها را مبهم کردید. شما آن را طوری طراحی کرده اید که آسان به نظر برسد. اما هرگز آسان نبود. شما باعث شدید همه باور کنند که میتوان از طریق مدل ها، از طریق معادلات، از طریق شاخص ها، از طریق تفکر متعارف و از طریق منطق با آنها رقصید. اما اغلب برای شما منطق کمی وجود دارد. و من سال ها تلاش کردم تا با تو برقصم، تا اینکه یک روز اتفاقی رازت را به من گفתי. تو به من گفתי که سعی نکنم منظورت را بفهمم. تو به من گفתי که خودم را درک کنم.

من معامله را متوقف کردم. برای درک خودم برگشتم و وقت گذاشتم. و وقتی به پیست رقص برگشتم، تو با آغوش باز از من استقبال کردی، لبخند زد و گفתי: "خوش اومدی، میبینم الان موضوع را گرفتی. پانسمان ها را آوردی؟"

و من انجام دادم. بهترین بازنده، برنده میشود.

احساس شما نسبت به شکست تا حد زیادی رشد و مسیر زندگی شما را تقریباً در هر جنبه ای از زندگی شما مشخص میکند. ممکن است بخواهید این کتاب را ببینید و مدتی در مورد آن فکر کنید. بسیار ترسناک است که این جمله چقدر عمیق است.

چیزی که ۹۹ درصد از معامله گران متوجه نمیشوند این است که آنها به دنبال پاسخ در مکان های اشتباه هستند. دانش فنی، مبانی، اندیکاتورها، نسبت ها، الگوها و خطوط روند ... بسیار خوب، همه آنها را میدانند و همه ضرر میکنند، به جز ۱٪.

۱٪ چه میکنند که ۹۹٪ انجام نمیدهند؟

من چه کار میکنم تا بتوانم موفقیتی را در معامله داشته باشم که دیگران انجام نمیدهند؟

پاسخ به همان اندازه که پیچیده است، ساده است. من یک بازنده برجسته هستم.

بهترین بازنده برنده میشود.

من ذهن خود را شرطی کرده ام که بدون اضطراب، بدون از دست دادن تعادل روانی، بدون وابستگی عاطفی، و بدون ایجاد احساس رنجش یا میل به یکنواختی، از دست بدهم.

به دلیل نحوه عملکرد ذهن من است که میتوانم به روشی که انجام میدهم معامله کنم. دانش من از تحلیل تکنیکال در بهترین حالت متوسط است. شناخت من از خودم چیزی است که مرا متمایز میکند.

معیار واقعی رشد شما به عنوان یک انسان، آنچه میدانید نیست، بلکه این است که با آنچه میدانید چه میکنید.

من این کتاب را نوشتم تا توضیح دهم چگونه خودم را به معامله گری که امروز هستم تبدیل کردم و چگونه توانستم شکاف بین آنچه میدانستم توانایی انجامش را دارم و آنچه واقعاً به دست آورده ام را پر کنم.

نام من تام هوگارد است. من ۵۲ سال سن دارم. سی سال پیش، زادگاهم دانمارک را ترک کردم. میخواستم در بازارهای مالی معامله کنم و میخواستم این کار را در لندن انجام دهم. میدانستم که برای معامله گر شدن باید چه کار کنم. لیسانس در اقتصاد و فوق لیسانس در پول، بانکداری و امور مالی گرفتم. فکر میکردم همه چیز لازم برای معامله گر شدن را دارم: نوع آموزش مناسب، اخلاق کاری خوب؛ و اشتیاق به بازار. من اشتباه میکردم.

روی کاغذ، من صلاحیت ورود به بازارهای مالی را داشتم. در واقع، صلاحیت های آموزشی در دنیای تجارت بی رحم معنای چندانی ندارد. این کتاب شرح سفری است که من طی کردم تا به جایی که امروز هستم برسم. من امروز کجا هستم؟

این زمان که این عبارت را تایپ میکنم، در ۳۹ روز کاری، یک روز بازنده نداشته ام. من یک کانال معاملاتی تلگرام را اداره میکنم، جایی که دنبال کنندگانم شاهد بودند که من تنها در یک ماه گذشته ۳۲۵،۰۰۰ دلار درآمد داشته ام، با ورودی های بلادرنگ، مدیریت پول، اندازه گیری موقعیت، و در نهایت خروج از موقعیت. هیچ تاخیر زمانی وجود ندارد. هیچ تاخیری وجود ندارد. همه این کارها را در برابر چشمانشان انجام دادم.

این کتاب افسانه هایی را که برای یک معامله گر خانگی یا هر معامله گری جهت این موضوع لازم است را از بین میبرد. این سفری بود که من هم در ابتدا آن مسیر را دنبال کردم، مانند بقیه که کتاب های زیادی در مورد شاخص ها، الگوها و نسبت های زیادی میخواندند، در نهایت متوجه شدم که پاسخ واقعی به جستجوی گریزان برای سود، در تمام طول مدت در درون من بود. واقعاً اینجا آخرین جایی بود که فکر کردم به دنبالش باشم.

یک شروع امیدوار کننده

پس از اتمام مدارک دانشگاهی، کارم را برای JPMorgan Chase شروع کردم. این یک شغل معاملاتی نبود، اما به اندازه کافی به آن نزدیک بود. سپس در سال ۲۰۰۰ به مدت یک سال و نیم معامله‌گر خانگی شدم. فقط ۱۸ ماه طول کشید چون پولم تمام شد.

من با کارکنان کارگزاری که با آن معامله میکردم دوست شده بودم. آنها من را به عنوان یک تحلیلگر مالی استخدام کردند. من میگویم تحلیلگر، اما من یک فاحشه رسانه ای تجلیل شده بودم. وظیفه من این بود که کارگزاری در تلویزیون دیده شود و اعتبار من درک تحلیل تکنیکال بود.

من آن کار را در تابستان ۲۰۰۱ شروع کردم. اولین تجربه من در مواجهه با مشتری، زمانی بود که مدیر عامل، من را به رویال اسکوت آورد، رویداد مهمی در تقویم اجتماعی ثروتمندان و مشهوران. این یک مسابقه اسب دوانی است که با شامپاین، کلاه های بامزه و سیگارهای بزرگ ترکیب شده است.

فقط بهترین و پردرآمدترین مشتریان به این رویداد VIP دعوت شدند. در هیئت مدیره اجرایی که مشتریان معتبر را به ASCOT میبرد، من به عنوان تحلیلگر مالی جدید معرفی شدم. مدیرعامل اعلام کرد. "هر چیزی میخواهی از او بپرس."

یکی از مشتریان از من پرسید که درباره مارکونی چه فکر میکنم. مارکونی عضو ۱۰۰ FTSE بود. روز های بهتری را دیده بود. این رقم در ۱۲ ماه گذشته از ۱۲۰۰ پنس به ۴۵۰ پنس کاهش یافته بود.

داروسازی از لوتون پرسید: "به نظر شما مارکونی ارزان است؟"

در آن زمان نمیدانستم، اما پاسخ من و پاسخ مشابه چند ماه بعد در تلویزیون، در نهایت باعث شد من را از کارم اخراج کنند. حتی اگر میدونستم جوابم را عوض نمیکردم:

آقایان، مارکونی آشغال است. چرا به دنبال سهامی هستید که قیمت آن کاهش یافته است؟ بازار بورس مانند یک سوپرمارکت نیست که خرید دستمال توالت در آن منطقی باشد.

مطمئناً خرید دستمال توالت با ۵۰ درصد تخفیف منطقی است، اما خرید سهامی که بیش از ۵۰ درصد کاهش یافته است، منطقی نیست. مفاهیمی مانند "ارزان" و "گران" ممکن

است در دنیای خرید مواد غذایی شنبه بازار کار کنند، اما در بازارهای مالی نه.

جوابم مثل یک شوخی بیمارگونه در مراسم تشییع جنازه در هوا معلق ماند. هنوز حرفم را تمام نکرده بودم که متوجه نگاه مرگ بار رئیس شدم. همه این مشتریان مدت ها بود که پول خود را از دست میدادند. اواخر همان سال در شبکه CNBC بودم و از من خواسته شد تا تحلیل نمودار مارکونی را انجام دهم.

تا آن زمان مارکونی از ۱۲۰۰ پنس به ۳۲ پنس سقوط کرده بود. و هنوز هم مردم آن را میخریدند. من حدس زدم که براساس الگوی نمودار، مارکونی به صفر برسد.

چند روزنامه به این ماجرا پی بردند و چند روز بعد مرا به دفاتر اسپورتینگ ایندکس فراخواندند. مدیر عامل میخواست از من بپرسد که آیا ممکن است این نظرات مارکونی از "اینترنت" حذف شود؟

مارکونی به صفر رسید و از من خواستند شغل دیگری پیدا کنم. خوشبختانه، سیتی ایندکس من را در همان روزی که Financial Spreads را ترک کردم، استخدام کرد. من هفت سال را در سطح معاملات در سیتی ایندکس گذراندم. در سال ۲۰۰۹ بیکار شدم و از آن زمان معامله‌گر خصوصی هستم.

من ۱۲ سال آخر عمرم را صرف تکمیل هنرم کرده ام. من چیزی هستم که کارگزاران به آن معامله‌گر سهام میگویند. میانگین اندازه سهام در میان معامله‌گران خرد حدود ۱۰ دلار برای هر پوینت ریسک است. من از ۱۰۰ دلار در هر پوینت تا ۳۵۰۰ دلار در هر پوینت ریسک میکنم.

در روزهای پرنوسان بیش از ۲۵۰ میلیون دلار ارزش اسمی معامله کرده ام. یک بار در کم تر از هفت ثانیه بیش از ۱۷ هزار دلار درآمد داشتم. یک بار در هشت ثانیه ۲۹۰۰۰ دلار از دست دادم.

این نوع اندازه سهام حواس را تیز میکند. بله، وقتی خوب پیش میرود، این یک زندگی عالی است، اما وقتی ناملايمات وارد میشود، یک زندگی بسیار چالش برانگیز.

این کتاب سفر من را از یک کارگزار مالی بیکار در فوریه ۲۰۰۹ به تاجری پرمخاطب که امروز هستم شرح میدهد. اما این یک کتاب معاملاتی معمولی نیست.

فقط یک کتاب معاملاتی دیگر؟

جهان دیگر نیازی به کتاب های معاملاتی ندارد. بنابراین تصمیم گرفتم کتابی دیگر از آنها را بنویسم. من به اندازه کافی در مورد تحلیل تکنیکال میدانم که چند کتاب بنویسم. همچنین میدانم که تحلیل تکنیکال شما را به یک معامله‌گر ثروتمند تبدیل نمیکند. این کار حتی شما را به یک معامله‌گر خوب هم تبدیل نمیکند.

من هیچ جاه طلبی برای نوشتن کتاب نداشتم، اما یک روز، در حالی که داشتم یک مستند در یوتیوب تماشا میکردم، تبلیغی روی مانیتور من ظاهر شد. بلافاصله صورت را شناختم.

زمانی که من به عنوان معامله گر در سیتی ایندکس در لندن کار میکردم، یک بار در چند سخنرانی من در مورد تحلیل تکنیکال شرکت کرد. حالا او در یک آگهی ظاهر شد و قول داد که اسرار را از طریق دوره های خود برای بازارهای مالی فاش کند.

این آگهی با افتخار اعلام کرد که اگر میخواهید ترید را مانند یک حرفه‌ای یاد بگیرید، این دوره همان چیزی است که نیاز دارید.

اتفاقاً یکی از دوستانم در این دوره شرکت کرده بود. این مراسم در طول یک هفته در برخی از دفاتر پر زرق و برق لندن برگزار شد. مکان پر از جمعیت بود و امیدها به تک تک کلمات این استاد خودخوانده آویزان بودند و او آنها را یکی پس از دیگری از میان نمودارها عبور میداد.

در آن زمان تفکر انتقادی وجود نداشت. هیچ کس ادعا های او را زیر سوال نبرد. همه یکشنبه شب آن ساختمان اداری را ترک کردند و فکر میکردند که تا جمعه آینده ثروت کمی به دست خواهند آورد.

یادداشت های درس را دیدم. این کتاب، صدها صفحه از یک کتاب درسی استاندارد در زمینه تحلیل تکنیکال بود. هیچ فکر اصیلی پشت آن نبود. هیچ مشارکت جدیدی در زمینه تحلیل تکنیکال وجود نداشت.

هر کسی که نیمی از بعد از ظهر وقت داشته باشد میتواند همین مطالب را به صورت رایگان در اینترنت پیدا کند. از همه مهم تر، دوستم به من گفت، استاد هیچ گاه فرصتی را در آخر هفته برای تبلیغ اضافی مانند مشاوره شخصی و دوره پیشرفته از دست نداد.

کسانی که میتوانند، انجام دهند.

ضرب المثلی هست که میگوید آنهایی که میتوانند انجام دهند. و کسانی که نمیتوانند، آموزش دهند.

من با آن موافق نیستم. افراد زیادی هستند که هم "میتوانند" و هم "انجام میدهند". یکی منحصر به دیگری نیست. بسیاری از افراد بزرگ، انتقال دانش به اطرافیان خود را بخشی از ماموریت زندگی خود میدانند. زمانی که من در سیتی ایندکس کار میکردم، ممکن بود یک متخصص تحلیل تکنیکال نباشم، اما قطعاً بیشتر از اغلب مشتریانمان میدانستم. به همین دلیل،

من اغلب عصرها به مشتریان خود و بسیاری از مشتریان سیتی ایندکس، مانند بانک بارکلیز، هارگریوز لنزدان و تی دی واترهاوس، درس های تحلیل تکنیکال میدادم.

من واقعاً از انتقال دانش لذت میبرم و با دانشی که داشتم تمام تلاشم را کردم. با این حال، چیزی که من در آن زمان متوجه نشدم این بود که تحلیل تکنیکال نسبتاً بیهوده است مگر اینکه با آموزش واکنش رفتاری ترکیب شود.

هدف اصلی من از تدریس دوره های فوق العاده گران قیمت آخر هفته، تمرکز بر نتیجه آنها است. آنها با استفاده از محرک های خارجی، مانند به تصویر کشیدن خود در هلیکوپتر یا جت شخصی، کار خود را پیش میبرند و ترید را به عنوان حرفه ای آسان برای تسلط به آن به تصویر میکشند، یا حرفه ای که در آن رازی برای یادگیری وجود دارد، و زمانی که این راز مورد علاقه را در اختیار داشته باشید، تبدیل به دستگاہ خودپرداز خود میشوند. به ندرت پیش میاید که این افراد با افشای معاملات خود در زمان واقعی، اعتبار خود را به خطر بیندازند. همیشه بعد از واقعیت است. ما هرگز در مورد معاملات از دست رفته آنها چیزی نمیشنویم. این موضوع این توهم را به وجود میآورد که باختن تنها مشکلی است که هر از گاهی هنگام معامله تجربه میکنید.

تنها زمانی که صبح روز دوشنبه، پس از گذراندن دوره آخر هفته پرهزینه خود در زمینه معاملات، جلوی مانیتور مینشینید و بازار در حال حرکت در مقابل شماست، و واقعیت نمودار را در مقابل خود ندارید، متوجه میشوید که این بازی به آسانی آنچه استاد در طول دوره آخر هفته به شما گفت، نیست.

من کتابی نوشته ام که پادزهر تمام زباله هایی است که در عرصه ترید توسط شارلاتان ها که ۹۹٪ بازاریابی و ۱٪ ترید میکنند، به فروش میرسد. آنها پیام خود را به افراد ناآگاهی میسرسانند که متأسفانه نه معلم و نه دانش آموز متوجه نمیشوند که تنها ۱۰٪ داستان را دریافت کرده اند.

از همه مهم تر، من کتابی نوشته ام که در مورد جنبه ای از تجارت است که هرگز به شما یاد نمیدهند، و اینکه چگونه به بالای هرم معاملاتی برسید.

در حین نوشتن این کتاب، آگهی یک دوره تحلیل تکنیکال را در کشور خودم دانمارک دیدم. تنها در سال قبل، فردی که این دوره را اداره میکرد، قبل از بستن حساب، ۳۵ درصد از سرمایه تجاری خود را در حساب کپی ترید برای دنبال کنندگان خود از دست داده بود.

این مشکل تحلیل تکنیکال است. یادگیری آن بسیار آسان است، اما نباید آن را به عنوان مسیر ثروت های ناگفته در بازارهای مالی معرفی کرد. این آگهی ها نشان میدهند که تنها چیزی که برای کسب درآمد از بازار نیاز دارید، یادگیری تحلیل تکنیکال است.

ای کاش به همین راحتی بود، اما اینطور نیست.

اگر تحلیل تکنیکال نه، پس چی؟

قانونی در اروپا وجود دارد که بیان میکند کارگزاریانی که خدمات معاملاتی به مشتریان خرد ارائه میدهند، باید اعلام کنند که چه درصدی از مشتریانشان پول خود را از دست میدهند. من بازیگران اصلی این صنعت را بررسی کردم. براساس وب سایت های آنها، حدود ۸۰ درصد از مشتریانشان پول خود را از دست میدهند.

با یک کارگزار تماس گرفتم تا بپرسم این عدد چگونه محاسبه شده است. این عدد به صورت فصلی تنظیم میشود. این کارگزار تراز حساب مشتریان خود را با سه ماهه قبل مقایسه میکند و به سادگی درصد حساب هایی که تراز کمتری نسبت به سه ماه قبل دارند را در نظر میگیرد.

اگر پاسخ به این سوال، مطالعه تحلیل تکنیکال باشد، نرخ پیش فرض ۸۰٪ را نخواهید داشت. اتفاقاً استادی که آخر هفته به دوستم درس میدهد، کارگزاری هم دارد که همه شرکت کنندگانش را به آن ارجاع میدهد. نرخ پیش فرض آن را بررسی کردم.

بیش از ۸۰ درصد!

بنابراین، یا مشتریانش معامله‌گران وحشتناکی هستند، یا او معلم وحشتناکی است.

من به نجات هر دو اردوگاه خواهم آمد و بیان خواهم کرد که برای تبدیل شدن به یک معامله‌گر سودآور، شما به چیزی فراتر از تحلیل تکنیکال تحت نام کمربند ایمنی خود نیاز دارید.

به همین دلیل است که من این کتاب را نوشتم. برای توصیف مسیری که برای رسیدن به جایی که امروز طی کرده ام. در طول ۲۰ سال گذشته من کتاب های زیادی در مورد تحلیل تکنیکال و تکنیک های معاملاتی خوانده ام. من شخصاً اکثر آنها را خسته کننده و بیهوده میدانم.

تنها چیزی که من در این کتاب های معاملاتی میبینم مثال یک نمودار کامل بعد از دیگری است. یک توهم در ذهن خواننده ایجاد میکند. آنها این داستان های خودپسندانه را جذب میکنند، که توسط کسانی نوشته شده اند که از همان مواد دیگر که شباهت کمی به دنیای ترید واقعی دارد، حمایت میکنند. این امر خواننده را نسبت به واقعیت عرصه ترید کور میکند.

البته استثناهایی هم وجود دارد. کتاب های خوبی در مورد تکنیک ها و استراتژی ها نوشته شده اند، اما بیشتر آنها آشغال هستند، زیرا نویسندگان از این توهم رنج میبرد که فقط باید نمونه

های ترید عالی را نشان دهد.

آنها این توهم را تداوم میبخشند که ترید یک تلاش آسان است. من فکر میکنم منصفانه است که بگوییم با نرخ شکست حدود ۸۰٪، هیچ چیز آسانی در مورد معامله وجود ندارد. به جرات میتوانم بگویم که اگر تحلیل تکنیکال به عنوان یک موضوع با چیزی مانند دندانپزشکی قابل مقایسه باشد، این حرفه به دلیل ۸۰ درصد شکست خاتمه میابد. شما در بین دندانپزشکان ۸۰ درصد شکست ندارید.

صحبت های میلیون ها بیننده یوتیوب

یکی از بزرگ ترین بروکران دنیا از من دعوت کرد تا درباره زندگی یک معامله گر خانگی صحبت کنم. آنها از این رویداد که چند ساعت به طول انجامید، فیلم برداری کردند. عنوانی تحریک آمیز به این سخنرانی دادم:

افراد عادی پول در نمیآورند

این بروکر سال گذشته به من ایمیل زد و گفت که ویدئوی من پنج برابر بیشتر از دومین ویدئوی برتر آنها دیده شده است و اکنون از یک میلیون بازدید در یوتیوب فراتر رفته است. این به من اعتماد به نفس داد تا پروژه کتاب را پیش ببرم، زیرا میتوانستم ببینم که پیام من بین مخاطبانی که میخواستند فراتر از آموزه های مرسوم در ترید حرکت کنند، طنین انداز شد. اگرچه این کتابی در مورد تکنیک های معاملاتی نیست، اما من استدلال نمیکنم که شما میتوانید بدون تحلیل تکنیکال یا نوعی تحلیل معامله انجام دهید. باید قافیه یا دلیلی برای ورود و خروج شما و جایگاه استاپ ضرر شما وجود داشته باشد.

با این حال، من همچنین استدلال میکنم که تکنیک ها به تنهایی شما را ثروتمند نمیکند. تجزیه و تحلیل به تنهایی شما را به جایی که میخواهید نمیرساند. تصور میکنم که میخواهید ترید به شما درآمد جانبی معنی داری بدهد یا شاید حتی درآمد اصلی شما باشد.

من استدلال میکنم که یک انسان عادی، با نشان دادن الگوها و ویژگی های تفکر عادی، هرگز شانس برای کسب درآمد نخواهد داشت.

یکی از بهترین کتاب هایی که تاکنون در مورد معاملات نوشته شده است، خاطرات یک اپراتور سهام است. در آن کتاب حتی یک مورد هم به تکنیک های معاملاتی اشاره نشده است.

بیایید با آن روبرو شویم، همه ما میتوانیم راه رفتن روی طنابی محکم را که یک پا از زمین معلق است یاد بگیریم. با این حال، آیا میتوانید بر روی همان طناب که ۱۰۰ فوت از سطح زمین معلق است، عبور کنید؟

در همین راستا، وقتی یک لات معامله میکنیم، همه میتوانیم شجاعانه و تهاجمی معامله کنیم، اما آیا میتوانید با شفافیت مطلق و جدایی احساسی ۱۰ یا ۱۰۰ لات معامله معامله کنید؟ من نمیتوانم تضمین کنم که شما ۱۰۰ لات معامله میکنید، اما روندی را که مرا وادار به معامله با این اندازه کرد، شرح خواهم داد.

من تمام جنبه های زندگی را به عنوان یک معامله گر توصیف کرده ام، از پیش پا افتاده تا هیجان انگیز، و دقیقاً گام هایی را که هر روز، هفته، ماه و سال برمیدارم، برای اطمینان از انجام کارم شرح داده ام.

و اجازه دهید فوراً یک مسئله مهم را اعلام کنم: من قصد ندارم خود شیرینی کنم. این یک حرفه بسیار دشوار است، حرفه ای که فراتر از توانایی های ذهنی ظاهری تقریباً همه است، اما در عین حال حرفه ای است که وقتی فهمیدید این بازی واقعاً چگونه باید انجام شود، ثروتی فراتر از تصور شما به شما پاداش میدهد. این کتاب نحوه انجام بازی معاملاتی را شرح میدهد.

حالا مقصد نهایی را میدانید. اگر از آن خوشتان نیاید، حالا زمان خوبی است که کتاب را زمین بگذارید و به ویدیوهای یوتیوب و تیک تاک بروید و ببینید که مربی ۲۰ ساله فراری چگونه این کار را انجام میدهد.

با این حال، اگر میخواهید تغییر پایدار نه تنها در معامله، بلکه در نحوه زندگی خود داشته باشید، پس با من بمانید. تبدیل شدن شما به یک معامله گر در بخش های دیگر زندگی شما نفوذ خواهد کرد. این کار به شما درک عمیقی از اینکه چه کسی هستید و چه کارهایی میتوانید برای بهتر شدن خودتان انجام دهید، خواهد داد. نتیجه نهایی تنها پول بیشتر در حساب تجاری شما نیست، بلکه سفری هماهنگ تر و هیجان انگیزتر در زندگی است.

سفر من به عنوان یک معامله گر زمانی شروع شد که با کتابی به نام پوکر دروغگو مواجه شدم. از مدرسه با آنفولانزا به خانه برگشتم و پدرم چند کتاب از کتابخانه برایم آورد. پوکر دروغگو یکی از آنها بود.

این اثر دوره ای است نوشته مایکل لوییس، مرد پشت جلد کتاب The Big Short که به یک فیلم پرفروش هالیوود تبدیل شد.

لوییس در کتاب پوکر دروغگو زندگی را به عنوان یک معامله گر اوراق قرضه در طول افراط های دهه ۱۹۸۰ توصیف میکند. به گفته او این کار به عنوان هشدار برای نسل های آینده در مورد زرق و برق صنعت مالی و همچنین هشدار برای جوانانی است که میخواهند در صنعت مالی کار کنند.

فکر میکنم نتیجه عکس داشت. گمان میکنم هزاران مرد و زن جوان مثل من این کتاب را خواندند و باخود فکر کردند که وال استریت جایی است که باید باشد.

این کتاب مرد جوانی را توصیف میکند که از آمریکا به بریتانیا سفر میکند تا در یکی از دانشگاه های لندن تحصیل کند و متعاقباً برای کار در یک بانک سرمایه گذاری آمریکایی استخدام میشود. شرح میدهد که کار در یک اتاق معاملات و مشاهده برخی از معامله گران بزرگ آنجا چگونه بود.

من شیفته بودم و میدانستم که معامله گری شغل من خواهد بود. از آن زمان تا به حال کتاب های تجاری زیادی خوانده ام که شاید در مورد تجارت خاص تر از پوکر دروغگو باشند، اما به عنوان یک کتاب، نمیتوانستم چیز بهتری بخواهم.

زندگی من بعد از خواندن آن کتاب تغییر کرد. این یک زنگ بیدارباش بود. من از یک هوادار فوتبال عاشق اسکیت به یک فرد متمرکز و با انگیزه تبدیل شدم. من آن خود را پیدا کرده بودم. من شروع به دادن درخواست برای دوره های دانشگاهی در سراسر اروپا کردم. پیش از این در صندوق بازنشستگی به عنوان کارآموز اداری مشغول به کار بودم. بعد از خواندن کتاب، میدانستم که این مقصد نهایی من خواهد بود.

سال بعد در دانشگاهی در بریتانیا پذیرفته شدم، اما مشکلی داشتم. هیچ بودجه ای وجود نداشت. باید راه خودم را طی میکردم. تمام ساعت ها، روز و شب کار میکردم. در طول روز در صندوق بازنشستگی کار میکردم، بعد از ظهر پنج مایل تا یک پارک بازی اسکیت سواری میکردم و تا ساعت یک بامداد در آنجا کار میکردم.

من تا آنجا که میتوانستم از صفحات مالی دانمارک اطلاعات به دست میاوردم. کتاب های انگلیسی میخواندم تا مهارت های زبانی ام را بهبود ببخشم.

خانواده ام کم تر حمایت میکردند. در روز عزیمت، مجبور شدم خودم به تنهایی به فرودگاه بروم. آنها در نهایت آمدند و در رنج و مصیبت های من شریک شدند. خواهرم یک بار به من گفت که اولین باری که من را در تلویزیون دید ناخن هایش را میجوید. او آنقدر عصبی بود که من از ترس فلج شدم.

اولین معامله بزرگ من

در بازارهای مالی ضرب المثلی وجود دارد که اولین برخورد من را با سفته بازی کاملاً خلاصه بیان میکند. "استعداد را با شانس اشتباه نگیرید". من نسبت به روش های بازارهای مالی کور بودم، اما فوق العاده خوش شانس بودم.

سپتامبر ۱۹۹۲ بود. من تازه در دانشگاه پذیرفته شده بودم. سه سال تمام زحمت کشیده بودم تا پول کافی برای تامین شهریه و هزینه های زندگی به دست بیاورم، هر چند که کمی کسری داشتم. فکر میکردم در طول تعطیلات برای جبران این کمبود تلاش خواهم کرد.

وقتی داشتم وسایلم را جمع میکردم و خودم را برای سفر به انگلستان، برای اولین سال دانشجویی ام آماده میکردم، طوفان معروفی در بازار ارز در حال وزیدن بود.

بریتانیا عضو مکانیسم نرخ ارز اروپا (ERM) بود. این سیستمی بود که توسط جامعه اقتصادی اروپا برای کاهش تغییرپذیری نرخ ارز و دستیابی به ثبات پولی در اروپا معرفی شد.

بریتانیا در سال ۱۹۹۰ به ERM پیوست، اما در سال ۱۹۹۲ بریتانیا در رکود اقتصادی قرار گرفت. بانک انگلستان انجام تعهد خود مبنی بر حفظ پوند انگلیس در یک باند محدود در برابر سایر ارزها در اروپا را بیش از پیش دشوار میافت. سفته بازان فعالانه علیه پوند شرط بندی میکردند و فکر میکردند که ارزش آن به شدت بیش از حد ارزش گذاری شده است.

هنگامی که با پس اندازم به بانک محلی خود در دانمارک میرفتم و به دنبال مبادله کرون دانمارک خود با پوند انگلیس بودم، یک درام بزرگ در بازارهای مالی در حال شکل گیری بود. آن روز چهارشنبه سیاه نامیده شد.

در ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ دولت بریتانیا مجبور شد، پس از یک تلاش ناموفق برای بالاتر نگه داشتن پوند از حد تبادل ارز که توسط ERM اجباری شده بود، پوند را از ERM خارج کند.

من اطلاعات زیر را در مورد چهارشنبه سیاه در ویکی پدیا پیدا کردم. این موضوع به خوبی نشان میدهد که من چه چیزی را میخواستم تجربه کنم و چه چیزی باعث ریزش شدید برای یک معامله گر مشتاق ۲۲ ساله شد:

صندوق کوانتومی سوروس فروش گسترده ای را در روز سه شنبه ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۲ آغاز کرد. مکانیسم نرخ ارز بیان میکرد که بانک انگلستان ملزم به پذیرش هر گونه پیشنهاد برای فروش پوند است. با این حال، بانک انگلستان تنها سفارش ها را در طول روز معاملاتی پذیرفت. صبح روز بعد، هنگامی که بازارها در لندن باز شدند، بانک انگلستان تلاش خود را برای تقویت پول رایج خود طبق تصمیم نورمن لامونت و رابین لی پمبرتون، صدراعظم وقت خزانه داری و رئیس بانک انگلستان آغاز کرد.

آن ها دو بار قبل از ساعت ۸:۳۰ صبح شروع به خرید به مبلغ ۳۰۰ میلیون پوند کردند که تاثیر چندانی نداشت. مداخله بانک انگلستان بی اثر بود زیرا صندوق سوروس کوانتوم بسیار سریع تر در حال تخلیه پوند بود. بانک انگلستان به خرید ادامه داد و کوانتوم به فروش ادامه داد تا اینکه لامونت به نخست وزیر جان میجر گفت که خرید پوند آنها نتیجه ای در بر ندارد.

در ساعت ۱۰:۳۰ صبح ۱۶ سپتامبر، دولت بریتانیا افزایش نرخ بهره پایه را از ۱۰٪ به ۱۲٪ اعلام کرد تا سفته بازان را برای خرید پوند وسوسه کند. با وجود این و وعده ای که در همان روز برای افزایش دوباره نرخ پایه به ۱۵ درصد داده شد، دلالتان به فروش پوند ادامه دادند و متقاعد شدند که دولت به وعده خود پایبند نخواهد بود. تا ساعت ۷:۰۰ آن شب، نورمن لامونت، صدراعظم وقت، اعلام کرد که بریتانیا ERM را ترک خواهد کرد و نرخ بهره در سطح جدید ۱۲ درصد باقی خواهد ماند. با این حال، در روز بعد نرخ بهره به ۱۰ درصد بازگشت.

البته همه اینها برای من ناشناخته بود، با این حال تاثیری مادی بر مطالعات من داشت. اگر همین چند روز قبل به بانک میرفتم باید نزدیک به ۱۲ کرون دانمارک را به ازای یک پوند پرداخت میکردم. من با خوش شانسی محض یک راست به سراغ یکی از بزرگ ترین سقوط های ارزی امروزی رفتم و از آن سود بردم، و توانستم کرون دانمارک خود را با نرخ تبادلی حدود ۹ کرون به پوند تبدیل کنم.

من ۴۰۰۰ پوند اضافی از پس اندازم به دست آوردم. بودجه سالانه من با شهریه و اقامت ۲۵۰۰ پوند بود. «عمو جورج» بدهی تحصیلات دانشگاهی من را رایگان کرد.

اگرچه این روز چهارشنبه سیاه نامیده میشود، بسیاری از مورخان استدلال میکنند که این یک چهارشنبه طلایی بود، زیرا پوند ارزان تر سرمایه گذاران را جذب کرد. این امر زمینه را برای جهش رشد اقتصادی در انگلستان فراهم کرد.

قیمت هات داگ در پاریس

من تنها کسی نبودم که آن روز پول زیادی به دست آوردم. جورج سوروس یک میلیارد دلار درآمد داشت. نام او به عنوان یکی از بزرگ ترین سفته بازان تمام دوران تثبیت گردید. و او تنها کسی نبود که قبل از آن روز مرگبار در سپتامبر ۱۹۹۲ تفاوت های ارزشی فاحشی را بین ارزهای اروپایی مشاهده کرده بود. تاجر دیگری نیز متوجه این تفاوت بود. در واقع او اصلاً تاجر نبود. او صاحب یک شرکت چاپ در شرق لندن بود. ما او را انگلیسی مینامیم.

وقتی در شهر لندن شروع به کار کردم، داستان یک مشتری را شنیدم که تعطیلات خود را در فرانسه سپری کرده بود. در طول بازدید از پاریس، او متوجه شد که در حال خرید یک هات داگ در گوشه ای در کنار برج ایفل است.

وقتی نوبت به پرداخت اجناس رسید، قیمت هات داگ آنقدر برای مرد انگلیسی ما تکان دهنده بود که فکر میکرد صاحب رستوران میخواهد او را فریب دهد. به او اطمینان داده شد که این قیمت یک هات داگ در پاریس است. او تصمیم گرفت یک هات داگ دیگر را در جای دیگری بخرد، فقط برای اینکه مطمئن شود بار اول فریب نخورده است. نتیجه همان بود.

مرد انگلیسی ما در حال پایه ریزی یکی از بزرگ ترین شرط بندی های تک نفره در تاریخ صنعت تجارت خرده فروشی بود. او وارد یک سوپرمارکت در پاریس شد و شروع به یادداشت کردن قیمت های غذا، نوشیدنی و دیگر اقلام خانگی کرد.

در بازگشت به لندن، انگلیسی ما قیمت های فرانسه را با قیمت کالاهای مشابه در سوپرمارکت محلی خود مقایسه کرد، و نتیجه گرفت که فرانک فرانسه بسیار بیش از حد ارزش گذاری شده است. او با بنگاه معاملات مالی خود تماس گرفت و با یک دلال جوان که بعدها رئیس من شد، صحبت کرد.

رئیس من دوست داشت داستانی را تعریف کند که چگونه مشتری اش توانست یک حساب سپرده ۵۰۰۰ پوندی را به سود ۸ میلیون پوندی (یعنی هشت میلیون پوند!) تبدیل کند. او بی وقفه این ایده را دنبال کرد که فرانک فرانسه به طرز ناامیدکننده ای بیش از حد ارزش گذاری شده است، و از آن سود زیادی برد.

دلیل به اشتراک گذاشتن این داستان تنها گفتن یک داستان خوب به شما نیست، بلکه شما را برای آنچه که این کتاب در مورد آن است، آماده میکند. ببینید، اگر این واقعیت نبود که

مشتری بعداً تمام آن پول و سپس مقداری از آن را از دست میداد، ممکن بود این یک داستان عالی باشد.

آیا تجارت موفق منوط به کسب درآمد و حفظ آن نیست؟

چیزی که ۹۹% مردم متوجه آن نمیشوند این است که وقتی شما برنده میشوید، اتفاقاتی در شیمی مغز شما رخ میدهد که - اگر بدون توجه و کنترل باقی بماند - تاثیر مخربی بر تصمیم گیری شما خواهد داشت.

تئوری اقتصاد و تاریخ اقتصاد

تحصیل در دانشگاه به من آموخت که چه چیزهایی باید در مورد نظریه اقتصادی یاد بگیرم. این به من آموخت که چگونه بازارهای مالی در کنار هم قرار گرفته اند و چگونه تئوری اقتصادی فعلی سعی میکند دنیای اطراف ما را درک کند.

با این حال، به من یاد نداد که چگونه تجارت کنم. این به من یاد نداد که چگونه شتاب، روان شناسی و احساسات تاثیر عمده ای بر بازارهای مالی دارند. دوره تحصیلی من برای آماده کردن من برای دنیای واقعی کار چندانی نکرد. من فکر میکردم که گرفتن مدرک کارشناسی ارشد آن را تغییر خواهد داد، و در حالی که کمی مرتبط تر با صنعت بود، هنوز هم احساس میکردم که بازار برای من یک راز بزرگ است.

این ایده که شما میتوانید متغیرها را در یک سیستم اقتصادی با ثابت نگه داشتن مولفه های دیگر آزمایش کنید، به خوبی با من سازگار نبود. مطمئن نیستم که آن موقع آگاهانه به آن فکر میکردم، اما دنیا را جور دیگری میدیدم.

من فکر نمیکردم که بازارها کارآمد باشند. من اعتقاد راسخی داشتم که بازارها چیزی جز منطقی نیستند. بازارها توسط انسان ها هدایت میشوند و اگر چیزی وجود داشته باشد که انسان ها فاقد آن باشند، وقتی در معرض استرس قرار میگیرد، منطقی یا استدلال است.

وحشت ثروتمندان.

من از مطالعه تاریخ اقتصادی بیشتر از مطالعه مدل های اقتصادی لذت بردم. یکی از لحظات مهم، مطالعه وحشت ثروتمندان در سال ۱۹۰۳ و وحشت سال ۱۹۰۷ بود. برنارد باروخ، یک سفته باز مشهور وال استریت، با پیش بینی درست عواقب، شکست گوشه ای از سهام راه آهن، مقدار قابل توجهی پول به دست آورد.

گوشه ای، زمانی است که گروهی از افراد یا یک سندیکا قیمت یک سهام را افزایش میدهند تا سر و صدایی ایجاد کنند، بنابراین سعی میکنند سرمایه گذاران ساده لوح بیشتری را برای پیوستن به این گروه ترغیب کنند، و سپس سهام را به اشخاصی که دیر وارد میشوند واگذار میکنند. امروزه به آن پامپ و دامپ میگویند. فقط به انتهای بازی فکر کنید!

چیزی که بر من تاثیر گذاشت این بود که برنارد باروخ چگونه دنباله حوادث را پیش بینی میکرد. او شروع به فروش طیف گسترده ای از سهام محبوب کرد، زیرا استدلال میکرد که سندیکا باید پول جمع کند تا گوشه فاسد آنها را زنده نگه دارد. حق با او بود. بازار عمومی به سرعت کاهش یافت. شاخص داوجونز در عرض چند ماه ۴۹ درصد سقوط کرد و باروخ از آن سود برد.

از آن زمان به بعد مطالعه مدل های اقتصادی برایم سخت بود. من آنها را خشک و از نظر مفهومی بیش از حد تئوری دیدم. من احساس کردم که آنها فرضیات اشتباهی داشتند. آنها استدلال میکردند که انسان ها همیشه منطقی عمل میکنند.

اما بشر قطعاً همیشه منطقی عمل نمیکند. وقتی این صفحه را مینویسم، به مانیتور نگاه میکنم. داوجونز ۵۰۰ واحد پایین آمده است. شاخص DAX در حال حاضر ۲۵۰ واحد کاهش یافته است. میشنوم که میپرسی " چرا این طور است؟ ". به این دلیل که ویروسی جدی به نام کرونا در جهان در حال گسترش است. تاکنون حدود ۸۰ نفر جان خود را از دست داده اند.

بازار چندان نگران ۸۰ نفر نیست. بازار نگران بدتر شدن اوضاع است. بازارها تماماً در مورد ادراک هستند، که با واقعیت اقتصادی پر شده اند. من اصول پشت یک ویروس را درک نمیکنم و نیازی به آن ندارم.

وظیفه من درک پیامد های یک ویروس نیست. وظیفه من این است که بازیگران بازار و احساس آنها را درک کنم. آنها میترسند و من ترس آنها را دیده ام. پس البته من شورت میگیرم. من شورت نمیگیرم چون فکر میکنم یک ویروس اقتصاد جهانی را ویران خواهد کرد. من شورت میگیرم چون فکر میکنم قرار است اتفاق وحشتناکی بیافتد.

هر اتفاقی که بیافتد، وظیفه من خواندن احساسات و کنترل احساسات خودم است.

این چیزی است که من میخواهم در این کتاب به شما یاد بدهم. من در مورد توضیح بازارهای گاوی و بازارهای خرسی با عقل همسو هستم. سلامت زیربنایی اقتصاد، بازار را بالا یا پایین میبرد. با این حال، من به عنوان یک معامله‌گر روزانه باید انعطاف پذیری ذهنی داشته باشم که هرگز در تئوری اقتصادی توصیف یا محاسبه نمیشود.

همانطور که کنی راجرز در "قمارباز" میخواند، من هم باید بدانم "کی باید نگه دارم، و کی رها کنم". آیا من قماربازم؟ اگر بگویم بله، ممکن است فکر کنید تفاوتی بین من و کسی که برای کمی هیجان به کازینو میرود وجود ندارد.

چه میشود اگر به شما بگویم که من بیشتر از یک بازیکن حرفه ای فوتبال درآمد کسب میکنم، و این کار را نه به این دلیل انجام میدهم که توانایی های خاصی برای خواندن بازارها دارم، بلکه به این دلیل که یاد گرفته ام احساساتم را کنترل کنم؟

من یک جامعه شناس بی عاطفه نیستم. من احساس میکنم. دوست دارم، گریه میکنم، درد میکشم، عزادارم، میخندم و لبخند میزنم. شما میتوانید مرد خوبی باشید و همچنان در صدر قرار بگیرید. اما باید بیاموزید که در زمانیکه معامله میکنید متفاوت از ۹۹ درصد فکر کنید. ما به زودی به آن خواهیم رسید.

جی پی مورگان چیس

بعد از فارغ التحصیلی برای بسیاری از مشاغل فارغ التحصیل در صنعت بانکداری و مالی مصاحبه کردم. من شغل رویایی ام را به دست نیاوردم، به عنوان یک معامله‌گر کارآموز کار میکردم، اما کار خوبی برای بانک منهن چیس پیدا کردم، که بعدها جی پی مورگان چیس نامیده شد.

این تجربه بسیار ارزشمندی بود. با کوله باری از شوق و ذوق وارد شدم. کار کردن برای یک بانک سرمایه گذاری آمریکایی احتمالاً بهترین اتفاقی بود که میتوانست برای من رخ دهد. من توانستم اشتیاق خود به بازارهای مالی را به کارم منتقل کنم. من با تجزیه و تحلیل پورترفولیو و الگوبرداری از عملکرد، کار کردم، که به این معنی بود که میتوانستم بازارهای مالی را هر روز در برابر چشمانم مشاهده کنم.

اتفاقاً درست کنار ترمینال بلومبرگ نشسته بودم. من عاشق آن ماشین بودم. من اغلب در روزهای شنبه و یکشنبه به ساختمان اداری میرفتم تا داستان های تحلیلی و تجاری را ببینم و داده

ها را دانلود کنم.

نکته مهم در مورد کار برای یک بانک آمریکایی این است که اخلاق کاری بسیار متفاوتی با شرکت های معمول اروپایی وجود دارد. این موضوع ممکن است در ۲۰ سال گذشته تغییر کرده باشد، اما زمانی که من در جی پی مورگان کار میکردم، به معنای واقعی کلمه به ما اجازه داده میشد تا هر تعداد ساعت اضافه کاری که میخواستیم کار کنیم.

من نزدیک به سه سال برای JPM کار کردم، و در آن سه سال هرگز ماهی نداشتم که حداقل ۴۰ ساعت اضافه کاری انجام ندهم. شما به ساعت های طولانی کار با تمرکز عادت کرده اید؛ زیرا این کار نیازمند توجه به جزئیات است.

زمانی که بانک را ترک کردم، یک فرد سخت کوش و با تجربه بودم. من این را با غرور نمیگویم، اما فکر نمیکنم دلیلی برای پنهان کردن این حقیقت وجود داشته باشد که دلیل موفقیت من ناشی از هوش زیاد نبوده است، بلکه اخلاق کاری من بوده است. من فقط ساعات طولانی تری نسبت به بقیه کار کردم. من برای چیزی که میخواستم فداکاری کردم.

نگرش من مرا به یاد اخلاق نیروی دریایی، واحد نیروهای ویژه آمریکایی میاندازد: هر کاری در زندگی ارزش انجام دادن داشته باشد، ارزش افراط را دارد. اعتدال برای ترسوهاست. رویای من سرانجام زمانی که برای اولین بار وارد اتاق معاملات شدم به حقیقت پیوست.

راه رفتن در طبقه معاملات یک تجربه خاص است. من به خوبی به یاد دارم که بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه برای یک شغل معاملاتی مصاحبه کردم. این در طبقه معاملاتی Handelsbanken، بانک اسکاندیناوی، اتفاق افتاد و مردی که با من مصاحبه کرد، رئیس معاملات بود.

میتوانستم بگویم که او به شدت روی چیز دیگری متمرکز شده بود و من حواس‌پرتی ناخوشایندی داشتم. من در زندگی معاملاتی خود بارها در چنین شرایطی قرار گرفته‌ام. داشتن یک موقعیت بزرگ در بازار و سپس مقابله با چیزهای بی اهمیت دنیای خارج از معامله میتواند تجربه عجیبی باشد.

Boxing Day ۲۰۱۸ یک مثال عالی است. من بزرگ‌ترین رالی روز در تاریخ شاخص داو جونز را در حالی که پودینگ کریسمس می‌خوردم، معامله می‌کردم. من مجبور بودم تلفن‌های همراهم را زیر میز شام پنهان کنم تا به میزبانم توهین نکنم، و مجبور بودم رفت و آمد‌های متعدد الکی به دستشویی انجام دهم تا بتوانم نمودار را در یک تلفن و پلتفرم کارگزار را در تلفن دیگر تماشا کنم.

من با نگرش بسیار متفاوتی نسبت به اکثر همکارانم به محل معاملات مالی رسیدم. از آنجایی که میدانم بسیاری از آنها این کتاب را خواهند خواند، این را مدیون آنها هستم و باید توضیح دهم که آنها را به تنبلی متهم نمی‌کنم. من چیزهای زیادی برای یادگیری داشتم، از جمله این واقعیت که وقتی بازارها آرام هستند، واقعاً کار زیادی برای کارگزاران وجود ندارد.

چیزی که متوجه شدم این بود که مردم مینشستند و روزنامه یا کتاب‌های مصور می‌خواندند. اگر تلفن زنگ نمی‌خورد، به سختی میتوانستید یک دلال را مجبور به انجام کاری کنید. فکر میکنم این بزرگ‌ترین شوک فرهنگی بود که من تضاد بین یک کار اداری معمولی و یک طبقه معاملاتی را تجربه کردم.

کار در طبقه معاملات در ابتدا ترسناک است. با سپری شدن ماه‌ها، شما نسبت به جابجایی پول واکسینه میشوید. همه اینها فقط اعداد روی صفحه هستند. یک بار ساعت ۶ صبح وارد شدم و متوجه شدم که یک مشتری روس در حال پرداخت ۱۰ میلیون دلار است. به سرعت محاسبه کردم که ۱۳۳ سال طول میکشد تا حقوق فعلی ام ۱۰ میلیون دلار شود. تا ساعت ۷ صبح پول‌ها را واریز کرده بود. او یک معامله‌گر خصوصی بود. وحشت زده شده بودم. الهام بخش بود.

فضای منحصر به فردی در یک طبقه معاملات وجود دارد. وقتی شلوغ است، چیزی جز یک ظرف عظیم ذوب احساسات انسانی نیست. یک بار یکی از همکارانم را دیدم که کامپیوتر شخصی خود را آنقدر محکم - مکرراً - لگد میکرد که مهندسان IT باید میامدند و آن را جایگزین میکردند.

اگر فقط به اتفاقاتی که در یک طبقه معاملاتی رخ میدهد نگاه کنید، به سختی میتوانید درک کنید که بازارهای مالی یک مکانیزم پیچیده هستند. این کار بیشتر شما را به یاد یک غرفه بازار محلی در یک صبح شلوغ شنبه در هر شهری در هر جای دنیا میاندازد، جایی که صاحب غرفه سعی میکند صدای دیگری را بشنود.

هنگامی که شما شاهد احساسات خام و بدون سانسوری هستید که در برابر چشمان شما در صحنه تجارت آشکار میشود، دشوار است که بفهمید چگونه آن با یک محیط اقتصاد جهانی که تاروپود جامعه و تمدن مدرن ما را تشکیل میدهد، مطابقت دارد.

خرید ناگهانی، فروش هراس‌آمیز، نگر داشتن ضرر، امتناع از قبول شکست، حرص، حماقت، لجاجت، ناامیدی، اشک، افسردگی، افتضاح، نشاط و هیجان، همه در اینجا به نمایش گذاشته میشوند، و همه در پی همدیگر هستند.

من یک سال برای Financial Spreads کار کردم و سپس از من خواسته شد که آنجا را ترک کنم. همان روز من را به سیتی ایندکس بردند، که متعلق به ICAP بود - بزرگترین بروکر اوراق قرضه دولتی ایالات متحده در جهان.

سیتی ایندکس حدود ۲۵۰۰۰ مشتری داشت که از این تعداد ۳۰۰۰ نفر بیشتر روزها فعال بودند. این مشتریان ارزها، کالاها، شاخص‌های سهام، سهام فردی، اختیار معامله، اوراق قرضه و هر چیز دیگری را معامله میکنند. من باید شاهد ده‌ها میلیون معامله در حرفه ام بوده باشم که توسط هزاران نفر انجام شده است. تعداد بسیار کمی از آنها، اگر هیچ، برجسته بودند، و اگر برجسته بودند، به دلایل اشتباه بود. برای هر داستان موفقیتی، میتوانم ده داستان ترسناک را برای شما تعریف کنم.

هیچ خاطره‌ای از معامله‌گران بزرگ وجود ندارد

اخیراً با یکی از دوستانم که مدیر عامل یک شرکت معاملاتی در لندن است صحبت کردم. از او پرسیدم آیا معامله‌گرانی وجود دارند که در طول ۳۰ سال کار او در طبقه معاملات، معامله‌گران برجسته‌ای بوده باشند؟ او گفت که در طول این سال‌ها شاهد چیزهای عجیب و غریب زیادی بوده است، اما از نظر معامله‌گران خوب، تعداد بسیار کمی را دیده است.

در اینجا مردی است که تمام زندگی خود را در طبقات معاملاتی گذرانده است، با این حال او قادر به یادآوری افرادی نیست که خوب عمل کرده‌اند. ما در مورد درصدی از معامله‌گران موفق صحبت میکنیم که آنقدر کم هستند که شما را متعجب میکند که چرا کسی در وهله اول میخواهد معامله کند، یا آیا کسی میتواند در این حرفه خوب شود. گفت و گو با او به شرح زیر بود.

تام: شما ۳۰ سال در صنعت CFD کار کرده اید. حتماً در این مسیر معامله گران خوبی دیده اید. میتوانید در مورد آنها به من بگویید؟

مدیرعامل: کاش میتوانستم. من دیده ام که افراد زیادی پول زیادی در میاورند، اما تعداد بسیار کمی موفق به حفظ پول میشوند. من در زمانی در این صنعت وارد شدم که معاملات CFD یک ابزار اصلی نبود. اکثراً افراد بسیار ثروتمند یا افرادی که در این صنعت کار میکردند دارای حساب های CFD بودند. این مشتریان در آن زمان اغلب به عنوان بخشی از یک شبکه باشگاه پسران قدیمی معامله میکردند. این بدان معنا بود که آنها اغلب سهام خاص و برخی کالاها را معامله میکردند. در آن زمان تجارت به اندازه امروز پررونق نبود.

تام: آیا آنها معامله گران خوبی بودند؟

مدیرعامل: نه، نمیگویم اینطور است. ما مشتریانی داشتیم که شخصیت های شناخته شده ای در شهر بودند، و معاملات شخصی آنها اغلب بی رحمانه بود، حتی اگر آنها معامله گران صندوق سرمایه گذاری یا مدیران صندوق بودند. تقریباً مثل این بود که وقتی پول خود را مبادله میکردند انضباط خود را از دست میدادند. من مطمئنم که آنها اجازه نخواهند داشت به شیوه ای که برای خودشان معامله میکنند، برای مشتریانشان معامله کنند.

امروز ما معامله گران کوچکتری داریم، اما این الگو بین یک معامله گر کوچک و یک معامله گر بزرگ به طور قابل توجهی مشابه است. تقریباً همه مشتریان معاملات برنده بیشتری نسبت به معاملات بازنده دارند. به این ترتیب میتوانید استدلال کنید که آنها معامله گران خوبی هستند.

با این حال، آنها تمایل دارند در معاملات بازنده خود، بیشتر از اینکه در معاملات برنده خود برنده شوند، ضرر کنند. نسبت این است که به ازای هر پوندی که برنده میشوند، حدود ۱.۶۶ پوند از دست میدهند.

تام: یک کارگزار CFD چگونه درآمد کسب میکند؟

مدیرعامل: خوب، باور کنید یا نه، ما میخواهیم مشتریانمان برنده شوند. من شبکه ای از مخاطبین در صنعت CFD دارم. من به طور منظم با مدیران عامل شرکت های رقیب ملاقات میکنم. اگرچه ما رقیب هستیم و هر کاری انجام میدهم تا بر رقیب غلبه کنیم، اما یک آرزوی مشترک داریم. ما آرزو میکنیم که مشتریان ما معاملات بهتری انجام دهند.

ما تمام تلاش خود را میکنیم تا به آنها کمک کنیم. هر وسیله ای را به آنها میدهم. به آنها اسپردهای مطلوب میدهم و به آنها خدمات خبری میدهم. ما به آنها نرم افزارهای پیچیده

میدهیم. ما به آنها داده میدهیم. ما به آنها ابزارهای تحلیلی میدهیم تا عملکردشان را اندازه گیری کنند.

به طور خلاصه، ما تمام تلاش خود را میکنیم تا مطمئن شویم آن ها تمام ابزارهای لازم برای کسب درآمد را دارند. و سپس به آنها اجازه معامله میدهیم. مشکل این است که اغلب حساب های کوچک تر در مدت زمان کوتاهی از دست میروند.

وقتی میگویم کاش متفاوت بود به من اعتماد کن. من نمیدانم ما به عنوان کارگزار چه کارهای بیشتری میتوانیم برای مشتریان خود انجام دهیم. ما ترجیح میدهیم مشتریان پول در بیاورند، زیرا شواهد واضحی وجود دارد که نشان میدهد کسانی که معامله میکنند و برنده میشوند، به معامله ادامه میدهند. این برای تجارت بهتر است. حقیقت موضوع این است که شما به وضوح میتوانید تفاوت بین یک معامله گر سودآور و یک معامله گر معمولی را ببینید. رویکرد آنها بسیار متفاوت است. تام: چگونه میتوانید بگویید که آیا کسی میداند که دارد چه میکند؟

مدیر عامل: پارامترهای زیادی وجود دارد که ممکن است به آنها نگاه کنیم. اگر بخواهم آن را به پنج عامل مهم محدود کنم، اینها خواهند بود:

۱. اندازه حساب.

۲. تعدد معاملات.

۳. نسبت زمان صرف شده برای برگزاری معاملات برنده به معاملات بازنده.

۴. افزودن به معاملات برنده یا افزودن به معاملات بازنده.

۵. معامله با توقف ضرر.

کسی که با چیزی کمتر از ۱۰۰ پوند حساب باز میکند، با درجه اطمینان بسیار بالایی، متأسفانه آن پول را از دست میدهد. کسی که همه چیز و هر چیزی را معامله میکند، یعنی بیش از حد معامله میکند، در نهایت پول خود را از دست میدهد.

هر کسی که نتواند معاملات برنده خود را حفظ کند، اما به معاملات بازنده خود ادامه دهد، در نهایت پول خود را از دست خواهد داد.

هر کسی که به معاملات برنده خود اضافه کند، توجه ما را به خود جلب خواهد کرد (مثبت)، اما هرکسی که به معاملات بازنده خود اضافه کند، با اطمینان تقریباً در برخی مواقع سپرده حساب خود را از دست خواهد داد.

هر کسی که بدون توقف ضرر معامله کند، این مسیر را نیز دنبال خواهد کرد. ما متأسفانه همیشه آن را میبینیم.

همانطور که میبینید، ما به عنوان بروکر هر کاری از دستان بر میآید برای کمک به پول درآوردن مردم انجام میدهیم، اما مردم، مردم هستند، به این معنی که راهی برای خرابکاری پیدا خواهند کرد.

شرایط ۲۰ سال پیش

من مراقب همه کارگزاران هستم تا مطمئن شوم با بهترین و ارزان ترین معامله میکنم. اگر بتوانم ۱ اسپرد بپردازم چرا باید ۱.۵ اسپرد بپردازم؟ این یک اقتصاد ساده است. من یک کسب و کار را اداره میکنم و میخواهم تا جایی که ممکن است برای هزینه های معاملاتی کمتر خرج کنم.

یکی از ابزارهای مورد علاقه من برای معامله، شاخص DAX آلمان است. امروز وقتی معامله میکنم، ۰.۹ پوینت اسپرد در DAX میپردازم.

با این حال، زمانی که حدود ۲۰ سال پیش معامله را شروع کردم، اسپرد درون روز در DAX بین ۶ تا ۸ واحد بود. به یاد دارم که داو را به صورت روزانه معامله کردم. برای روزانه باید ۸ پوینت اسپرد در داو بپردازید.

اگر میخواهید قرارداد سه ماهه را معامله کنید، اسپرد ۱۶ پوینت بود. این در زمانی بود که داو حدود ۱۰۰۰۰ واحد معامله میشد. امروز داو را با ۱ پوینت اسپرد معامله میکنم و داو اکنون در حدود ۳۵۰۰۰ معامله میشود.

ترید شما در سال ۲۰۲۰ بسیار بهتر از ترید در سال ۱۹۹۹ هست. در آن زمان ترید و کسب سود، بسیار سخت تر بود. در مقایسه با سال ۱۹۹۹، بازار باید بسیار کمتر به نفع شما حرکت کند.

مزیت مهم دیگری که افرادی که امروز ترید را شروع میکنند، دارند، ابزارهای موجود از سوی کارگزاران است. امروز به هر پلتفرم معاملاتی که نگاه کنید، میبینید که بروکران برای کسب درآمد به سراغ آن میروند.

شما به صدها مقاله فنی دسترسی دارید. شما به اخبار فوری دسترسی دارید. شما این امکان را دارید که از طریق مطالب آنلاین و وبینارها آموزش ببینید. شما به داده های سطح ۲ برای سهام در سراسر جهان دسترسی دارید.

شما اسپردهای پیشنهادی مناسبی دارید. اگر یک معامله گر موسساتی از ۳۰ سال پیش ابزارهایی را ببیند که شما امروز با آنها معامله میکنید، از حسادت منفجر میشود. شما هر ابزار تحلیلی قابل تصویری را در اختیار دارید که از منبع عظیم شاخص های فنی در دسترس است. شما باندهای بولینگر، کانال های کلتنر، میانگین متحرک دارید. شما ابزارهایی دارید که من حتی هرگز در مورد آنها نشنیده ام و از آنها استفاده نکرده ام.

کافی است که بگوییم، هر بروکری در جهان از هیچ هزینه ای در تلاش خود برای ارائه هر فرصتی برای شما جهت به دست آوردن هرچه بیشتر پول از بازارها دریغ نکرده است. اما هیچ اهمیتی ندارد. اکثر مردم شکست خواهند خورد. نرخ شکست در صنعت ترید نجومی است. هیچ کس از آمار مصون نیست.

عادی بازنده است

چیزی ذاتاً در رویکرد افرادی که معامله میکنند اشتباه است. ما باید فرض کنیم که اکثر افراد جامعه انسان های عادی و سازگار هستند. الگوی رفتاری آنها، در حالی که دارای تفاوت مکانی است، به احتمال زیاد بسیار شبیه است.

از گهواره تا گور، از صبح تا شب، از سالی به سال دیگر، افراد عادی درگیر الگوی مشابهی هستند: الگوی فکر، الگوی عمل، الگوی امید ها و رویا ها، ترس ها و ناامنی ها. ما به آن فرد عادی میگوییم.

اگر عادی الگوی آشنا باشد، و اگر نرمال، باز کردن یک حساب با یک کارگزار CFD و از دست دادن پول باشد (دیر یا زود)، آنگاه نرمال به سادگی نماینده همه افراد دیگر است. هرکسی که عادی باشد در نهایت بازنده خواهد بود.

آیا این فشار، بیش از حد است؟ بیایید به شواهد نگاهی بیندازیم. بیایید نگاهی به هنجار یک معامله گر معمولی CFD در فضای معاملات خرد (retail trading) بیندازیم.

حتی اگر کارگزار شما تمام ابزارهای لازم را در اختیار شما قرار دهد، هیچکس از آمار بازارهای مالی مصون نیست. جز اینکه نوعی آموزش ساختاریافته را گذرانده باشید، یا توسط فردی که مسیری را که خودتان میخواهید طی کنید، آموزش دیده باشید، اگر به این تلاش، جدی فکر نکنید، به احتمال زیاد در بازارهای مالی شکست خواهید خورد. به هر وب سایت کارگزاری در اتحادیه اروپا نگاه کنید، نرخ شکست را مشاهده خواهید کرد. کارگزاران طبق قانون موظف به درج این مطلب در صفحه اول وب سایت خود هستند. در اینجا به برخی از بزرگ ترین و شناخته شده ترین کارگزاران CFD در جهان و نرخ شکست آنها اشاره میکنیم:

کارگزار	نرخ شکست
IG Markets	۷۵%
Markets.com	۸۹%
CMC Markets	۷۵%
Saxo Bank	۷۴%
FX PRO	۷۷%

نرخها از ۷ نوامبر ۲۰۱۹ درست است.

می دانم که دوست داری فکر کنی متفاوت هستی. با این حال، از نظر بازارهای مالی، شما از نظر آماری مانند دیگران هستید. شما میتوانید به ده کارگزار برتر دنیا نگاه کنید و آمار تغییر نمیکند. میتوانید به بازارهای CMC نگاه کنید، میتوانید به بازارهای IG نگاه کنید، میتوانید به Gain Capital نگاه کنید، یا میتوانید به هر یک از کارگزاران درجه یک یا درجه دو CFD نگاه کنید. هیچکس نرخ شکست کم تر از ۷۰ درصد نخواهد داشت.

نرمال به اندازه کافی خوب نیست.

ابزارها شما را به یک معامله گر برتر تبدیل نمیکنند. تکنیک ها شما را به یک معامله گر برتر تبدیل نمیکنند. اگر میخواهید معامله گر خوبی باشید، اگر میخواهید به سطحی از موفقیت دست یابید که میدانید ممکن است، نباید فوراً فکر کنید که مسیر ثروتمند شدن در معاملات به ابزارها یا تکنیک هایی که استفاده میکنید ربطی دارد.

بله، البته شما نیاز به یک استراتژی دارید. بله، شما نیاز به یک برنامه دارید. بله، باید بازارها را درک کنید. بنابراین، اگر گفته ها درباره ابزارها و استراتژی ها نیست، پس این کتاب درباره چیست؟

خب، بگذارید این سوال را از دیدگاه دیگری مطرح کنم. بگذارید از دیدگاه افرادی که در این صنعت کار میکنند به عنوان بروکر و فروشنده و به عنوان بازاریاب به آن بپردازم.

آیا آنها ترید میکنند؟

من میگویم به احتمال زیاد آنها این کار را نمیکنند. با این حال، معامله گران از آنها مشاوره، راهنمایی و آموزش میگیرند. آنها توسط افرادی هدایت میشوند که در ترید بهتر از آنها نیستند. این کتاب مرا به یاد کتاب فرد شویدز میاندازد: قایق های تفریحی مشتریان کجا هستند؟ او در این باره میگوید که وال استریت تنها جایی در جهان است که افرادی که با قطار و اتوبوس به محل کار خود میرسند، به افرادی که با لیموزین و هلیکوپتر به محل کار خود میرسند، مشاوره میدهند. معامله گران توسط افرادی هدایت میشوند که نمیتوانند معامله کنند!

تمرکز اشتباه

وقتی به نمایشگاه های معاملاتی میروید، مجلات تجاری را میخوانید یا به مطالب آموزشی آنلاین در وب سایت های کارگزار نگاه میکنید، ۱۰۰٪ تمرکز روی چیزی است که من آن را چگونه مینامم:

- چگونه اسکالپ کنم؟
- چگونه سوئینگ کنم؟
- چگونه دی ترید انجام دهم؟

- چگونه روند را دنبال کنم؟
- چگونه در بازار ارز (FX) معامله کنم؟
- چگونه از نمودارهای ایچیموکو استفاده کنم؟
- چگونه با واگرایی همگرایی میانگین متحرک (MACD) یا استوکاستیک معامله کنم؟

این کاملاً طبیعی است. نمایشگاه ها و مجلات برای ارائه راه حل هایی طراحی شده اند که اکثر مردم معتقدند برای کسب درآمد در بازارهای مالی به آن نیاز دارند. بروکر ها نیز همین مسیر را طی میکنند. آنها اطلاعاتی را ارائه میکنند که فکر میکنند معامله گران به آن نیاز دارند و معامله گران نیز فکر میکنند به آن نیاز دارند.

تازه واردان به صنعت ترید، اغلب توسط همان افرادی هدایت میشوند که احتمالاً آنها را در مسیر اشتباه قرار میدهند. آنها به این باور میرسند که همه چیز در مورد تکنیک و استراتژی است، هیچکس آنها را برای این واقعیت آماده نمیکند که این استراتژی نیست که آنها را از سایر معامله گران متمایز میکند.

نحوه تفکر معامله گران در مورد استراتژی و توانایی خود در پیروی از استراتژی است که آنها را متمایز میکند.

نمیدانید که آیا این راه درست برای شماست؟ آیا در مورد بیهودگی اختصاص دادن همه منابع خود به یک کار تعجب نمیکنید، در حالیکه تقریباً همه کسانی که قبل از شما آن مسیر را طی کرده اند شکست خورده اند؟

شما باید. شما واقعاً باید از خود بپرسید که چه چیزی شما را با ۹۰ درصد معامله گرانی که پول در نمی آورند متفاوت میکند. اگر شما عادی باشید و کاری را انجام دهید که دیگران انجام میدهند، پس به آن نخواهید رسید.

نرمال این رشته را قطع نمیکند.

برگزارکنندگان یکی از این نمایشگاه های ترید از من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. این نمایش در لندن بود و به من گفتند که میتوانم در مورد هر چیزی که میخواهم صحبت کنم. تصمیم گرفتم در مورد میزان شکست فاجعه بار در صنعت تجارت صحبت کنم.

استدلال من این است که اگر ۹۰٪ از تمام حساب های CFD پول از دست بدهند، مشکل یک مشکل انسانی است. وقتی میگویم هر کسی که یک حساب CFD باز میکند، یک فرد عادی با طرز فکر عادی است، احساس میکنم یک فرض معقول میکنم. باید ذاتاً اشتباهی در طرز فکر و عمل افراد عادی وجود داشته باشد که ترید را برای آنها ناموفق میکند. کسب درآمد از معامله‌گری باید آسانتر از همیشه باشد.

قبلاً اشاره کردم که اسپردهای پیشنهادی خرید امروز در مقایسه با ۲۰ سال پیش چقدر کم است. بنابراین، کسب درآمد برای معامله‌گران باید آسان تر از همیشه باشد. با این حال، اینطور نیست.

مردم هنوز هم برای کسب درآمد در ترید با مشکل مواجه هستند. پیش فرض اصلی من برای این کتاب این است که به این معما برسیم. رویکردی که من اتخاذ کرده ام حول محور حقایق زیر است:

۱. تجارت هرگز آسان تر نبوده است. زیرساخت های فن آوری اطلاعات برای معامله‌گران عالی است.
 ۲. اسپرد ها هرگز کم تر نبوده است.
 ۳. مارجین ها هیچ گاه مطلوب تر از این نبوده است.
 ۴. ابزارها هرگز به این آسانی در دسترس نبوده اند.
 ۵. کارگزاران هیچ گاه به اندازه امروز برای مشتریان خود کاری انجام نداده اند.
 ۶. شاخص های بورس هرگز بالاتر نبوده اند، یعنی نوسان وجود دارد.
- برای تکرار، من فرض را بر این میگذارم که افرادی که حساب های معاملاتی باز میکنند، انسان هایی عادی و سازگار هستند، (به عنوان توهین قلمداد نشود) که کاملاً قادر به گذران امور در جامعه هستند.

سوالاتی که میخواهم بپرسم و به آنها پاسخ دهم این است: رفتار عادی چگونه به نظر میرسد؟ چگونه میتوانم هنگام معامله از عادی بودن اجتناب کنم؟ اگر فرض کنیم ۸۰ تا ۹۰ درصد از

افرادی که معامله میکنند افراد عادی هستند، میخواهم مانند آنها رفتار نکنم.

آیا شما عادی هستید؟

استدلال من، هر چند تحریک‌آمیز است، یک سوال اساسی را مطرح میکند: آیا شما هم مانند دیگران فکر میکنید و همانطور که دیگران معامله میکنند شما هم معامله میکنید؟ اگر چنین است، شما مشکل خواهید داشت.

اگر شما هم مثل بقیه فکر میکنید، آیا این قدر عجیب است که به نتایجی میرسید که بقیه میرسند؟

بیا یاد نگاهی بیندازیم به اینکه رفتار عادی چیست.

رفتار عادی این است که در یک چرخه بی پایان از تحصیل درگیر شوید و به دنبال مطلب جدید بعدی باشید. از همان لحظه ای که پوکر دروغگو را خواندم میدانستم که میخواهم یک معامله‌گر باشم، اما هرگز هیچ آموزش رسمی در مورد نحوه رفتار یک معامله‌گر خوب نداشتم. چرا باید این کار را بکنم؟ همیشه به من میگفتند که یک تاجر خوب ارزان میخرد و گران میفروشد. اما هر بار که ارزان میخریدم، همیشه ارزان تر و ارزان تر میشد. پس این چه توصیه ای بود؟

و با این حال این توصیه ای است که ما هنگام شروع به آن گوش میدهیم. این معیار است و اگر این معیار باشد، معجزه است که تنها ۹۰ درصد آنها ضرر میکنند. باید ۱۰۰% باشد، زیرا خرید ارزان و فروش گران، دستور مطمئنی برای تباهی است.

مردم به امید یادگیری اسرار، در دوره های آخر هفته شرکت خواهند کرد. افراد مطالعه و استفاده از ابزارهایی مانند تجزیه و تحلیل کندل استیک، استوکاستیک، شاخص قدرت نسبی (RSI)، MACD و میانگین متحرک را خواهند آموخت. لیست ادامه دارد و ادامه دارد. همه اینها به طور خلاصه رفتار طبیعی است.

حتی کتاب مقدس هم اشتباه است.

حتی کتاب مقدس تحلیل تکنیکال نیز پس از پایان منحنی یادگیری اولیه، کمک چندانی به فرد در مسیر خود نمیکند.

کتاب مقدس تحلیل تکنیکال توسط رابرت دی. ادواردز و جان مگی نوشته شده است. این کتاب تجزیه و تحلیل فنی روندهای سهام نام دارد و از اولین چاپ آن در سال ۱۹۴۸ میلیون ها

نسخه فروخته شده است.

با این حال، چیزی که بیشتر خوانندگان درک نمیکنند این است که ادواردز و مگی خالقان واقعی تحلیل تکنیکال مدرن نبودند. بلکه یک تحلیلگر فنی کم تر شناخته شده به نام ریچارد دبلیو. شاباکر بود.

شاباکر، تکنیسین برجسته بازار، تقریباً هر آنچه که باید در مورد تحلیل تکنیکال تا زمان خود میدانست را تدوین کرد که شامل کارهای پیشگامانه‌ای مانند نظریه داو چارلز داو بود. بین سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۷، شاباکر چندین دوره را به معامله‌گران و سرمایه‌گذاران جدی وال استریت آموزش داد. متأسفانه او در سال ۱۹۳۸ در حالی که حتی ۴۰ سال هم نداشت درگذشت.

کمی قبل از مرگش، شاباکر یک کپی شبیه نگاری شده از درس هایش را به برادر زنش، رابرت دی. ادواردز، داد، که با کمک همکارش، جان اف. مگی، یک مهندس آموزش دیده در MIT، درس های شاباکر را بازنویسی کرد.

در نتیجه، این شاباکر نبود که برای مجموعه اصلی تحلیل تکنیکال مشهور شد، بلکه ادواردز و مگی بودند که آثارشان به یک اثر پرفروش دائمی تبدیل شد. بگذارید واضح بگویم: خواندن کتابی مانند تجزیه و تحلیل تکنیکی روندهای سهام یک امر ضروری است، اما لطفاً فکر نکنید که این کار شما را به یک معامله گر حرفه ای و سودآور تبدیل میکند، همچنانکه خواندن کتابچه راهنمای تنیس، شما را قادر به رقابت با نادال نمیکند.

من میبینم که افراد تازه وارد بعد از خواندن کتاب های تحلیل تکنیکال اشتباهات کلاسیک را مرتکب میشوند. آن‌ها شاخص هایی مانند RSI و استوکاستیک را مطالعه میکنند و با هیجان اعلام میکنند که یک بازار «بیش خرید» یا «بیش فروش» است.

چیزی که آنها متوجه نمیشوند این است که «بیش خرید» بیان احساسی برای مفهوم سازی روانشناختی «گران» است. افرادی که نمودارهای استوکاستیک را میخوانند از طریق دستکاری ریاضی داده ها به این باور میرسند که بازار اکنون گران است و باید پوزیشن فروش بگیرند.

همین امر را میتوان در مورد "بیش فروش" نیز گفت. این راه دیگری است که ذهن به شما بگوید که بازار ارزان است و ارزشی در ارتباط با آن وجود دارد.

من برای شما یک مثال میزنم. دیروز در شاخص داو جونز و شاخص ۴۰ DAX آلمان یک روز نزولی بود. تمام روز در فروش بودم و یکی از روزهای خوبم را سپری کردم که همه اینها در کانال تلگرامم تایید و مستند شده بود. ۱ اکتبر ۲۰۱۹ بود.

در اواخر روز، زمانی که شاخص داو حتی پایین تر میرفت، یکی از دانشجویانم با من تماس گرفت و یک سوال بسیار نگران کننده از من پرسید. گفتگو به زبان دانمارکی بود و من آن را اینجا ترجمه کرده ام.

"تام، آیا اندیکاتور استوکاستیک را دیده ای؟ این اندیکاتور کاملاً در محدوده "اشباع فروش" قرار دارد. به نظر شما خرید کردن در حال حاضر، قبل از بسته شدن بازار ایده خوبی است؟ من جواب دادم: هوم من در پوزیشن فروشم... شاید، باید از یکی دیگه بیرسی.

او در ادامه شوک مطلق خود را از، در فروش بودن من ابراز میکند و کمی بعد اعلام میکند که داو را به قیمت ۲۵۵۹۰ خریده است.

البته وقتی خریدار هست فروشنده هم هست. با این حال، من متقاعد نشده ام که خرید شاخص داو جونز ده دقیقه قبل از بسته شدن، در روزی که ۴۰۰ واحد کاهش یافته، ایده خوبی باشد.

این مرا به یاد نوع تفکری میاندازد که ۲۰ سال پیش انجام میدادم. هر چند امروز نه. اگر داو را در یک روز ضعیف بخرم، درست قبل از بسته شدن، برای بستن یک پوزیشن فروش است. من برای خوابم آنقدر ارزش قائل هستم که نمیتوانم یک موقعیت باز شبانه را تحمل کنم.

به او گفتم: "تمام روز فرصت داشتی تا یک ورودی برای فروش پیدا کنی. حالا با خریدار بودن به چه چیزی میخواهی برسی؟ آیا به این فکر میکنید که چون ۴۰۰ واحد کاهش یافته است، اکنون ارزان است و شاید درست قبل از بسته شدن ممکن است مقداری از این سهام را ارزان بخرید؟"

من هم قبلاً اینطور فکر میکردم. این برای آن زمان بود که من سودده نبودم.

رالی داو به پایان نرسید. هیچ جهشی وجود نداشت. مطمئنم شاگردم چیز زیادی از دست نداده است. خیلی نگران کیف پولش نبودم، نگرانی من بابت طرز فکر او بود.

این همان چیزی است که این کتاب در مورد آن است. این کار باعث میشود که شما در مورد بازار درست فکر کنید. اینجاست که ۸۰ تا ۹۰ درصد معامله گران بازنده تمایل دارند اشتباه کنند.

مدرسه را ببندید

اگر معامله‌گری مدرسه بود، تعطیل میشد. اگر ۹۰ درصد دانش آموزان در امتحانات مردود شوند هیچ مدرسه یا دانشگاهی نمیتواند فعالیت کند.

همه ما افراد تقریباً عادی هستیم. ما با بافت جامعه مدرن سازگاری داریم و به خوبی عمل میکنیم. اگر هر فردی که در ترید مشغول است یک انسان عادی است و من فرض میکنم که

چنین است، به این معنی که آنها خوب کار میکنند، باهوش، با ملاحظه، سخت‌کوش هستند، پس چرا نرخ شکست ۹۰ درصدی در صنعت ما وجود دارد؟

این اصلاً منطقی نیست، معمولاً وقتی افراد برای کاری سخت تلاش میکنند، موفق میشوند یا درجاتی از موفقیت را میبینند. به نظر نمیرسد که در مورد ترید چنین باشد. سایر حرفه‌ها ۹۰

درصد شکست ندارند.

اگر شما به دندان پزشک مراجعه کنید، و به شما گفته شود که ۹۰٪ احتمال دارد که او نتواند دندان‌های شما را درست کند، شما مانند یک گلوله از آنجا خارج میشوید. با این حال، اینها

احتمالاتی هستند که یک معامله‌گر با آن مواجه میشود. اما نباید اینطور باشد.

ما به عنوان معامله‌گر تمایل داریم در یک چرخه بی پایان و قابل پیش بینی درگیر شویم. ما برای مدتی خوب تجارت میکنیم. خوشحالیم. انضباط ما ضعیف میشود. پولمان را از دست

میدهیم. عزم خود را جزم میکنیم و آموزش بیشتری میگیریم. ما برای مدتی خوب کار میکنیم. پولمان را از دست میدهیم. گاهی برای مدتی و گاهی برای همیشه از بازار خارج میشویم.

آشنا به نظر نمیرسد؟

بخش غم انگیز در مورد این چرخه این است که همه چراغ جادوهای خوبی در ترید دارند. همه دوره‌هایی دارند که پول در میاورند. هر کسی لحظات خود را دارد. مطمئنم شما هم دارید.

پس چه اتفاقی میافتد؟ اتفاقی که میافتد این است که ۹۹٪ مردم نمیدانند چگونه بازنده شوند. احساساتی که هنگام از دست دادن تجربه میکنند باعث میشود به گونه‌ای رفتار کنند که به

نفع خودشان نباشد.

احساسات پاسخ محور هستند. فرض کنید یک شوخی خنده دار میشنوید و با صدای بلند میخندید. این یک احساس است. وقتی دفعه بعد این شوخی را میشنوید، نمیخندید. ذهن شما

به این شوخی عادت کرده است.

وقتی عاشق یک مرد یا زن زیبا میشوید، احساسات شدیدی را تجربه میکنید و زندگی درونی شما در آشفتگی زیبایی قرار میگیرد. وقتی آن شخص را میبینید، فقط میخواهید عشق خود را به او ابراز کنید و با او یکی شوید، به چشمان او خیره شوید.

با گذشت زمان، آشفتگی دوست داشتنی شما جای خود را به احساس آرامش میدهد. شما دوست دارید که در کنار هم باشید، اما احساس شور و اشتیاق کم تر از آن چیزی است که در ابتدا وجود داشت. شما به طرف مقابل عادت کرده اید.

یک کوهنورد انفرادی آزاد که بدون طناب از سطوح سنگی ترسناک بالا میرود، در صورت از دست دادن قدرت با عواقب شدیدی مواجه میشود. آنها با سالها تمرین، ذهن خود را سازگار میکنند، به طوری که آمیگدال مرکز واکنش عاطفی ذهن آنها در هنگام بالا رفتن همه سلول ها را تحریک نمیکند. آنها آرام هستند.

یک سرباز نخبه اولین باری که در موقعیت جنگی قرار میگیرد تا حد مرگ میترسد. به همین دلیل است که اولین موقعیت رزمی او شبیه سازی میگردد. و بعدی. و بعدی. و کم کم ترس او با استفاده از تکرار، هوشیاری تنفسی و عادت کردن از او دور میشود.

برای هر ساعتی که صرف تحلیل تکنیکال میکنید، باید حداقل ۲۵ درصد از آن زمان را برای چیزی که من آن را تحلیل داخلی مینامم کنار بگذارید. شما باید بدانید که چه نقاط ضعفی دارید. باید بدانید نقاط قوت شما چیست. شما باید بدانید در چه چیزی خوب هستید و باید بدانید در چه چیزی خوب نیستید.

اگر زمان خود را صرف بهبود این موارد نکنید، چگونه بهتر خواهید شد؟ افراد بسیار کمی در این سطح از درون نگری شرکت میکنند تا نتایج مورد نظر خود را به دست آورند. اگر کسب درآمد هدف شما است و ۹۹ درصد مردم ضرر میکنند و ۹۹ درصد مردم فکر میکنند تحلیل و استراتژی کلید کسب سود است، میتوانید ۱۰۰ درصد مطمئن باشید که استراتژی ها و تحلیل ها کلید کسب سود نیستند.

۴۳ میلیون معامله تجزیه و تحلیل شد

یک تحقیق وجود دارد که خواندن آن بسیار جالب بوده و خالی از لطف نیست. این زابیده فکر تحلیلی به نام دیوید رودریگز بود و بسیار عالی است.

رودریگز برای یک کارگزار بزرگ FX کار میکرد و تلاش کرد تا دریابد که چرا نرخ شکست در میان مشتریان با ارزهای معاملاتی بسیار بالا است. این کارگزار حدود ۲۵۰۰۰ معالیه داشت که

معامله‌گر روزانه FX بودند.

رودریگز تمام معاملات انجام شده در یک دوره ۱۵ ماهه را بررسی کرد. تعداد معاملات واقعاً خیره کننده بود. ۲۵۰۰۰ نفر نزدیک به ۴۳ میلیون معامله انجام دادند. از نقطه نظر آماری، این یک فضای نمونه آماری قابل توجه و بسیار جالب برای بررسی ایجاد کرد.

به طور خاص، رودریگز و همکارانش به تعداد معاملات برنده نگاه کردند. اکنون میخواهم به شما فرصتی بدهم تا به این فکر کنید که چند معامله برنده و چند معامله بازنده بودند. میتوانید آن را به عنوان درصدی از کل ۴۳ میلیون معامله نشان دهید.

اگر احساس میکنید که این کار تاثیری بر پاسخی که میخواهید بدهید دارد، میتوانم به شما بگویم که بیشتر معاملات در یورو دلار، پوند دلار، دلار فرانک و دلار ین انجام شده است.

با این حال، اکثریت قریب به اتفاق معاملات با دلار یورو انجام شد که در آن اسپرد بسیار اندک است. متأسفانه، به نظر نمیرسد که این تفاوت چندانی در نتیجه ایجاد کند.

۶۲ درصد از کل معاملات انجام شده توسط مشتریان کارگزاری‌ها با سود همراه بوده است. این کمی بیش از شش تا از ده معامله است. این نرخ موفقیت خوبی است. یک معامله‌گر با نرخ موفقیت شش از ده باید بتواند از ترید درآمد کسب کند.

البته این بستگی زیادی به این دارد که او در زمان برد چقدر برنده شود و هنگام باخت چقدر بازنده شود. مشکل ۲۵۰۰۰ نفر در همین جاست.

آنها از نظر میزان نرخ موفقیت بسیار موفق بودند. با این حال، هنگامی که به میانگین درآمد آنها در هر معامله و میزان ضرر آنها در هر معامله نگاه میکنید، به زودی متوجه میشوید که آنها یک مشکل بزرگ داشتند. وقتی آنها برنده شدند، حدود ۴۳ پیپ سود کردند. وقتی باختند، حدود ۷۸ پیپ از دست دادند.

هیچ اشکالی ندارد که سیستمی داشته باشید که در آن بیش از آنکه در معاملات برنده شوید، در معاملات خود بازنده باشید. با این حال، لازم است که نرخ موفقیت به اندازه کافی بالا داشته باشید تا معاملات بازنده را جبران کنید.

یکی از همکاران من، یک معامله‌گر حرفه‌ای از آفریقای جنوبی که در یک صندوق پوشش ریسک معامله میکند، نرخی در حدود ۲۵٪ دارد. من بعداً داستان او را با جزئیات بیشتری در کتاب شرح میدهم، اما اجازه دهید اصطلاح نرخ موفقیت را، در زمینه صندوق پوشش ریسک او توضیح دهم.

وقتی صندوق پوشش ریسک او در یک معامله ضرر میکند، ۱ برابر ضرر میکند. وقتی آنها برنده میشوند، تا ۲۵ برابر برنده میشوند. منطقی است که دوست من بسیار سودآور است، حتی اگر نرخ قانع کننده ای نداشته باشد، حداقل نه از دیدگاه سنتی.

چیزی که به خصوص برای من جالب است این است که چقدر توصیه های بد در صنعت تجارت وجود دارد. اغلب میشنوید که معامله گران در مورد نسبت ریسک به پاداش صحبت میکنند، که به خودی خود نسبتاً بی فایده است، مگر اینکه معامله گر آن را به معنای واقعی کلمه بپذیرد و آن را بر اساس معامله به معامله اعمال کند.

هنگامی که در گروه تلگرامی TraderTom معاملات زنده خود را انجام میدهم (لایو ترید)، همیشه یک استاپ ضرر را اعلام میکنم. همیشه! با این حال، اغلب از من میپرسند که آیا هدفی در ذهن دارم یا خیر. پاسخ اغلب کمی کنایه آمیز است: "نه، گوی بلورینم در دست تعمیر است"، یا اگر به خصوص بد خلق و خسته هستم، بی ادب خواهم بود و میگویم: "متاسفم، اما آیا من مانند یک فالگیر به نظر میرسم؟"

بله، میدانم که این خیلی مودبانه نیست. متاسفم. نادیده گرفتن ناتوانی آشکار من در مودب بودن، هنگامی که برای چهارصد و پنجاهمین بار با یک سوال مواجه میشوم. معنای عمیق تری برای من وجود دارد که اهداف را در معاملات خود نام نمیرم. این کار ارتباط زیادی با ریسک در مقابل پاداش دارد.

ریسک در مقابل پاداش

من شخصاً کل مفهوم ریسک به پاداش را بسیار ناقص میدانم، اما از آنجا که من تنها کسی هستم که در مورد آن صحبت میکنم، میپذیرم که احتمالاً اشتباه میکنم. با این حال، حرفم را بشنوید.

از کجا بدانم پاداش من چه خواهد بود؟ واقعا نمیدانم. حتی اگر وانمود کنم که میدانم، شاید بگی با استفاده از یک محاسبه حرکت اندازه گیری شده یا یک بسط فیبوناچی، خودم را آنقدر خوب میشناسم که بدانم در طول راه به معاملاتم اضافه خواهم کرد. وقتی به هدفم رسید، آن را نمیبندم، چون این فلسفه من است.

اگر معامله ای را در هدفم ببندم، خودم را ملامت میکنم و بعد از این هم فراتر میروم. من ترجیح میدهم برخی از سودهای باز خود را از دست بدهم تا اینکه سودهای بالقوه بیشتری را از دست بدهم.

اکنون احتمالاً از گاه، کوه میسازم، اما اهداف برای من مهم نیستند. میخواهم ببینم بازار چه چیزی به من میدهد. من حاضرم بپذیرم که این ممکن است به این معنی باشد که من بخشی از سود باز خود را از دست خواهم داد. شمارش تعداد دفعاتی که برنده ۱۰۰ واحدی در داو داشته‌ام که بعداً به صفر تبدیل شده است را از دست داده‌ام. یک هفته قبل از نوشتن این مطلب (که البته همه مستند بودند) یکی از این معاملات برنده را داشتم که به صفر بزرگ تبدیل شد. برخی از معامله‌گران نه چندان خوشحال در اتاق معاملات زنده ام در مواجهه با من پرسیدند که چرا من سود خود را نگرفته‌ام؟ توضیح آن دشوار است، اما همه اینها به درد مربوط میشود. فقط برای اینکه ببینم بازار بیشتر از انتظار من حرکت میکند، درد بوسه خداحافظی بر یک سود ۱۰۰ واحدی بسیار کمتر از دریافت ۱۰۰ واحد سود است. به خاطر همین فلسفه است که گاهی میتوانم مانند امروز ۴۰۰ تا ۵۰۰ پوینت سود کسب کنم. یکی یا دیگری. فکر نمیکنم بتوانید بهترین‌های هر دو دنیا را داشته باشید.

مصاحبه با CNN

چند سال پیش در مصاحبه‌ای با سی ان ان از من در مورد ویژگی‌های معامله‌گران برنده پرسیده شد. در این مصاحبه صادقانه، من چند نکته را برجسته کردم که احساس میکردم معامله‌گران برنده را از معامله‌گران بازنده متمایز میکند. این کار براساس تجربیات من از مشاهده میلیون‌ها معامله توسط معامله‌گران خرد بود، در حالیکه من در اطاق معاملات کارگزاری بودم. در اینجا تفاوت‌های اصلی که من شناسایی کردم، آورده شده است:

۱. تلاش برای پیدا کردن کف

هنگامی که بازار روند کاهشی را طی میکند، چه در روز یا در بازه زمانی طولانی‌تر، به نظر میرسد تمایلی برای معامله‌گران خرد وجود دارد که سعی در یافتن کف حرکت داشته باشند. این که آیا این به دلیل تمایل به خرید ارزان است یا به دلیل استفاده از ابزارهای ناکارآمد، من میدانم. چیزی که من میدانم این است که این ویژگی به شدت به حساب معاملاتی هر کسی آسیب میرساند.

به نظر میرسد معامله‌گران برنده بیشتر به روند غالب اعتماد دارند. این تعدیل نگرش ممکن است بی‌اهمیت به نظر برسد، اما به معنای واقعی کلمه بین معامله‌گر برنده و معامله‌گر بازنده تفاوت ایجاد میکند.

با گذشت زمان، معامله گر بازنده بی اعتمادی خود را به روند غالب تکرار میکند و در برابر آن موضع میگیرد. او این کار را انجام خواهد داد زیرا از دیدگاه احساسی به نظر میرسد که او بازاری را ارزان میخرد یا بازاری را که گران است میفروشد.

این از نظر احساسی رضایت بخش است، مانند خرید دستمال توالت با ۵۰ درصد تخفیف از سوپرمارکت محلی، اما بازارهای مالی سوپرمارکت نیستند. "ارزان" وجود ندارد. هیچ "گرانی" وجود ندارد. فقط قیمت غالب وجود دارد.

با این حال، معامله گر برنده از نظر احساسی به ایده "ارزان" یا "گران" وابسته نیست. او در حال حاضر بر روی این لحظه متمرکز است و در حال حاضر بازار در حال پیشرفت است و او به این روند اعتماد دارد و میتواند بدون ناراحتی درونی به این روند بپیوندد.

۲. تلاش برای پیدا کردن سقف

برعکس آن نیز صادق است. زمانی که بازار روند صعودی دارد، معامله گران تمایل دارند جایی برای فروش پیدا کنند. اگرچه باید گفت که مردم عموماً در بازاری که قبلاً رشد داشته نسبت به خرید عملکرد بهتری دارند تا فروش در بازاری که کاهش داشته است.

اگر بازار به میزان قابل توجهی بالا رفته باشد، به خصوص در کوتاه مدت، معامله گران خرد تمایل دارند که قیمت های فزاینده را کاهش دهند، به عنوان مثال، آنها به دنبال ایجاد موقعیت های فروش هستند. باز هم، این احتمالاً نتیجه یک دیدگاه تحریف شده نسبت به ارزان بودن و گران بودن چیزها است.

۳. فکر کردن به اینکه هر حرکت متقابل کوچک در برابر یک روند، شروع یک روند جدید است.

من در تاریخ ترین روزهای بازارهای مالی در طبقه معاملات نشسته ام. به عنوان مثال، در ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸، زمانی که Lehman Brothers ورشکست شد، شاخص داو جونز ۴.۵٪ کاهش یافت.

در طول آن روز معاملاتی، دو تلاش برای صعود صورت گرفت. هر دو شکست خوردند. این غم انگیز بود که ببینیم چه تعداد از مشتریان سعی در خرید پایین ترین قیمت روز داشتند، اما دیدند که داو پایین و پایین تر میرود.

هر زمان که در آن روز یک کندل سبز روی نمودار ۵ دقیقه‌ای وجود داشت، شاهد بودیم که سفارش خرید به سمت مانیتورهای ما در طبقه معاملات سرازیر شد. به نظر میرسید که مشتریان این تصور را داشتند که کف قیمت نزدیک است و آنها باید خریدار آن باشند.

کف نه آن روز نه روز بعد پدیدار شد.

این یک ویژگی مشترک در بین معامله‌گران است. آنها فکر میکنند که هر واکنش کوچک متقابل در برابر این روند، آغاز یک روند جدید است. در تلاش برای دستیابی به سطوح پایین در بازار در حال سقوط، ثروت بیشتری نسبت به همه جنگ‌ها از دست رفته است (خوب، این یک بیانیه بی‌دلیل است که برای تأکید بیان شده است، اما لطفاً سعی نکنید به پایین‌ترین قیمت برسید).

برای من بدیهی به نظر میرسد که تازه واردان و احتمالاً برخی از معامله‌گران باتجربه سودآور یا زیان‌آور بر این باورند که معامله موفق تماماً به نمودار بستگی دارد.

این باور به حساب‌های آنها آسیب میزند، زیرا هیچکس وقت نمیگذاشت تا خلاف آن را به آنها بگوید. هیچکس به آنها نگفت، یا فکر نکرد که به آنها بگوید، یا به اندازه کافی نمیدانست که به آنها بگوید، در واقع تمرکز تمام وقت بر روی نمودارها، یک استراتژی اشتباه است. در فصل بعدی بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

من در مقاله ای اعلام کردم که شما میتوانید اصول تحلیل تکنیکال را در طول یک هفته یاد بگیرید. شاید کمی اغراق کرده باشم، اما فقط کمی. من بدون تردید میدانم که یک متخصص نمودار با یک متخصص معاملات برابری نمیکند. من بسیاری از دوستان معامله‌گر خود را دیده‌ام که کتابخانه‌های چشمگیری از اندیکاتورهای فنی دارند و در مورد شاخص‌های فنی شناخته شده و مبهم دانش کسب میکنند. اما این به درآمد بیشتر تبدیل نشد. وقتی صحبت از نمودارها میشود، کمتر میتواند بیشتر باشد. نمودارها میتوانند به همان سادگی یا به همان پیچیدگی که شما میخواهید باشند. به نظر میرسد تمایلی در میان معامله‌گران برای پیچیده تر کردن نمودار از آنچه واقعاً باید باشد، وجود دارد. من بسیاری از معامله‌گران جدید را دیده‌ام که نمودارهای خود را با ابزارهای زیادی میپوشانند که به سختی میتوانند خود نمودار قیمت را ببینند. بسیاری از مردم، به خصوص تازه واردها، با دیدن صفحه‌های نمودار من شگفت زده میشوند. حتی یک اندیکاتور هم روی آنها وجود ندارد. حتی یک اندیکاتور. شاید از مد افتاده باشم، اما به این ابزارهای اضافی نیازی ندارم.

کار من به عنوان یک معامله‌گر این است که ستاپ معاملات کم خطر را پیدا کنم. رویکرد من به معامله بر روی ابزار دیگری به جز خود قیمت متمرکز نیست. همه شاخص‌ها - کم و بیش از زمان و قیمت ساخته شده‌اند. بنابراین، نشانگر تحریف واقعیتی است که من دقیقاً در مقابل خود میبینم.

بازارها میتوانند محدوده رنج باشند، یا میتوانند روند داشته باشند. برخی از شاخص‌ها در بازارهای رنج به خوبی کار میکنند. اینها معمولاً در بازارهای روند دار عملکرد وحشتناکی دارند. سایر اندیکاتورها در بازارهای روند دار به خوبی کار میکنند، اما استفاده از آنها در بازارهای رنج وحشتناک است.

همانطور که یکی از دوستان معامله‌گر معروف من، Tepid۲، یک بار در صفحه معامله‌گر Avid Trader که اکنون از بین رفته گفت: "نشانگرهایی که همه آنها بعضی اوقات کار میکنند، اما هیچیک از آنها همیشه کار نمیکنند."

من فکر میکنم که بسیاری از ۹۰٪ از افرادی که معاملات خود را از دست میدهند ممکن است به خوبی توانایی عالی خواندن نمودار را داشته باشند. آنها میتوانند نمودارها را به خوبی بخوانند و الگوها را نیز درک میکنند.

با این حال، من فکر میکنم که معامله خیلی بیشتر از دانستن شکل سر و شانه، الگوی نمودار میله ای یا نسبت فیبوناچی است.

من معامله گران برجسته ای را دیده ام که میلیون ها پوند از قراردادهای آتی شاخص سهام را با استفاده از هیچ چیز به جز یک نمودار ساده ده دقیقه ای کسب میکنند. در واقع، من خودم این کار را هر روز انجام میدهم.

من واقعاً معتقدم که چیزی که ۱٪ را از ۹۹٪ جدا میکند این است که آنها چگونه هنگام معامله فکر میکنند، چگونه احساسات خود را هنگام معامله کنترل میکنند. این بدان معنا نیست که هیچ ارزشی برای یادگیری مهارت نمودار خوانی وجود ندارد. من از تجربه خود میدانم که خواندن نمودار برای تصمیم‌گیری من ضروری است، اما این تنها بخش کوچکی از کل تصویر معاملات است.

از دیدار استادان فروش دوره‌های آموزشی، گواه این است که نیاز به یادگیری هنر و صنعت معامله‌گری وجود دارد. من گمان میکنم «میانبر یک دوره آخر هفته، پیشنهادی بسیار جذاب تر از صرف این زمان برای خواندن کتاب است».

اگر استادی که یک دوره آموزشی آخر هفته در مورد معاملات برگزار میکند، ادعا کند که شما واجد شرایط تجارت "مانند حرفه ای های میلیونر" تا یکشنبه شب خواهید بود، آنگاه فرد ناآگاه آن گزینه را انتخاب میکنند. این کاملاً طبیعی است که انتظار داشته باشیم یک انسان در مسیر کمترین مقاومت حرکت کند.

یادگیری هر مهارت جدیدی به زمان نیاز دارد. بنابراین وقتی تبلیغی را ببینید که میگوید "یک زبان جدید را در ۳۰ روز یاد بگیرید"، ممکن است آگاهانه آن را باور نکنید، اما ناخودآگاه میخواهید آن را باور کنید، زیرا مردم عاشق میانبرها هستند. به طور مشابه، یک کتاب رژیم غذایی که به شما وعده میدهد در یک سال ۵ کیلوگرم وزن کم خواهید کرد، بعید به نظر می رسد که به فروش برسد آنچنانکه یک کتاب وعده میدهد که شما در دو هفته ۵ کیلوگرم وزن کم خواهید کرد.

فلسفه زندگی من با بسیاری از افراد دیگر متفاوت است. به این دلیل است که من آرزوی دیگرانم. من راه بیشترین مقاومت را انتخاب خواهم کرد، زیرا میدانم که نباید مانند ۹۹ درصد فکر کنم.

اگر فکر میکنید من مغرور هستم، کاملاً در اشتباه هستید. من هیچ نگاه مغرورانه‌ای به خود ندارم. کاملاً برعکس. من با دقت تصمیم میگیرم که چه میخواهم، و سپس برای آن تلاش میکنم. این کتاب منعکس کننده این اخلاق است.

شما واقعاً میتوانید یک معامله گر ماهر باشید. شما واقعاً میتوانید در خانه ای که میخواهید زندگی کنید، با ماشین هایی که میخواهید رانندگی کنید. اما وقتی میگویم برای رسیدن به آنچه میخواهید، باید مانند ۱ درصد فکر کنید، باید باور کنید. در واقع، شما حتی نیازی به فکر کردن مانند ۱٪ ندارید. فقط باید مثل ۹۹٪ دیگر فکر نکنید.

معامله زیر مثال خوبی از این است که چگونه طرز فکر بر تحلیل تکنیکال در هر روز هفته غلبه میکند. در این مثال شاخص ۳۰ DAX آلمان را میفروشم. به خاطر دریافت حد ضرر از بازار خارج میشوم. خود را شماتت میکنم، چون حد ضرر فقط به خاطر یک پوینت فعال شد و بعد بازار به سمت هدف من حرکت کرد. حد ضرر من خیلی کم بود. به جای از دست دادن آرامشم کلاً آن را نادیده میگیرم.

بگذار یک لحظه مکث کنم. آیا میدانید چرا برخی از ورزشکاران وقتی عملکرد خوبی ندارند، فریاد ناامیدی سر میدهند؟ بعد از اینکه دیدم سرنا ویلیامز وقتی یک امتیاز مهم را در فینال تنیس ویمبلدون از دست داد فریاد زد، مدتی به آن فکر کردم.

من فکر میکنم که آنها فریاد میزنند چون راهی برای تنظیم مجدد ذهن، بازگشت به تعادل و ورود دوباره به زمین است. گریه کردن به آنها کمک میکند تا از شر ناامیدی خلاص شوند و دوباره آرامش و تعادل درونی خود را پیدا کنند.

من دوباره وارد یک موقعیت فروش در ۱۴,۴۷۹.۸۰ میشوم. تصویر زیر مربوط به زمان معامله است.

		Amount	Open Price	Current Price	Open P/L
Germany 30	Sell	200	12479.8	12478.5	€ 260.00
Wall Street 30	Sell	200	27044	27046	-\$500.00

نمودار در زمان معامله همانطور که در شکل ۱ نشان داده شده است.



DAX افزایش یافته بود. آیا میدانستید که تنها ۴۸ درصد از شکاف ها در همان روز معاملاتی پر میشود؟

تا سومین روز معاملاتی پس از شکاف، ۷۶ درصد از شکاف پر شد. چرا این را به شما میگویم؟ به کتاب های معاملاتی که میگویند همه شکاف ها پر میشوند، اعتماد نکنید. اینطور نیست! من در DAX وارد پوزیشن فروش می‌شوم، زیرا دومین میله در نمودار یک اینساید بار از میله ده دقیقه ای بازگشایی است. میله سوم زیر پایین ترین نقطه میله اینساید بار بسته میشود. در حال حاضر سیگنال فروش دارم، زیرا سقف میله اول در قیمتی مشابه قبل در سقف دوقلو است. من یک استاپ ضرر در محل دارم. من کارم را به عنوان یک تریدر انجام داده ام. من یک نقطه ورود کم خطر را شناسایی کرده ام و توقف ضرر خود را قرار داده ام.

در این برهه از زمان، من در دام بازار هستم. شاید این یک معامله عالی باشد. شاید اینطور نشود. چه کسی میداند؟ هیچکس نمیداند. قبل از اینکه ادامه دهم، میخواهم از شما یک سوال بپرسم. این سوالی است که باید در مورد آن فکر کنید.

نمودار در زمان معامله همانطور که در شکل ۱ نشان داده شده است.

فرض کنید به کل بحث ریسک به پاداش اعتقاد دارید، و تصمیم میگیرید که هدف سود ۴۰ واحدی دارید. شما در مورد هدف سود ۴۰ واحدی تصمیم میگیرید چون ۲۰ واحد را به خطر انداخته اید. بنابراین، شما استدلال میکنید که ریسک به پاداش ۱:۲، دو واحد سود برای یک واحد ریسک است، که خوب به نظر میرسد.

همه چیز عالی به نظر میرسد، و عملاً هیچ کتاب درسی در مورد ترید وجود ندارد که علیه آن استدلال کند. اما من مخالف آن بحث میکنم. من میخواهم چند سوال ساده از شما بپرسم.

اگر در این موقعیت فروش ۴۰ امتیاز بگیرید و بازار به نفع شما ادامه یابد، چه احساسی خواهید داشت؟ اگر چند ساعت بعد بازار را با ۱۰۰ واحد کاهش بیشتر، بعد از خروج خود ببینید، چه احساسی خواهید داشت؟

من فکر میکنم مفهوم ریسک به پاداش توسط دانشگاهی طراحی شده است که ریسک و ارتباط ذهن با ریسک را درک نمیکند. من فکر میکنم این استاد روشی را ایجاد کرده است تا ذهن خود را در آرامش نگه دارد تا از درد دوری کند.

پنجاه دقیقه بعد DAX شکاف را پر میکند. این در شکل ۲ نشان داده شده است. موقعیت در سود است.



یکی از همکارانم کار من را دنبال کرده است. نمودار برای ما خوب به نظر میرسد. ما در حال گفت وگو درباره این معامله هستیم. شرح آن به این صورت است:

دوست: من وسوسه شده ام که سودم را بگیرم. آیا هدفی برای این معامله دارید؟

تام: آمیگو، من با اهداف معامله نمیکنم. ببینیم بازار چه چیزی به ما میدهد. استاپ ضرر در نقطه سربه سر است. ما نمی توانیم ببازیم.

دوست: بله میدانم. اما دیروز یک روز ضعیف در معاملات بود. من ۱۵۰ امتیاز از دست دادم. من بازار را ضعیف دیدم. من یک ایده داشتم و این ایده به نتیجه نرسید. در هر صورت ۱۵۰

امتیاز از دست دادم. اگر همین الان پوزیشن DAX خود را ببندم، میتوانم معاملات از دست رفته امروز صبح را جبران کنم و میتوانم بسیاری از امتیازهای از دست رفته دیروز را بازیابی کنم.

نظر شما چیست؟

تام: فکر میکنم داری تجربه دیروز را معامله میکنی. شما لوح ذهن خود را پاک نکرده اید. شما در حال حضور ندارید. شما روی گذشته متمرکز شده اید. شما سعی میکنید به یک تعادل

عاطفی برگردید. شما در حالت عدم تعادل به سر میبرید، زیرا قادر به تحمل ضرر دیروز نیستید. در نتیجه، شما معامله را براساس شایستگی خود قضاوت نمیکنید، بلکه براساس شایستگی

معامله گذشته قضاوت میکنید. شما دنیا را آنطور که هست نمیبینید. شما آن را همانطور که هستید میبینید.

من درک میکنم که بستن معامله فکر آرامش بخشی است. با این حال، ما در حال معامله در جهت نقطه سر به سر نیستیم. ما در حال معامله برای کسب درآمد هستیم.

آیا میتوانید درک کنید که معامله یک بازی فکری است؟ بازی اعصاب است. دوستم دیروز به طرز محسوسی از ضرر شوکه شده بود. او این باخت را به روز بعد موکول کرد. این مساله بر

تصمیم گیری او تاثیر گذاشت.

در سال ۲۰۰۷ به فینال تنیس ویمبلدون دعوت شدم. دوست من نام بزرگی در صنعت رسانه بود و کسی جز رالف لورن او را به فینال تنیس به همراه یک مهمان دعوت نکرده بود. بنابراین،

من در چادر VIP بودم و باید در کنار لوک دونالد، که در آن زمان یکی از بهترین گلف بازان جهان بود، بنشینم.

او مردی است آرام، و بسیار مودب. ما در مورد تایگر وودز صحبت کردیم و من از او یک سوال کاملاً دقیق در مورد رقابت با تایگر پرسیدم.

"آیا تایگر وودز گلف باز بهتری از شماست؟"

پاسخ او را آنقدر روشنتر یافتم که هرگز آن را فراموش نکردم. او گفت:

من فکر نمیکنم تایگر گلفباز بهتری از من باشد، اگر آن را در میزان خوب توپ زدن یا فاصله ما با توپ بسنجیم، اما تایگر وودز توانایی شگفت انگیزی برای فراموش کردن اشتباهاتش و حرکت رو به جلو دارد.

به عنوان مثال، ما میتوانیم در روز پانزدهم باشیم و هر دو موقعیت بدی ایجاد کنیم. زمانی که در روز شانزدهم به سر میبریم، گویی تایگر ذهن خود را از هر اتفاقی که در روز پانزدهم رخ داده پاک کرده و کاملاً در حال حاضر است.

از طرفی من همچنان با اشتباهی که در روز پانزدهم مرتکب شدم برخورد خواهم کرد و روی عملکرد من در روز شانزدهم تاثیر میگذارد.

این یک چشم انداز واقعاً روشنتر از چیزی است که واقعاً بهترین ها را در یک زمینه انتخابی جدا میکند. این ذهن است و آنچه در هر لحظه از زمان پردازش میکند. آیا ذهن به نفع شما کار میکند یا علیه شما؟

ناهماهنگی شناختی

دوست من در سرش یک دیالوگ پینگ پنگ دارد، هم موافق و هم مخالف گرفتن سود است. من با آن گفتگو غریبه نیستم. من ممکن است سال ها تجربه ترید داشته باشم، اما هنوز هم این افکار در سرم وجود دارد. وقتی نجوا ها فرا میرسند فقط حواسم به آنهاست. وقتی آنها این کار را انجام میدهند، من روی نمودار و آنچه که به من میگوید تمرکز میکنم. من به سود و زیان (P&L) نگاه نمیکنم.

آنچه دوست من تجربه میکند به عنوان ناهماهنگی شناختی شناخته میشود. در زمینه روانشناسی، ناهماهنگی شناختی، ناراحتی روانی- استرس روانی است که فردی که همزمان دو عقیده یا ایده متناقض را در سر دارد تجربه میکند.

این ناراحتی ناشی از وضعیتی است که در آن باور فرد با شواهد جدیدی که با آن باور در تضاد است، درگیر میشود. افراد وقتی با حقایقی مواجه میشوند که با باورها، ایده آل ها و ارزش ها در تضاد هستند، سعی میکنند راهی برای حل این تناقض پیدا کنند تا ناراحتی خود را کاهش دهند.

بهترین راه برای ذهن منطقی شما برای رفع ناراحتی از یک موقعیت سودآور، بستن آن است. بهترین راه برای ذهن منطقی برای حل ناراحتی از یک موقعیت بازنده این است که به آن اجازه بدید ادامه یابد.

لئون فستینگر نویسنده کتاب "نظریه ناسازگاری شناختی" در سال ۱۹۵۷ پیشنهاد کرد که انسان ها برای سازگاری روانی درونی تلاش میکنند تا از نظر ذهنی در دنیای واقعی عمل کنند. او میگوید فردی که ناسازگاری درونی را تجربه میکند، از نظر روانی ناراحت میشود و برای کاهش ناهماهنگی شناختی انگیزه پیدا میکند.

یکی از راه های رسیدن به هدف کاهش ناراحتی، ایجاد تغییراتی برای توجیه رفتار استرس زا است، یا با اضافه کردن اطلاعات اثبات نشده یا بی ربط جدید به ادراک، یا با اجتناب از شرایط و اطلاعات متناقض که احتمالاً بزرگی ناهماهنگی شناختی را افزایش میدهد.

در مورد دوست من، او درگیری دارد. او درد را با عملکرد دیروز مرتبط میکند. او فرصتی دارد تا با بستن موقعیت سودآور خود همین الان درد را از بین ببرد. روشی که او این استدلال را توجیه میکند، نادیده گرفتن اطلاعاتی است که بازار درباره موقعیتش به او میدهد. فعالان بازار موافق هستند که بازار باید فروخته شود، اما او به جای اذعان به این موضوع، آن را نادیده میگیرد.

از نقطه نظر منطقی، همه اینها منطقی است. از نقطه نظر احساسی، این یک رویکرد ناسازگار برای معامله است. معاملات دیروز ما هیچ تاثیری بر بازارهای امروز ندارد.

امروز روز جدیدی است. این یک سری شرایط جدید است. با این حال برای بیشتر مردم، دو روز کاری به هم مرتبط هستند. ما امروز به آنچه دیروز انجام دادیم، ادامه میدهیم. ما به خودمان میگوییم. " چرا نباید انجام دهیم؟ "

آیا به من میگویید که هر روز صبح میتوانید احساسات خود را از نو تنظیم کنید؟ آیا به من میگویید که میتوانید شب ها بعد از دعوی شدید با عزیزانتان به رختخواب بروید و از نظر روحی و روانی در تعادل باشید؟

من شک دارم؛ حداقل، نه بدون تلاش آگاهانه. به همین دلیل است که من قبل از روز معاملاتی با گذراندن یک فرآیند، خود را آماده میکنم. در ادامه کتاب به آن میپردازیم. به هر حال این چیزی است که کتاب درباره آن است. این یک کتاب دستور العمل برای روش هایی جهت جلوگیری از دام هایی است که ۹۰٪ تجربه میکنند.

حالا، منشا آشفتگی دوست من چیست؟ ترس است. ساده و خالص. میترسد آنچه را که روی کاغذ ساخته است از دست بدهد. او از بازگشت به وضعیت عاطفی که در آن در آرامش به سر میبرد، ناامید است. او دیگر نمودارها را مبادله نمیکند. او دیگر بازارها را معامله نمیکند. او سلامت روانی خود را معامله نمیکند.

ترس

دوست من ترسیده است. او میترسد که پولی که دیروز از دست داده با معامله خوبی که اکنون دارد جبران نشود. او میترسد که سودی که در حال حاضر تجربه میکند کاهش یابد یا در بدترین حالت ناپدید شود.

او تصدیق میکند که نمیتواند در این معامله ضرر کند. استاپ ضرر هم اکنون در نقطه سر به سر است. متأسفانه، این به او آرامش کمی میدهد.

یک بار جمله ای دیدم که باعث شد لبخند بزنم: هر چیزی که میخواستی در آن سوی ترس زندگی میکند. با این حال ترس یک ضرورت در زندگی ما است. مغز انسان محصول میلیون ها سال تکامل است و غرایز ما به اجدادمان کمک کرده است تا بقا داشته باشند. ما برای اطمینان از بقا در موقعیتهای خاص به ترس نیاز داریم، اما بسیاری از ترس هایی که داریم برای معاملات ما مناسب نیستند.

ذهن ما یک وظیفه اصلی دارد، که محافظت از ما در برابر درد است. اگر تغییرات جدی و بزرگی در زندگی خود ایجاد کنید، احتمالاً با این درد مواجه خواهید شد. یک راه هوشمندانه برای ایجاد قدرت ماندگار در طول تغییر، معرفی این تغییر به آرامی است.

فرض کنید هدف بلندپروازانه دوی ماراتن را برای خود تعیین کرده اید. شما با ساختن بدن و ذهن خود برای این کار به این هدف میرسید. معامله در اندازه بزرگ دقیقاً همان فرآیند است. شما باید به ذهن خود زمان بدهید تا یاد بگیرد که از پس غم و اندوه ذهنی ناشی از شکست در زمان بزرگ تر بودن ریسک ها برآید.

هیچ دلیلی برای مقایسه خود با دیگران وجود ندارد. مطمئناً از دیگران الهام بگیرید؛ اما بدانید که این یک سفر شخصی است و کار شما این است که به یک طرز فکر تعادلی دست پیدا کنید، مهم نیست چه اندازه معامله میکنید.

فیلیپ پتی

مدت ها پیش مستندی درباره فیلیپ پتی دیدم. پتی یک هنرمند فرانسوی بود که سیمی را بین دو ساختمان مرکز تجارت جهانی بست و سپس چندین بار از روی آن عبور کرد. چیزی که در مورد این شاهکار باورنکردنی مرا شگفت زده کرد، آماده سازی آن بود.

برای فیلیپ حدود هفت سال تمرین فیزیکی و ذهنی طول کشید تا به این شاهکار دست یابد. آیا فکر کردید که او فقط به راه افتاد و به بهترین ها امیدوار بود؟ نه. در واقع ارتفاع اولیه تمرینی او در مقایسه با ارتفاعاتی که در نهایت به آن میرسید، بسیار کم بود.

فیلیپ پتی شخصیتی جذاب است. او کسی است که مجبور شده است با ترس در سطحی فراتر از سطحی که بقیه داریم کنار بیاید. من با مطالعه رویکرد او نسبت به هنرش، چیزهای زیادی در مورد ترس و شناسایی کاستی های خودم یاد گرفتم.

تجسم

" قبل از اینکه با سیم بلند از رودخانه سن عبور کنم و به طبقه دوم برج ایفل بروم، شیب کابل هفتصد متری خیلی تند به نظر میرسید، سایه ترس خیلی واقعی بود، نگران بودم. آیا خطایی در محاسبات رخ داده بود؟ "

پتی چگونه بر این تردیدها غلبه میکند؟

با یک تمرین تجسم ساده.

" در همان لحظه با تصور بهترین نتیجه، اضطرابم را از بین بردم: آخرین گام پیروزمندانه ام بر فراز جمعیت ۲۵۰ هزار نفری."

علاوه بر این، پتی ترس های خود را اغراق آمیز میکند. او پیشنهاد میکند به جای اینکه ترس را از بین ببرد یا از آن سبقت بگیرد، آن را با ایجاد ترس رام کنید، تا زمانیکه در نهایت با ترس خود مواجه شدید، از اینکه این تهدید واقعاً چقدر پیش پا افتاده است، شگفت زده میشوید:

یک ابزار هوشمندانه در دستان شما برای از بین بردن ترس: اگر کابوسی به شما حمله ور شد، فوراً برنگردید و انتظار ترسیدن نداشته باشید. مکث کنید و انتظار بیشتری نداشته باشید

اغراق کنید.

آماده باشید که خیلی بترسید، از وحشت فریاد بزنید. هرچه توقع شما اغراق آمیزتر باشد، وقتی ببینید واقعیت بسیار کمتر از آنچه تصور میکردید وحشتناک است، ایمن تر خواهید بود. حالا بچرخید. ببینید؟ آنقدرها هم بد نبود - و شما دارید لبخند میزنید.

او در ادامه میگوید که مانند دیگران ترس دارد. به ویژه در مورد نفرتش از عنکبوت ها میگوید:

روی زمین ادعا میکنم که هیچ ترسی ندارم، اما دروغ میگویم. من با استهزای خود به آرچنوفوبیا و سینوفوبیا (ترس از سگ ها) اعتراف میکنم. از آنجا که ترس را فقدان دانش میدانم، غلبه بر چنین وحشت های احمقانه ای برایم ساده خواهد بود.

میگویم: " این روزها خیلی سرم شلوغ است، اما وقتی تصمیم میگیرم وقت آن است که از شر نفرتم نسبت به حیواناتی که پاهای زیادی دارند (یا به اندازه کافی پا ندارند - مارها هم دوستان من نیستند) خلاص شوم، دقیقاً میدانم که چگونه پیش بروم."

گزارش های علمی خواهم خواند، مستند تماشا خواهم کرد، از باغ وحش دیدن خواهم کرد. من با عنکبوت بازان (آیا چنین حرفه ای وجود دارد؟) مصاحبه خواهم کرد تا بفهمم این موجودات چگونه تکامل یافته اند، چگونه شکار میکنند، جفت گیری میکنند، میخوابند و مهمتر از همه، چه چیزی این جانور مودار و ترسناک را میترساند. سپس، مانند جیمز باند، هیچ مشکلی برای رقص رتیل روی ساعدم نخواهم داشت.

پیاده روی پتی یکی از افسانه ای ترین و خیره کننده ترین اعمال هنر عمومی است. او میگوید دلیلی برای این اقدام وجود ندارد. به نقل از خودش:

برای من، این واقعاً ساده است. زندگی را باید در حاشیه، زندگی کرد. شما باید عصیان کنید، خودتان را به قوانین پایبند نسازید، از موفقیت خود چشم پوشی کنید، از تکرار خودداری کنید، هر روز، هر سال، هر ایده را به عنوان یک چالش واقعی ببینید، و سپس به زندگی خود ادامه خواهید داد. روی یک طناب محکم.

نفس و شکست شگفت انگیز

من طرفدار کلیشه ها نیستم. آنها فقدان تفکر اصیل را نشان میدهند. من نسبت به کسانی که کلیشه میفروشند کاملاً بدبین هستم. شنیدن اینکه مردم میگویند من باید سود خود را اداره

کنم و زیان خود را کاهش دهم، برایم خوشایند نیست. بله، اما چگونه میتوانم با ترس از دست دادن سودم کنار بیایم؟

وقتی یک دوست خانمی به من میگوید که در یک رابطه توهین‌آمیز است، و دوست دیگری با صدای بلند میگوید که راه حل این است که "فقط آن حرامزاده را رها کن"، برایم خوشایند نیست. این یک ابتذال است. حقیقتاً درست است، اما با این وجود، مزخرف است.

وقتی یک راه حلی واضح و روشن است، به ندرت مشکل، تنها خود مشکل است. ممکن است به یک الکی بگویید که الکل را کنار بگذارد. دلیلی وجود دارد که او مشروب مینوشد، و دلیلی وجود دارد که او در تلاش است تا آن را ترک کند.

آیا شکست وجود دارد؟ من از خانه ای میایم که همانطور که انتظار میرفت به ندرت به خاطر موفقیت هایتان مورد تحسین قرار می‌گرفتید. از سوی دیگر، به شکست‌ها اشاره میشد و آنهم نه به شیوه ای سازنده.

باید ذهنم را دوباره آموزش میدادم تا از اشتباه کردن نترسم. من در کودکی یک ضرب‌المثل معروف داشتم: "تقصیر من نیست". امروز خودستایی هر بار در من نابود میشود. همیشه تقصیر من است. من در اشتباه کردن خوب هستم، تا بتوانم از آنها یاد بگیرم.

اگر به ذهن خود بگویید که شکست خوردن اشکالی ندارد، شکست یک دوست در زندگی است. من در یک برنامه رادیویی درباره ترید و سرمایه‌گذاری شرکت میکنم. نقطه‌کانونی نمایش رقابت بین من و دو معامله‌گر دیگر است.

رقابت همیشه شدید است و هر هفته از ما در مورد محتوای پورتفولیوهایمان سوال میشود. سبک معاملاتی من کاملاً سیاه و سفید است. اگر فکر میکنم بازار به سمت پایین حرکت میکند، برخی گزینه‌های فروش یا برخی گواهی‌های فروشنده‌ها را می‌خرم و بالعکس آن اگر صعودی باشم.

من از مدت‌ها پیش یاد گرفتم که بهترین راه برای خاموش کردن آتش یک روزنامه‌نگار، صداقت ۱۰۰ درصدی است. بنابراین، وقتی مجری رادیو با گفتن "اوم تام، تو اشتباه کردی، نه؟" بدترین کاری که میتوانم انجام دهم این است که شروع به دفاع از خودم کنم. اگر بهانه بیاورم یا موضع تدافعی بگیرم، فقط روی آن آتش، بنزین میریزم.

این یک استعاره عالی برای زندگی است. اشتباهات خود را بپذیرید و به آن رسیدگی کنید. بنابراین، هنگامی که مجری رادیو سعی میکند در یک ردیف سوال با هدف وادار کردن من به دفاع

از خودم درگیر شدم، من همیشه جمله‌ای هم در تصدیق او می‌گویم، مانند: "اوه، خدای من، حتی اگر تلاش می‌کردم، فکر نمی‌کنم که میتوانستم بیشتر از این اشتباه کنم،" یا «اوه پسر، حتی یک بچه پنج ساله هم میتواندست بهتر از من کار کند.»

ذهن تجاری وارونه

از تحقیقاتم در مورد رفتار مشتریانمان در سال های حضورم در سیتی ایندکس، به این نتیجه رسیدم که اکثریت قریب به اتفاق، الگوی فکری ذهنی ناسالمی داشتند. آنها در مواقعی که دلیلی برای ترسیدن وجود نداشت احساس ترس میکردند. این در مواقعی آشکار میشد که موقعیت‌های آنها در سود بود.

با این حال من بحث را دستکاری میکنم، هنوز هم ترس از دست دادن است. در این حالت، ترس از دست دادن سودهای به دست آمده روی کاغذ است.

هنگامی که مشتریان در موقعیت های ضرر ده بودند، آنها تمایلی به درک ضرر نداشتند. انگار این نگرش را داشتند که تا زمانی که موقعیت باز باشد، ممکن است باز هم اوضاع خوب شود. آنطور که من میبینم، آنها ترجیح میدادند که امید را جایگزین ترس کنند. آنها امیدوار بودند که موقعیت بازنده به نقطه سر به سر بازگردد.

برگردیم به مثال DAX، دوست من به معامله ادامه داد. تمام تلاشم را کردم تا او را از میان این درد راهنمایی کنم. استاپ لاس خود را پایین آورد. این بدان معنی بود که اگر بازار دوباره به سمت بالا حرکت کرد، او مقداری سود به دست می‌آورد.

به تجربه من اگر بتوانید یک فرد را از طریق یک معامله موفق راهنمایی کنید، جایی که او معامله را ادامه میدهد، شما شروع به ایجاد نوع مناسبی از ارتباطات عصبی خواهید کرد. معامله‌گر هیجان ادامه معامله را تجربه خواهد کرد. آنها لذت غوطه ور شدن در سود بیشتر و بیشتر را تجربه خواهند کرد.

دوست من با توسعه نمودار بر روی عرش بود. با این حال، کاملاً واضح بود که او دائماً به دنبال دلایلی برای کسب سود بود. فکر اینکه پول را روی میز بگذارد اصلاً با او جور درنیامد.

با کردیت خود، او به معامله ادامه داد، به اعتقاد من که بازار چیزی جز ضعف نشان نمیداد. ما خیلی زود با خلاء نقدینگی ناگهانی سود خوبی دریافت کردیم. سعی میکنم وقتی بازار به من پول بادآورده میدهد هیجان زده نشوم. با این حال، گاهی اوقات حتی من هم هیجان زده شده و ابراز خوشحالی میکنم، حتی وقتی در دفترم تنها هستم.

تمام این مبادلات در تاریخ ۱ اکتبر ۲۰۱۹ در کانال تلگرام من به نمایش گذاشته شده. شکل ۳ را ببینید.



ایلان ماسک

من طرفدار تسلا نیستم. این به این دلیل است که من پوزیشن فروش گرفتم و خرید را از دست دادم. بله، میدانم. چه بحث احمقانه ای، با توجه به اینکه تسلا خودروهای به ظاهر خوبی هستند.

با این حال من از طرفداران ایلان ماسک هستم. ما ناچاریم در زندگی اشتباه کنیم، اما اشتباهات مانند سوخت موشک پیشرفت هستند. در مورد موشک ها، فکر میکنید افرادی مانند ایلان ماسک چگونه با شکست مواجه میشوند؟

او تلاش میکند تا چیزهای باورنکردنی و تغییر دهنده زندگی را انجام دهد، مانند برقی شدن خودروها و زندگی در فضا و این کار را در حالی انجام میدهد که تمام جهان در حال تماشای آن هستند.

برای او امکان شکست همیشه وجود دارد. نه تنها این، بلکه زمانی که او شکست میخورد، تبدیل به یک خبر دیدنی و جذاب میشود. با این حال ماسک فقط به رفتن و رفتن ادامه میدهد و کارهایی را انجام میدهد که بسیار پرخطر و در عین حال بسیار مهم هستند.

چگونه میتواند ترس خود از شکست را کنترل کند؟ آیا او اصلاً از شکست میترسد یا به نوعی دوباره دچار این شکل از اضطراب میشود؟
ظاهراً نه. ماسک علناً اعلام کرده است که به شدت احساس ترس میکند. پس چگونه با وجود این وحشت به راه خود ادامه میدهد؟
دو عنصر اصلی در توانایی ماسک برای غلبه بر ترس هایش وجود دارد. اولی اشتیاق شدید به پروژه هایش است. او اعتراف میکند که SpaceX یک سرمایه گذاری دیوانه کننده بود، اما دلیل قانع کننده ای برای پیشبرد این کار داشت:

من به این نتیجه رسیده بودم که اگر اتفاقی برای بهبود فناوری موشکی رخ ندهد، ما برای همیشه روی زمین گیر خواهیم کرد. مردم گاهی فکر میکنند که فناوری هر سال به طور خودکار بهتر میشود، اما در واقع اینطور نیست. تنها زمانی بهتر میشود که افراد باهوش دیوانه وار کار کنند تا آن را بهتر کنند.
به خودی خود، فن آوری، اگر مردم در آن کار نکنند، در واقع کاهش خواهد یافت. مثلاً به مصر باستان نگاه کنید، جایی که آنها توانستند این اهرام باورنکردنی را بسازند و سپس اساساً فراموش کردند که چگونه اهرام را بسازند... مثال های زیادی از این دست در تاریخ وجود دارد... آنتروپی (بی نظمی سیستم) به نفع شما نیست.
ایلان ماسک حاضر نبود بیکار بنشیند و شاهد تکرار تاریخ باشد.

عنصر دوم چیزی است که ماسک آن را تقدیرگرایی مینامد. تنها تمرکز بر این که چرا ریسک ترسناکی میکنید همیشه برای غلبه بر تردید کافی نیست. برای ماسک نبود:
چیزی که میتواند تا حدی مفید باشد، تقدیرگرایی است. اگر احتمالات را بپذیرید، ترس کاهش میابد. زمانی که اسپیس ایکس را راه اندازی کردم، فکر میکردم شانس موفقیت کم تر از ده درصد است و فقط قبول کردم که، احتمالاً همه چیز را از دست خواهم داد. اما شاید پیشرفتی در این زمینه داشته باشیم.
او تنها کسی نیست که از این روش استفاده میکند. تجسم بدترین سناریو میتواند ما را به درک عینی آنچه در تلاش برای رسیدن به آن هستیم، وادار کند. مواجه شدن با ترس های ما قدرت آنها را بر ما از بین میبرد.

آیا بیش از حد از سفر معاملاتی پیش رو دور شده ام؟

من اینطور فکر نمیکنم. من از منابع بسیاری، چه در داخل و چه در خارج از دنیای ترید الهام میگیرم: کوبی برایانت، رافا نادال، کریستیانو رونالدو، سرخیو راموس و چارلی مانگر.

آدم های بسیار متفاوتی، با این حال همه درگیر سفر غنی سازی زندگی و کمال هنر خود هستند. مطالعه رویکرد آنها به کارشان نشان میدهد که آنها کاری را پیدا کرده اند که دوست دارند انجام دهند، حتی اگر بابت آن پولی دریافت نکنند. من مطمئنم که آنها هم معامله گر هستند، و مطمئنم که آنها هم مراقب دلراهایی که به سمتشان میاید هستند. با این حال، به نظر میرسد که آن ها کار خود را به خاطر عشق به آن انجام میدهند.

آیا آن را بد میخواستید؟

چقدر بد می خواهی؟ آیا این سفر برای شماست؟ نمیدانم. فقط شما میتوانید به آن پاسخ دهید. اجازه بدهید یک سوال از شما بپرسم: جایگزین چیست؟ شما این صفحات را میخوانید چون میخواهید معامله خوبی داشته باشید. شاید شما در اتاق معاملات من بوده اید و دیده اید که فلسفه معاملات من برای من چه میکند. شما میخواهید بیشتر یاد بگیرید. من این را تحسین میکنم.

آیا زمان آن فرا رسیده است که ترید را برای آنچه که هست بپذیریم؟ این یک راه عالی برای آشکار کردن تمام نقص های شما است. این یک راه عالی برای برجسته کردن نقاط قوت شما است. از طریق معاملات و تحقیقاتم، نقاط ضعفی را در شخصیت خود کشف کردم.

برای من، مزیت جانبی کسب درآمد از معامله در بازارهای مالی، ویژگی های شخصیتی است که در من القا میکند. من صبورتر از همیشه هستم. من بسیار متمرکزتر و منظم تر از قبل هستم.

شکست یکی از بزرگترین ابزار یادگیری ماست.

زمان های تردید

آیا واقعاً میخواهید معامله سودآور داشته باشید؟ من در زندگی حرفه ای خود چند بار باید به این سوال پاسخ میدادم. در این راه مجبور شدم فداکاری کنم. یک بار مربی ای به من زنگ زد که احساس میکرد تلاشم بی فایده است.

به تازگی با یکی از دوستانم شام خوردم. ۱۵ سال است که او را میشناسم. من او را در جایی در شمال انگلستان ملاقات کردم. دوستانم از من پرسیده بود که آیا میتواند زمانی که من در

منچستر هستم با من مشورت کند تا در مورد ترید صحبت کنم، و طبیعتاً من موافقت کردم.

وقتی غذا میخوردم، او بسیار شاداب شد. در یک لحظه او در حالی که ناامیدی خود را از معامله خود ابراز میکرد، لیوان آبی را انداخت. تشخیص دقیق مشکل در معاملات او دشوار بود، زیرا او هرگز اشاره خاصی به یک مشکل نکرد.

برای من روشن بود که او واقعاً ناراحت است و کمک میخواهد، اما نمیتوانستم بفهمم که کمک من باید از چه جایگاهی باشد. بنابراین، من به او پیشنهاد کمک در حوزه ای را دادم که احساس میکردم مناسب است. من به او پیشنهاد کردم که استیتمنت و ژورنال معاملاتی او را مرور کنم. آنطور که متوجه شدم، این تنها راهی است که واقعاً میتوانم به کسی کمک کنم. کار زیادی است، اما حداقل من میفهمم که او به عنوان یک تاجر چه کسی است.

همان طور که خداحافظی میکردیم، او به من گفت که استیتمنت خود را ارسال خواهد کرد. تایید کردم و گفتم منتظر شنیدن حرف های او هستم. وقتی این را مینویسم، او به من ایمیلی زده است. او در برنامه های پیام رسانی برای من چیزی ننوشته است. سکوت کامل. حتی یک کلمه.

اگر در حوزه ای که به شدت میخواهم در آن برتری داشته باشم به من کمک شود و کمک از سوی یکی از دوستانم که متخصص این حوزه است صورت گیرد، در اسرع وقت پاسخ خواهم داد. از حدود چهار تا پنج روز بعد، من هیچ چیزی دریافت نکردم.

فکر میکنی چقدر بد این را میخواهد؟ فکر میکنی چقدر ناامید است؟ من سوال میکنم که او واقعاً چقدر این را میخواهد. من این الگو را در چندین مورد مشاهده کرده ام. این دانشجو ادعا میکند که واقعاً مشتاق است، اما در واقع فقط حرف است.

این مرا به یاد گفتگویی میاندازد که تریدر معروف اد سیکوتا با تریدر و دوست باهوش دیگری داشت. این دوست به اد گفت که او قصد دارد با آموزش نکات مهمی که در معاملاتش وجود نداشت، یک معامله گر بازنده را به یک معامله گر برنده تبدیل کند.

اد سیکوتا لحظه ای مکث کرد و سپس گفت که دوست نمیتواند چیزی به دانش آموز یاد بدهد. او گفت که یک تریدر بازنده نمیخواهد خودش را تغییر دهد. این کاری است که فقط تریدر

های برنده انجام میدهند.

همه ما میتوانیم از کسی که از ما بهتر است راهنمایی بخواهیم. به قول معروف، شما فقط با بازی با حریف بهتر، بهتر میشوید. من بسیاری را که قبلاً در مسیر خوبی برای ترید مطمئن بودند راهنمایی کرده ام. من فقط اصلاح کردم و پیشنهاد دادم.

این که از دوستم حرفی بشنوم یا نه هنوز معلوم نیست. آنچه مشخص است این است که بسیاری از افراد به امید کسب درآمد، حساب های تجاری باز میکنند. تلاش آنها با انتظارات آنها نامتناسب است و نتایج آنها با تلاش آنها همسو است. آنها به اندازه کافی سخت کار نمیکنند.

قبل از اینکه به موضوع بعدی بپردازم، میخواهم به شما هشدار دهم: من معامله گری هستم که از نمودارها استفاده میکنم، اما این بدان معنا نیست که معتقدم نمودارها مسئول معاملات سودآور من هستند. یک بار خواندم که تحلیلگران تکنیکال از اوج ها اجتناب میکنند. این راه دیگری برای گفتن این است که آنها نمیتوانند به معاملات برنده خود اجازه ادامه دهند، زیرا آنها مدام مقاومتی را در بالا مشاهده میکنند.

من فصل بعدی را "نفرین الگوها" نامیده ام، چون کاملاً معتقدم که به همان اندازه که الگوها به ما کمک میکنند، زندگی معاملاتی ما را نیز دشوار میکنند. در جستجوی الگوها، چیزهایی را میبینیم که به سادگی وجود ندارند.

اگر محور زمان و قیمت یک نمودار را حذف کنید، احتمالاً نمیتوانید بین نمودار پنج دقیقه ای و نمودار ساعتی تفاوت قائل شوید.

به یک معنا، این خبر خوبی است. این بدان معناست که میتوانیم مهارت خود را کامل کنیم و سپس چارچوب زمانی مناسب با خلق و خوی معاملاتی خود پیدا کنیم. معامله گر با توانایی تمرکز برای مدت طولانی، نمودار یک دقیقه ای را پیدا میکند و نمودار پنج دقیقه ای فرصت کافی برای کسب درآمد را فراهم میکند.

معامله گر با محدودیت های زمانی احتمالاً چارچوب زمانی طولانی تری مانند نمودار ساعتی یا نمودار چهار ساعته را ترجیح میدهد. این بدان معناست که او مجبور نیست مرتباً نمودار را بررسی کند.

نمودارها در مورد نقاط ورودی و خروجی بسیار بهتر از تجزیه و تحلیل بنیادی هستند، و من میتوانم صرف نظر از اینکه در چه بازه زمانی معامله میکنم، از همین ابزارها استفاده کنم.

آیا من مخالف تحلیل کلان بنیادی هستم؟ اگر اصول بنیادی را کنار بگذارم آدم احمقی هستم. این دو نباید در دو جبهه مخالف باشند. آنها باید با همدیگر استفاده شوند، چرا که مکمل یکدیگر هستند و نقص های یکدیگر را جبران میکنند.

من آنقدر جلو نمیروم که بگویم تحلیل نمودار جام مقدس است. بله، من از نمودارهای معاملاتی پول زیادی به دست آورده ام، اما این توانایی من در خواندن نمودار نبود که مرا به یک معامله گر ثروتمند تبدیل کرد.

من معتقد نیستم که وقتی صحبت از معامله میشود، جام مقدسی وجود داشته باشد، و قطعاً معتقد نیستم که تحلیل نمودار جام مقدس است.

الگوپذیری

آپوفنیا واژه ای لاتین است که به انگلیسی به معنای الگوسازی ترجمه شده است. این یک رفتار متمرکز بر دیدن چیزهایی است که وجود ندارند؛ تمایل به درک الگوها و ارتباطات معنی دار در میان رویداد های نامربوط. الگوپذیری اغلب یک انحراف بی ضرر است. با این حال، میتوان از آن برای حمایت از باوری که فاقد شواهد است، مانند نظریه توطئه استفاده کرد. ذهن ما معمولاً به دنبال اطلاعاتی است که سوگیری ما را تایید میکند. بنابراین، کاملاً عینی بودن در تحلیل نمودار تقریباً غیرممکن است.

اولین مربی من برایس گیل مور، یک بار در مورد این واقعیت اظهار نظر کرد. او به من گفت: "تام، شما فقط در بازارها و نمودارها چیزی را میبینید که چشمان خود را برای دیدن آن آموزش

داده اید."

دیدگاه دیگری از چنین حکمتی توسط آنائیس نین بیان شد. او گفت: "ما چیزها را آنطور که هستند نمیبینیم، ما آنها را همانطور که هستیم میبینیم."

خوب الان حتماً میگوید "ارتباط این با ترید چیست؟" مدت ها پیش دوستی داشتم که از ترید پول زیادی به دست آورده بود. نیک تا سال ۲۰۰۴ یک معامله گر بزرگ بود.

او شروع به خواندن و باور کردن برخی نویسندگان و مشارکت کنندگان در Zero Hedge کرد و به بازار بورس روی آورد. پیوسته پوزیشن فروش میگرفت. اما بازار همچنان در حال رشد بود.

او فقط نمیتوانست بپذیرد که بعد از بازار خرسی سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳، نزول بیشتری وجود ندارد. او بازار را آنطور که بود ندید. او آن را همان طور که خود بود میدید. او نزولی بود. او

خوانده بود که بازار خرسی ادامه خواهد یافت. دست از داد و ستد آنچه میدید برداشت و اجازه داد که عقیده اش بر عینیتش سایه افکند.

نیک دیگر معامله نمیکند.

نمیخواستم کتابی درباره نمودارها بنویسم. کتاب های زیادی در زمینه تحلیل تکنیکال وجود دارد که توسط افرادی نوشته شده اند که من شک دارم تریدر تمام وقت باشند. من فکر میکنم

آن ها به خودشان میگویند چون حساب معاملاتی دارند و چون هر از گاهی ترید میکنند، صلاحیت نوشتن کتاب در مورد ترید را دارند.

اگرچه من تمام وقت ترید میکنم، اما واقعاً فکر نمیکنم بتوانم چیز جدیدی به دنیای نمودار اضافه کنم. نمودار برای من پول ساخت. اندیکاتورها هرگز به من سودی ندادند. نسبت ها و

باندها هیچ وقت حساب بانکی ام را پر نکردند.

از آنجا که میخواهم چند نمودار را نمایش دهم، به جای این که مزایای تحلیل تکنیکال را به شما آموزش دهم، میخواهم اشاره ای داشته باشم که اثبات یک نکته است.

خط روند متعصبانه

در مراحل اولیه سفر خود به نمودار، با خطوط روند مواجه میشویم. استفاده از خطوط روند آسان است، و ظاهر یک استراتژی معاملاتی عالی را نشان میدهد، به خصوص زمانی که ما این

کار را بعد از واقعیت رخ داده، انجام میدهیم.

شکل ۴ یک نمودار خام را نشان میدهد. چارتیست سخت کوش، شروع به کشیدن خطوط روند میکند. او دید کاملی از روز دارد.



به یاد داشته باشید که مغز به عنوان هدف اصلی خود - تکرار میکنم، هدف اصلی - از تجربه درد توسط شما جلوگیری خواهد کرد. یک تجارت بازنده برابر با درد است. بنابراین، مغز سیگنالی به چشم میفرستد تا ستاپ هایی را که کار نمیکنند نادیده بگیرد. این سوگیری انتخاب، تصویری تحریف شده از اعتبار خطوط روند ایجاد میکند. شما میتوانید خطوط روند را با هر ابزار تحلیلی دیگری از نرم افزار خود جایگزین کنید، و سوگیری در جای خود باقی خواهد ماند: فیوناچی، باندهای بولینگر، کانال های کلتنر و غیره. چشمان شما فقط آنچه را که میخواهند ببینند، میبینند. در بهترین حالت ممکن است معاملات بازنده را ببینند، اما به آنها نگاه میکنند و از اهمیت آنها میکاهند. نتیجه قابل پیش بینی است. محقق در نهایت به یک نمودار میرسد که شبیه نمودار شکل ۵ است. این سیستم ستاپ های خط روند زیادی دارد که همه آنها منجر به معاملات بزرگ میشوند.



هیچ ترید بازنده ای وجود ندارد. هر تریدی منجر به سودهای معنی دار میشود. این قدرت ضمیر ناخودآگاه ماست.

معامله گران بدبین (افرادی مثل من) متوجه چیزهایی میشوند که معامله گران دیگر از دست میدهند نه به این دلیل که دیگران توانایی دیدن آنها را ندارند، بلکه به این دلیل که آنها نمیخواهند. شکل ۶ را ببینید.



اگر شما در یک موقعیت تحقیقاتی باشید، و بعد از این رخداد به اندازه کافی از این خطوط روند استفاده کنید، به احتمال زیاد به این نتیجه خواهید رسید که خطوط روند چیزی جز یک ابزار خارق العاده نیستند، شاید جام مقدس.

خطوط روند هیچ ایرادی ندارند، اما آنها شما را ثروتمند نمیکنند. چیزی که شما را ثروتمند میکند این است که هنگام معامله چگونه فکر میکنید. اگر مثل بقیه فکر کنید، نتایج شما هم مثل بقیه خواهد بود.

نمیخواهید پول در بیاورید؟ نمیخواهید خودتان را از گله جدا کنید؟ آنگاه متوجه شوید که معامله سودآور هیچ ارتباطی با ابزاری که استفاده میکنید ندارد.

برای اینکه به شما ثابت کنم که تحقیق در مورد ابزارها چقدر بی فایده است، میخواهم شما را با دو تن از معتبرترین معامله‌گران جهان، لری پساونتو و لری ویلیامز آشنا کنم.

لری پساونتو در مقابل لری ویلیامز

این دو لری هر دو در سنین بالایی هستند. هر دو آمریکایی هستند و اتفاقاً با هم دوست هستند. هر دوی آنها چندین دهه از مشاغل معامله‌گری لذت برده اند. هر دوی آنها از ترید امرار معاش کرده اند.

لری پساونتو به خاطر استفاده از الگوها و نسبت های فیبوناچی مشهور است. لری ویلیامز به خاطر ستاپ های تشخیص الگو مشهور است. هر دوی آنها چندین کتاب در مورد ابزارهای انتخابی خود نوشته اند.

در کارگاهی که من در سال ۲۰۰۵ ترتیب دادم، لری ویلیامز که یکی از سخنرانان بود، آماری از شاخص S&P ۵۰۰ را نشان داد، که تمام تغییرات عمده را در یک نمودار ساعتی در طول یک دهه نشان میداد.

همانطور که میتوانید تصور کنید، تقریباً تمام درصدهای قابل تصور برگشتی به نمایش گذاشته شده بود. با این حال، چیزی که نشان داده نشد، ۶۱.۸٪ یا ۳۸.۲٪ دو نسبت برجسته فیبوناچی بود. مطمئناً، آنها آنجا بودند، اما توسط انبوهی از درصدهای دیگر احاطه شده بودند.

بله، معلوم شد که توالی رشد جادویی فیبوناچی بر بازار حاکم نیست. پس چگونه برای لری پساونتو کار میکند؟ پاسخ ساده است: لازم نیست همیشه کار کند تا آن را به یک استراتژی سودآور تبدیل کند.

در اسلو، نروژ، در سال ۲۰۱۶ من در مورد نسبت های فیبوناچی صحبت کردم. در مورد تمام اتفاقاتی که در آن شاخص DAX آلمان ۷۸.۶٪ - ریشه دوم ۶۱۸٪ - را رد کرد، تحقیق کرده بودم و من ثابت کردم که اگرچه اصلاح ۷۸.۶٪ نرخ موفقیت ۲۰٪ داشت، هنوز هم میتواند یک استراتژی مفید باشد. شما باید خیلی کم ریسک میکردید و برای این کار پاداشی کلان میگرفتید.

فیبوناچی و S&P ۵۰۰

S&P ۵۰۰ در ماه های تابستان ۲۰۲۱ از رشد ۱۱ درصدی برخوردار شد. این شاخص از ۴۰۵۰ به ۴۵۵۰ افزایش یافت. در طول مسیر، همانطور که در نمودار بعدی مشاهده می کنید، سه اصلاح قابل توجه وجود داشت. نقش دنباله فیبوناچی این است که ما را قادر میسازد تا در نسبت های اصلاحی مطلوب، مانند ۳۸.۲٪، ۶۱.۸٪، یا حتی ۷۸.۶٪، اصلاح را بخریم. شکل ۷ را ببینید.



چیزی که اکنون میخواهم به شما نشان دهم یک نمایش ساده از قدرت تبلیغات و سوگیری انتخاب است. شکل ۸ را ببینید.



نسبت های فیبوناچی یکی از شناخته شده ترین ابزارها در عرصه ترید هستند. هیچ یک از این سه اصلاح عمده در شاخص S&P ۵۰۰ وجود ندارد که با نسبت های ۳۸.۲، ۶۱.۸ یا حتی ۷۸.۶ درصد شناسایی شود.

در واقع، به نظر میرسد که دو نسبت بیشتر مطرح می شوند: اصلاح ۴۳% و اصلاح ۷۴%. من آن را به تصادفی بودن نسبت دادم. بله، این قدرت نظام اعتقادی ماست. ما میخواهیم باور کنیم که یک توالی رشد جادویی برای نحوه گسترش و اصلاح بازارهای مالی وجود دارد. ما میخواهیم باور کنیم که یک نظم جهانی برای بازارها وجود دارد، که توسط خدای بالاتری دیکته شده است که جهان را با استفاده از توالی ریاضی آنچه که ما به عنوان فیبوناچی میشناسیم، ایجاد کرده است. و اغلب به اندازه کافی کار میکند تا ایمان آورندگان آن را باور کنند. این خطر نمودارهاست. وقتی تحقیق میکنیم، به دنبال چیزی هستیم که ما را در سمت خرید قرار دهد، بنابراین هرگز یک رالی را از دست نمیدهیم، یا به دنبال چیزی میگردیم که باعث شود بفروشیم، بنابراین هرگز فروش را از دست نمیدهیم. با تعصب وارد میشویم. این آپوفنیا در بازی است. مراقب باشید!

نرخ طلاق در اسپانیا

تعریف جهل، فقدان دانش یا اطلاعات است. شما میتوانید فردی باهوش باشید اما در برخی زمینه ها نادان باشید. به عنوان مثال، من در مورد هم زیستی و نظریه زمین تخت کمی نادان هستم. شما میتوانید استدلال کنید که من نادان هستم چون علاقه ای به آن ندارم، یا به آن اعتقاد ندارم. نکته منصفانه. به طور خاص، در مورد پیدا کردن همزاد خود، تنها و تنها کسی که تا ابد با او سپری خواهید کرد، کسی که در هر شکل و فرمی برای شما کامل است، من باور نمیکنم که آنها واقعی باشند.

شما میبینید که من به اندازه ای که در راه عشق نادان هستم، میتوانم آمار بخوانم، و بر این اساس، من باید به این نتیجه برسم که جفت های روحی شانس بیشتری برای پیدا کردن یکدیگر در کشورهای خاص دارند؟ من این طور فکر نمیکنم!

به عنوان مثال، مطمئناً در اسپانیا یا لوکزامبورگ جفت های دلبر زیادی وجود ندارند. آیا میدانستید که نرخ طلاق در اسپانیا ۶۵ درصد و در لوکزامبورگ ۸۷ درصد است؟

تنها ۴۲٪ نرخ طلاق در بریتانیا وجود دارد. آیا این بدان معناست که اگر در جزایر بریتانیا زندگی میکنید شانس بیشتری برای پیدا کردن همسر خود نسبت به اسپانیا دارید؟ بسیاری از مردم بر این باورند که در زمان تولد من، موقعیت آسمانی خورشید نسبت به صور فلکی ستاره ای که به طور تصادفی تعریف شده اند به نوعی بر شخصیت من تأثیر میگذارد. همچنین افرادی هستند که معتقدند بازارها معادله ای است که باید حل شود، رمزی است که باید شکسته شود. همه آن افراد دچار توهم هستند یا به عبارت مودبانه تر، نادان هستند.

کلاهبرداری استاد کندل استیک

به منظور جلوگیری از طرح دعوی، نام شخصیت اصلی داستان زیر را حذف کرده ام. هنگامی که نمودارهای کندلی در دهه ۱۹۹۰ به یک موضوع داغ تبدیل شدند، یک نفر که در ترویج استفاده از آنها نقش داشت در رستورانی در جایی از جهان با من و یک معامله‌گر معروف دیگر نشست.

شخصیت اصلی در آن زمان کتاب هایی در مورد استفاده از نمودارهای شمعی منتشر کرده بود. همانطور که در رستوران نشسته بودیم، از او پرسیدم که آیا معتقد است برخی از این الگوها باید با نام های مختلف شناسایی شوند، در حالی که آنها عملاً یکسان هستند؟

به عنوان مثال، من استدلال کردم، الگوی هارامی و الگوی صلیب هارامی از همه لحاظ یکسان هستند، به جز اینکه الگوی صلیب هارامی بدنه ندارد، در حالی که الگوی هارامی دارای بدنه است. با این حال، آنها هر دو الگوی اینسایدبار هستند.

به نظر من این یک تلاش عمدی برای افزایش تعداد الگوها، صرفاً به دلایل تجاری بود، آن هم نه به دلایل تجاری مشروع. بسیاری از الگوها تقریباً یکسان هستند اما نام های متفاوتی دارند.

از او پرسیدم که آیا الگوی مورد علاقه ای دارد که استفاده کرده است، یا مجموعه ای از الگوهایی که ترجیحاً به آن پایبند بوده است، و اگر چنین است، در چه چارچوب زمانی آنها را استفاده کرده است.

او پاسخ داد که با الگوها معامله نمیکند. نه تنها این، بلکه او همچنین پذیرفت که اصلاً معامله نکرده است.

من نمیدانم شما در مورد آن چه احساسی دارید، اما این موضوع برای من خیلی خوب نیست. من بلافاصله با آن آقا قطع رابطه کردم. احساس می‌کردم که تنها مأموریت او اختراع هرچه

بیشتر الگوهای ممکن است، تا صفحات کتاب ها و دوره ها را پر کند و در نرم افزار معاملاتی خود هشدار ایجاد کند.

آیا من استدلال میکنم که نمودارهای کندلی بی ارزش هستند؟ نه. من فقط معتقد نیستم که ارتباط آماری با همه الگوها وجود دارد.

من تنها نیستم. تعدادی از مقالات پژوهشی دانشگاهی نیز همین موضوع را نشان میدهند. نتیجه یکی از این مقالات، "تحلیل آماری قدرت پیش بینی کننده شمع های ژاپنی" است که توسط محمد جمال الدین، آدریان هاینز و لیسا پولاسیا نوشته شده و در مجله بین المللی "تحقیقات تجاری میان رشته ای" در ژوئن ۲۰۱۸ منتشر شده است:

کندل های ژاپنی، تکنیکی برای ترسیم عملکرد قیمت گذشته یک زیربنای خاص مانند سهام، شاخص یا کالا با استفاده از قیمت های باز، بالا، پایین و بسته است. این کندل ها الگوهایی را ایجاد میکنند که اعتقاد بر این است که حرکت قیمت در آینده را پیش بینی میکند. اگرچه محبوبیت کندل ها در دهه گذشته به سرعت افزایش یافته است، هنوز شواهد آماری کمی در مورد اثربخشی آنها در تعداد زیادی از موارد وجود دارد. در این کار، ما قدرت پیش بینی الگوهای شوتینگ استار و همر را با استفاده از بیش از شش دهه داده های تاریخی شاخص S&P ۵۰۰ تجزیه و تحلیل میکنیم. در مطالعات خود متوجه شدیم که از لحاظ تاریخی این الگوها در هنگام استفاده از قیمت های بسته شدن، قابلیت پیش بینی کمی را ارائه میدهند.

در اثر دیگری از پیپاس تاراوانیچ، واسان سیراپراسیری و کیتیچای راجاماها، محققان به این نتیجه رسیدند:

این مقاله به بررسی سودآوری الگوهای شمعی میپردازد. دوره های برگزاری یک، سه، پنج و ده روز است. این مطالعه قدرت پیش بینی الگوهای بازگشتی کندل صعودی و نزولی را هم بدون فیلتر فنی و هم با فیلتر فنی (استوکاستیک، شاخص قدرت نسبی، شاخص جریان پول با استفاده از آزمون t تعدیل شده و تست باینومیال آزمایش میکند.

تجزیه و تحلیل آماری استفاده کمی از الگوهای بازگشتی کندل صعودی و نزولی پیدا میکند زیرا میانگین بازدهی اکثر الگوها از نظر آماری با صفر متفاوت نیست.

حتی آنهایی که بازدهی آماری قابل توجهی دارند، از نظر انحراف معیار ریسک بالایی دارند. نتایج آزمون باینومیال همچنین نشان میدهد که الگوهای کندلی نمیتوانند جهت بازار را به طور قابل اعتماد پیش بینی کنند. علاوه بر این، این مقاله نشان میدهد که فیلتر کردن بر اساس استوکاستیک، RSI یا MFI عموماً باعث افزایش سودآوری و دقت پیش بینی

الگوهای کندلی نمیشود.

معامله‌گران مراقب باشند

بروکران و مربیان گاری را جلوی اسب گذاشته اند. آنها باعث میشوند فکر کنیم که یادگیری هر چه بیشتر الگوها، شانس موفقیت معاملات ما را افزایش خواهد داد. این حقیقت ندارد. هر چه الگوهای بیشتری بشناسیم، بیشتر تمایل داریم که از موقعیت های خوب خودداری کنیم.

هیچ مشکلی در تحلیل تکنیکال و الگوها و شکل گیری شمع و اندیکاتور ها و نسبت ها و باند ها وجود ندارد. بله، من به بسیاری از آن ها اعتقاد ندارم، زیرا ذهنی هستند و تحت بررسی واقعی قرار نمیگیرند. اما باز هم، به هر حال، معامله به قدری ذهنی است که برای کسب درآمد خوب از معامله، نیازی به درستی نیست.

یک روباه پیر میگوید:

دوست من ترور نیل یک صندوق پوشش ریسک را اداره میکرد که نرخ موفقیت ۲۵% در معاملات آنها داشت. میخواهم داستان او را اینجا برایتان تعریف کنم تا بینش عمیق تری از نحوه کار و تفکر برخی از بهترین معامله‌گران حرفه ای به شما بدهم. امیدوارم آن را روشنگر بیابید.

همچنین باید به این نکته اشاره کرد که راه های زیادی برای کسب درآمد در بازار وجود دارد. وظیفه شما این نیست که از کسی پیروی کنید، بلکه پیدا کردن راهی است که دوست دارید، و با شما و اینکه چه کسی هستید و دوست دارید چه کاری انجام دهید، هماهنگ باشد.

داستان با پرسیدن سوالی از ترور شروع میشود. من میدانستم که او با تام دیمارک و اندیکاتور ترتیبی او مرتبط بوده است. تام دیمارک چیزی شبیه یک افسانه در دنیای تحلیل تکنیکال است.

من خودم سال ها پیش دی مارک را در ناهار بلومبرگ ملاقات کردم. او مرد خوبی به نظر میرسید، با اینکه من چیز زیادی برای پرسیدن از او نداشتم، چون با کارش آشنا نبودم. میبینید، کار او فقط برای کسانی بود که پایانه بلومبرگ داشتند.

پایانه بلومبرگ در آن زمان حدود ۲۵ هزار دلار در سال بود. با این حال، در صورتی که علاقه مند هستید، امروزه کار تام دی مارک در بسیاری از پلتفرم های معاملاتی در دسترس است.

از ترور در مورد اندیکاتور Sequential پرسیدم و برقی در چشمانش درخشید. او داستانی را برای من تعریف کرد که چگونه او و دوستش به این نتیجه رسیده بودند که از معامله با

اندیکاتور Sequential در یک بازه زمانی بسیار کوتاه مدت میتواند سود برد.

آن ها به آفریقای جنوبی نقل مکان کردند و شروع به تجارت سهام آفریقای جنوبی در نمودار یک دقیقه ای کردند. من هرگز نشنیده ام که یک سازمان حرفه ای، با بودجه قابل توجه تحت مدیریت، در چنین بازه زمانی کوتاهی معامله کند.

با این حال، این آن چیزی نیست که من را در مورد داستان تحت تاثیر قرار دهد. چیزی که بیش از همه مرا تحت تاثیر قرار داد این بود که چگونه آنها توانستند از آنچه که معامله گران دیگر نرخ موفقیت افتضاح در نظر می گرفتند، پول در بیاورند.

اکثر مردم بر این باورند که شما باید یک استراتژی معاملاتی را اجرا کنید که نرخ موفقیت بهتر از ۵۰٪ داشته باشد. ترور به من گفت که نتایج آنها متفاوت است. زمان هایی بود که موفق بودند و زمان هایی که نبودند.

هنگامی که آنها موفق بودند، نرخ موفقیت ۴۰٪ بود. زمانی که آنها موفق نبودند، نرخ موفقیت به میانگین ۲۰ کاهش میافت.

با این حال، به طور کلی، آنها ابزاری در دست داشتند که از هر ۱۰۰ معامله انجام شده، حدود ۲۵ تا ۳۰ معامله برنده ایجاد میکرد. آن ها به شدت موفق بودند.

آنها این صندوق را برای چند سال معامله کردند، سپس سرمایه را به سرمایه گذاران بازگرداندند. آنها پول در آورده بودند و چون هیچ یک از آنها جوان نبودند، به این نتیجه رسیدند که کافی است. وقت رفتن به خانه و گذراندن اوقات با خانواده هایشان بود. اگر جوان تر بودند، احتمالاً ادامه میدادند.

شما را نمیدانم، اما من داستان را دوست دارم. این نشان دهنده ایده ای است که من در مورد معامله دارم. چگونگی تفکر شما در زمان معامله بسیار مهم تر از این است که استراتژی شما نرخ موفقیت ۵۰ یا ۷۰ یا ۹۰ داشته باشد.

در حالیکه این داستان مدرک قاطعی نیست که هر کسی بتواند ترید انجام دهد، تا زمانی که آنها قوانین مدیریت سرمایه مناسب و صبر لازم را داشته باشند، این یک داستان درخشان از دو تریدر است که قادر به کسب درآمد هستند، حتی اگر از نقطه نظر سنتی استراتژی آنها روی کاغذ نباید سود ایجاد میکرد.

پس راز چه بود؟

خوب، پاسخ ساده است. اگرچه آنها ۷۵ معامله از ۱۰۰ معامله را از دست دادند، اما این ۲۵ معامله برنده بیشتر از سودی که ۷۵ معامله در زیان ایجاد کردند، پیشی گرفت. ترور به من گفت که آنها انتظار داشتند ۲۵ برابر بیشتر از ریسک سود کنند. او همچنین به من گفت که وقتی معامله ای را انجام میدادند، انتظار داشتند که فوراً کار کند. بنابراین، در این مورد کمی او را سرزنش کردم.

گفتم "منظورت چیست که انتظار داشتی فوراً کار کند؟". او گفت که منظور او دقیقاً این بود: وقتی آنها معامله ای را انجام میدادند، انتظار داشتند که معامله بلافاصله شروع به سود کند. اگر ۵۰ خریده بودند، نمیخواستند به ۴۸ برود. اگر به ۴۸ میرفت، جلوی معامله را میگرفتند.

این بدان معنی بود که آنها ضررهای کوچک زیادی داشتند. پس آزمون آنها نشان داده بود که اگر قرار بود این استراتژی به درستی کار کند، بلافاصله کار میکند. اگر فوراً جواب نداد، استراتژی، خواستار بسته شدن این موقعیت بود.

باور و عمل

وقتی بتوانید بدون ترس از عواقب و پیامد ها عمل کنید و انجام دهید، از یک وضعیت ایده آل معامله میکنید. وقتی در نظر میگیرید که چند نفر به طور کلی در معاملات ضرر میکنند، منطقاً باید نتیجه بگیرید که دستیابی به این وضعیت کار آسانی نیست. احمقانه است اگر فکر کنیم این حالت ذهنی به راحتی یا حتی به طور طبیعی به وجود می آید. اینطور نیست. یک بار نشستم و چند ماهی با مردی از آلمان معامله کردم. او دارای توانایی تقریباً ابرانسانی برای انجام ندادن بود. صبرش بی نظیر بود. در مدتی که با هم معامله میکردیم، من تمرین کردم که مثل او صبور باشم.

سرگرم کننده بود و به جرأت میتوانم بگویم تا حدودی دردناک بود. من خیلی بیشتر از یک معامله خوب را از دست دادم، اما آنهایی که انجام دادم مهمتر از بقیه بود. باید نسبت به خودتان صبور باشید. شما باید بتوانید اجازه دهید دانش شما در درون شما تثبیت و به بلوغ برسد. اگر در حال حاضر اندازه کوچکی را معامله میکنید، اما میخواهید در آینده اندازه بزرگتری را معامله کنید، آن سفر به احتمال زیاد چیزی، جز یک جاده مستقیم خواهد بود. (مسیر سختی در پیش خواهید داشت).

سفری پر از پیشرفت و شکست خواهد بود. این یک سفر پیشرفت و وضعیت موجود خواهد بود. من میتوانم این را به شما تضمین کنم. شما باید به تریدری تبدیل شوید که آرزوی تبدیل

شدن به آن را دارید.

شما باید در مورد ورودی های ترید خود صبور باشید. باید نسبت به خودتان صبور باشید. اگر بتوانید این دو ویژگی را به دست بیاورید، بقیه به مرور زمان حل خواهند شد. شما اندازه معاملات خود را با سرعتی رشد خواهید داد که ذهن شما نگران یا وحشت زده نشود.

من در پایان کتاب در مورد این موضوع با جزئیات بسیار بیشتری صحبت میکنم. وگرنه من هم مثل اون دوست خوش فکری هستم که به دوست الکی ام میگوید: "خب فقط مشروب نخور."

مطمئناً به این راحتی نیست. گفتن اینکه فقط صبر بیشتری داشته باشید همانقدر مفید است که گوشت کباب شده در جمعیت گیاه خواران فایده دارد.

یکی از معامله گران کلان که من عمیقاً او را تحسین میکنم، گرگ کافی، یک معامله گر برجسته صندوق سرمایه گذاری در لندن است. در مقاله ای در یک روزنامه، یکی از مشتریان او را به عنوان "متواضع و متکبر به اندازه یک معامله گر کامل" توصیف کرد.

در ادامه این مقاله توضیح داده شد که کافی در معاملات خود کاملاً متکبر بود، اما زمانیکه معاملات خوب پیش نمیرفت، به همان اندازه تکبر سریعاً فروتن بود. این جمله را به خاطر بسپار:

چیزی که میدانید شما را نمیکشد. چیزی که فکر میکنید میدانید، اما نمیدانید، شما را میکشد.

ماهیت بازی

بازی هیچ وقت تغییر نمیکند و هرگز هم نخواهد کرد. الگوریتم ها بازی را تغییر نخواهند داد. قوانین بازی را تغییر نخواهند داد. چون این یک بازی درونی است و شما باید زمان خود را نه حتی به اندازه ای که روی نمودارها صرف میکنید، بلکه باید زمان بیشتری را صرف کنید و به این فکر کنید که چه ویژگی های انسانی را به بازی ترید میاورید.

حرکت در مسیر درست از شناخت خود و شناخت بازارها ناشی میشود. بازی هرگز تغییر نمیکند. البته بازیکنان تغییر میکنند. همه ما پیر میشویم و میمیریم و خون تازه جایگزین ما میشود. متأسفانه، مردم تغییر نمیکند، مگر اینکه تلاشی غیرعادی برای این کار انجام دهند.

ما ذهن خزنده ای داریم که علاقه ای به تغییر ندارد. "هی، اگر خراب نیست، چرا میخواهی درستش کنی؟" خب چون خرابه. من آنطور که میدانم میتوانم، پول در میآورم، بنابراین میخواهم آن را تغییر دهم. حتی اگر این بدان معنا باشد، که من باید یاد بگیرم که تحت یک الگوی متفاوت زندگی کنم، و دیدگاه متفاوتی نسبت به ترس و امید داشته باشم.

نقش نمودارها

شما نمیتوانید یک نقاشی استادانه تنها با یک رنگ ایجاد کنید. شما تنها با یک ماده غذایی نمیتوانید یک غذای لذیذ درست کنید. و قطعاً شما به عنوان یک تریدر تنها با تمرکز روی نمودارها تجارت مناسبی ایجاد نمیکنید.

نقش نمودار این است که به شما یک نمایش بصری از افکار دیگر شرکت کنندگان در بازار بدهد. این به من این امکان را میدهد که در معیارهای ورود و خروج خود بسیار خاص تر از یک معامله گر بنیادی باشم.

با این حال، فریفته شدن توسط نمودارها آسان است. اما، با گذشت زمان، این مهارت شما در خواندن نمودار نیست که تعداد صفرها را در حساب معاملاتی شما تعیین میکند.

کنترل ذهن کار آسانی نیست. ذهن ناخودآگاه شما قبل از اینکه ذهن آگاه و بازتابنده شما زمانی، برای بررسی واقعی پاسخ شما داشته باشد، به نتیجه خواهد رسید.

تنها هدف این کتاب این است که ابزارهای مناسبی را در اختیار شما قرار دهد تا ذهن خود را طوری برنامه ریزی کند که یک معامله گر سودآور باشید.

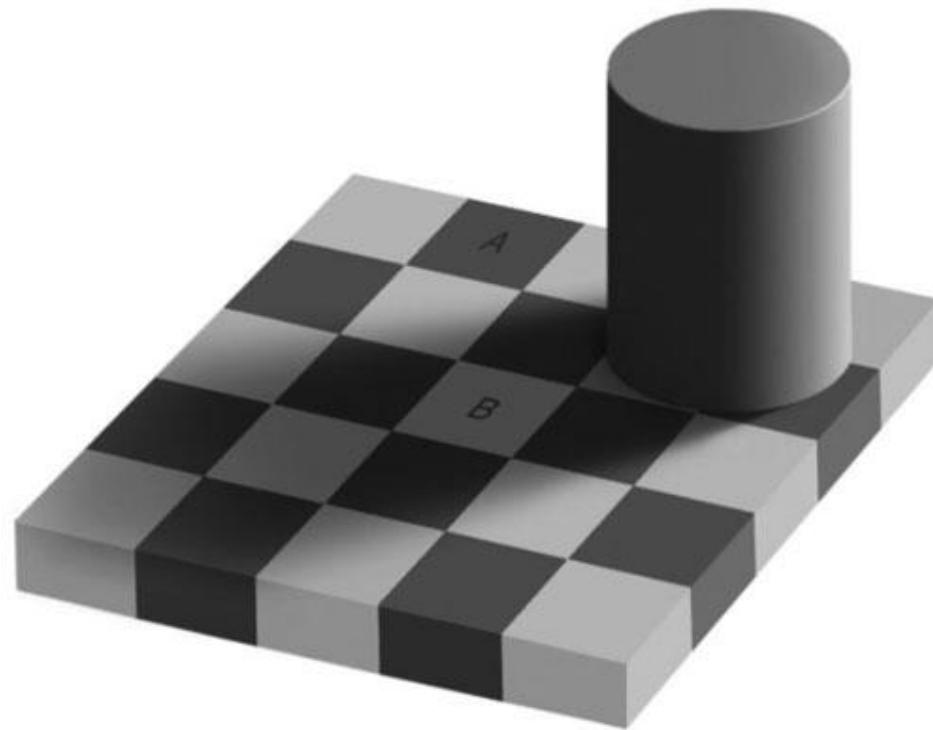
ذهن ما اگر کنترل نشود موجودات ضعیفی هستند. هر زمان که در مورد نقش روانشناسی در ترید صحبت میکنم، همیشه لوگوی فدرال اکسپرس را به مردم نشان میدهم و سپس از آنها میپرسم: "فلش کجا بود؟"

اگر قبلاً نمیدانستید، به آرم فدرال اکسپرس نگاهی بیندازید، یک فلش بین E و X پنهان شده است.

هماهنگی بین چشم ها و ذهن جذاب است. چشم ها میتوانند یک چیز را ببینند، در حالیکه ذهن محرک واکنشی به ما میگوید که ما چیز دیگری را میبینیم.

تنها از طریق مشاهده و آموزش است که ما به تمایل خود به باور آنچه بلافاصله فکر میکنیم میبینیم آگاه میشویم.

تصویر زیر را در نظر بگیرید. کدام مربع روی این صفحه شطرنجی تیره تر است، A یا B؟



شاید تعجب کنید اگر بدانید که هر دو مربع دقیقاً دارای یک سایه خاکستری هستند، هر چند که به احتمال زیاد ذهن شما به شما گفته که مربع A تیره تر است. این توهم نوری که توسط پروفسور MIT ادوارد اچ. آدلسون در سال ۱۹۹۵ طراحی گردیده است، به خوبی نشان میدهد که چگونه ذهن میتواند اطلاعات منتقل شده توسط چشم ها را به اشتباه تفسیر کند. مثال دیگری که ممکن است قبلاً با آن مواجه شده باشید، نشان دادن آن در این کتاب کمی دشوارتر است، اما توضیح خواهم داد که چگونه در سخنرانی که کردم، این انگیزه را به من داد تا این کتاب را بنویسم. این یک تمرین انعطاف پذیری ذهن است.

من یک تصویر ساده به حصار نشان دادم: یک مربع قرمز. از آنها خواستم که رنگ تصویر را اعلام کنند. آنها هماهنگ فریاد میزدند. "قرمز!"

به اندازه کافی ساده است، نه؟ سپس مربع قرمز را برداشتم و مربع زرد را نشان دادم. نتیجه مشابه: "زرد!"

با یک مربع سبز عوض کردم. آنها فریاد زدند. "سبزا!"

قرمز. زرد. سبز. تا اینجای کار خیلی خوبه.

مخاطب حتی نیازی به فکر کردن در مورد آن ندارد، به این معنی که سیستم پاسخ خودکار تا چه حد غالب است.

سپس کمی کار را سخت تر کردیم. تصویری از کلمه قرمز که با جوهر آبی نوشته شده بود را به حضار نشان دادم و پرسیدم که آن تصویر چه رنگی است.

بسیاری از آنها فریاد میزدند "قرمز!"

به آنها رنگ زردی نشان دادم که با جوهر قرمز نوشته شده بود. بعضی ها میگفتند: "قرمز!" اما باز هم فریادهای شنیدم که میگفتند "زرد!"

ما این فرآیند را با یک سری نام های رنگی که با جوهر رنگی متفاوت نوشته شده بودند، تکرار کردیم. با گذشت زمان، پاسخ های مخاطبان دقیق تر شد. از طریق یک تمرین طنزآمیز ثابت

کردم که چشم ها و ذهن ما لزوماً به صورت هماهنگ کار نمیکنند. مغز ما با دیدن کلمه قرمز از ما میخواهد که "قرمز" بگوییم حتی زمانی که پاسخ سوال "آبی" است. انگار ما آگاهانه باید

جلوی مغز را بگیریم تا به نتیجه برسد.

این یک ویژگی مهم در ترید است، زیرا ما اغلب چیزهایی را میبینیم که به معنای واقعی کلمه وجود ندارند.

نمودارها در زمان واقعی به خوبی بعد از واقعیت (منظور نویسنده برگشت به عقب و دیدن نمودارهایی است که در گذشته تشکیل شده و شما بر روی آن نمودار معمولاً عمل بکتست انجام

میدهید، در آن نمودارها الگوها به خوبی قابل تشخیص هستند، ولی در زمان لایو بازار تشخیص تشکیل الگو به راحتی امکان پذیر نیست) کار نمیکنند. متأسفانه، شما باید باور داشته

باشید و عمل کنید.

اگر پس از چند معامله ناموفق با آن دست و پنجه نرم میکنید، پس این مغز شماست که سعی میکند از شما در برابر درد محافظت کند. کم کم سیگنال های خود را حدس میزنید و بهترین

سود های خود را از بین میبرید. من آنجا بوده ام. من این کار را کرده ام. و من درمانش را دارم.

معامله خوب خلاف فطرت انسان است

وقتی در مورد تجارت، به صورت شخصی یا در یوتیوب سخنرانی میکنم، اغلب در مورد مفاهیم ارزش و قیمت صحبت میکنم. چه چیزی ارزش دارد؟ فکر میکنم ماشین قدیمی من ۱۰۰۰۰ پوند ارزش دارد. فروشنده خودرو احساس میکند که ارزش آن ۸۰۰۰ پوند است. اگر من مشتاق فروش باشم، به نظر شما چه کسی برنده این بحث خواهد بود؟

ارزش چیزی احساسی است، یک جمله مغرضانه است. از سوی دیگر، قیمت محل ملاقات خریداران و فروشندگان است. گفتن اینکه چیزی ارزش بیشتری دارد چندان منطقی نیست. شما میتوانید پیش بینی کنید که چیزی در آینده کم و بیش ارزش خواهد داشت. منظورم این است که این ذات مکانیکی شغل من است. از نظر روانشناسی، من به این امید خرید میکنم که هر چه میخرم قیمت آن افزایش یابد.

هراکلیتوس، فیلسوف یونانی پیش از سقراط، میگوید: "هیچکس هرگز دو بار در یک رودخانه قدم نمیگذارد، زیرا رودخانه، نه همان رودخانه است و انسان، نه همان انسان." این مهم است که آن را به عنوان یک سفته باز در نظر داشته باشید، زیرا بازار دائماً تغییر میکند.

بشر نگرشی دوپهلوی برای تغییر دارد. ما تغییر را میخواهیم، زیرا در غیر این صورت زندگی ما دنیوی و خسته کننده میشود، اما اگر تغییر به جای اینکه ناشی از انگیزه و اشتیاق باشد، بر ما تحمیل شود، آنگاه ما از آن رنج میبریم.

اولین باری که از اهمیت طرز فکر در ترید آگاه شدم، با خواندن کتابی در مورد زندگی تجاری یک تریدر ناشناس به نام Phantom of the Pit بود. این کتاب رایگان است. شما میتوانید آن را با یادداشت های خود من در www.tradertom.com در بخش منابع پیدا کنید.

در این کتاب تاجر مرموز استدلال میکند که اصلاح رفتار مهم ترین مفهوم در ترید است. توانایی تغییر ذهن فرد بدون ایجاد آشفته گی ذهنی مهم ترین توانایی یک تریدر است. راه اندازی یک کانال معاملاتی در تلگرام به این معنی است که دائماً از من سوالاتی پرسیده میشود که اکثر آنها معامله گران بی تجربه هستند. یک سوال همیشگی که از من پرسیده میشود این است: "چرا بر خلاف روند معامله میکنید؟"

وقتی چنین سؤالی از من میپرسند، لبخند میزنم، زیرا این سؤال هم ساده لوحانه و هم معصومانه است. ساده لوحانه است زیرا هر معامله گر را میتوان متهم کرد که برخلاف روند معامله میکند.

این به سادگی به چارچوب زمانی که به آن نگاه میکنید بستگی دارد. اگر یک معامله گر تایم پنج دقیقه ای هستید، اهمیتی نمیدهید که روند نمودار هفتگی نزولی است. شما به روند نمودار پنج دقیقه ای اهمیت میدهید.

دلیل دیگر ساده لوحانه بودن آن این است که کل ساختار تحلیل تکنیکال مملو از تناقض است. در مورد آن فکر کنید.

از شما خواسته میشود که روند را دنبال کنید. اما چه اتفاقی میافتد زمانی که شما یک سقف دوقلو را میفروشید؟ شما بر خلاف روند شرط بندی میکنید. همین امر را میتوان در مورد کف دوقلو نیز استدلال کرد. شما در حال خرید بازاری هستید که رو به کاهش است.

سی سال اطلاعات

من یک معامله گر روزانه هستم. تخصص من شاخص های سهام مانند شاخص داو جونز است. من به آمار قیمت های بسته شدن در شاخص طی ۳۰ سال گذشته نگاه کردم. این تقریباً معادل ۷۵۰۰ روز معاملاتی است. میخواستم بدانم شاخص داو، در مقایسه با قیمت بسته شدن روز قبل، چند بار در روز بالاتر بسته میشود و چند بار در روز پایین تر بسته میشود.

من این ایده را داشتم که، از آنجا که شاخص داو در طول ۳۰ سال گذشته از ۳۳۰۰ به نزدیک ۳۶۰۰۰ افزایش یافته است، میتوان انتظار قیمت های پایانی مثبت تری نسبت به قیمت های بسته شدن منفی داشت. من در این فرض اشتباه کردم.

طی ۳۰ سال گذشته تنها ۵۰/۴ درصد از کل قیمت های پایانی از قیمت پایانی روز قبل بیشتر بوده است. این یعنی توزیع روزهای مثبت و منفی در شاخص داو به طور مساوی توزیع میشود.

پیامدهای این آمار این است که معامله گران روزانه مانند من نمیتوانند خیلی به روند در بازه زمانی بالاتر تکیه کنند، زیرا عملاً هر اتفاقی میتواند در نمودار پنج دقیقه ای رخ دهد.

چالشی که معامله گران با آن روبرو هستند را میتوان به راحتی در توضیحی به سبک هراکلیتوس خلاصه کرد. وقتی یک پیمانان شیر میخریم، میدانیم که شیر یک محصول یکسان است. مهم نیست از کجای زمین سبز خدا یک لیوان شیر خرید کنید. شیر، شیر است.

از این رو، اگر قیمت شیر در یک سوپرمارکت دو برابر سوپرمارکت دیگر باشد، میتوانید به درستی نتیجه بگیرید که یک پیمانان شیر در یک سوپرمارکت گران است، و در سوپرمارکت دیگر ارزان است.

با این حال، یک سهم، یا یک ارز، یا یک شاخص سهام، مانند یک رودخانه است. در حال تغییر و تحول مداوم است. این تحول نتیجه تعامل معامله گران و سرمایه گذاران است. اقدام آنها نتیجه نظرات آنها در مورد آینده است. ممکن است با نظرات آنها موافق باشید، یا ممکن است مخالف باشید؛ اما اینکه بگوییم اکثر آنها اشتباه میکنند، برای پول سازی کارآمد در بازار مضر است.

بسیاری از معامله گران پاره وقت وجود دارند که در مشاغل دیگر خود بسیار موفق هستند، اما در مورد معامله گری با مشکل مواجه میشوند. کاری که ما برای موفقیت در دنیای ترید باید انجام دهیم، با کارهایی که برای موفقیت در دنیای خارج از آن باید انجام دهیم، بسیار متفاوت است.

به عنوان مثال، اگر برای خرید شام به سوپرمارکت رفتید و دیدید که یک پیشنهاد ویژه برای مرغ وجود دارد، تمایل دارید از این پیشنهاد استفاده کنید. اگر مرغ با نصف قیمت عرضه شود، ممکن است فکر کنید که این یک قیمت عالی است و میخواهید مقداری هم برای ذخیره در فریزر خریداری کنید.

طبیعت انسانی ما به گونه ای است که ما عاشق معامله هستیم. ما دوست داریم به دنبال پیشنهاد های خوب باشیم و از آنها استفاده کنیم. این که بدانیم چیزی را ارزان خریده ایم. ما را سرشار از حس شادی میکند.

همین دیروز رفته خرید و یک بازار با اجناس تخفیف دار بود. همه چیز نصف قیمت یا کمتر بود. من برای ۱۲ ماه آینده صابون و مایع لباسشویی و شوینده خریدم.

وقتی چرخ دستی را پر کردم، با خودم خندیدم، در ادامه یک فصل در مورد همین رفتار مینویسم. صرفه جویی ۷۰ درصدی در چیزهایی که میدانستم به هر حال در طول سال خواهم خرید، عالی بود.

بیا بید با آن روبرو شویم، اگر برخلاف روند خرید کنیم، میتوانیم پول زیادی را پس انداز کنیم.

اگر ممکن باشد، من تمایل دارم ژاکت های زمستانی ام را زمانی که موج گرما در بیرون وجود دارد، بخرم. این زمانی است که مغازه ها میخواهند از شر این اقلام خلاص شوند و فضایی برای لباس های تابستانی ایجاد کنند.

برعکس، من عاشق خرید لباس های تابستانی در زمانی هستم که بیرون برف شش فوتی باشد. میدانم که انجام این کار عادی نیست و شاید به همین دلیل است که دوست دارم این کار را انجام دهم. من عاشق معامله هستم و فکر نمیکنم تنها کسی باشم که عاشق خرید ارزان هستم.

همانطور که قبلاً گفتم، دنیای ترید کاملاً متضاد با دنیای خارج از ترید است. ویژگی هایی که من به عنوان یک انسان در خارج از دنیای ترید خود نشان میدهم، در دنیای ترید به من کمک نمیکند. این فقط من نیستم که در موردش صحبت میکنم. مردم عموماً به این شکل هستند.

ذهن ما تلاش میکند تا دنیای تجارت را از دنیای رفتار عمومی مصرف کننده جدا کند. بیا بید به تفاوت ها نگاه کنیم.

معامله سوپر مارکت

وقتی چیزی را در سوپرمارکت میبینم که نسبت به قبل ارزانتر است، یا برای خرید بیش از یک کالا به من تخفیف میدهد، جذب خرید آن میشوم. عمل من ناشی از یک حرکت ناخودآگاه به سمت لذت است.

اقدام من مصرف کننده منطقی است، که به دنبال ارزان ترین محصولات است. سوپرمارکت این را میداند، و آنها پیشنهاد خود را برای به حداکثر رساندن هزینه های من، تنظیم میکنند.

رفتار من به سمت به حداکثر رساندن لذت من در محدوده بودجه من سوق داده میشود. وقتی این کار را میکنم، احساس خوبی به من دست میدهد.

معامله بازار مالی

وقتی میبینم که شاخص FTSE در طول روز کاهش میابد، ذهن من کاهش قیمت ها را با ارزش و ارزان شدن مرتبط میکند.

اگر من بر اساس انگیزه عمل کنم، یکی از این دو اتفاق میافتد:

۱. احساس ارزش من تایید میشود. بازار شروع به رشد میکند.

۲. احساس ارزش من تایید نمیشود. بازار همچنان در حال سقوط است.

استدلال من شاید تحریک آمیز باشد، اما مهم نیست که بعداً چه اتفاقی بیافتد، حتی اگر در معامله برنده شوم، در نهایت بازنده خواهم بود.

اگر بدون هیچ دلیل موجهی بخرم، جز اینکه ذهنم سیگنالی برایم بفرستد که بگویم بازار ارزان است، اگر بازار به پایین تر ادامه یابد ضرر خواهم کرد. و چرا بازار به پایین تر ادامه نیابد؟ این پیش فرض تحلیل تکنیکال است. روندها ادامه دارند. بازار اینرسی دارد، به این معنی که هر کاری که اکنون انجام میدهد، بالای ۵۰ درصد شانس این را دارد که همچنان ادامه یابد.

اگر بخرم و بازار شروع به بالا رفتن کند، در نهایت به هر حال ضرر میکنم، زیرا اکنون به ذهنم یاد داده ام که اشکالی ندارد دستم را بیرون بیاورم و چاقوی در حال سقوط را بگیرم. (فالینگ نایف در لغت به معنی چاقوی در حال سقوط است که به عنوان یک اصطلاح عامیانه در بازارهای مالی در زمان کاهش سریع قیمت یا ارزش یک اوراق بهادار یا رمزارز به کار برده میشود. این اصطلاح معمولاً بین معامله‌گران به یک ضرب‌المثل معروف تبدیل شده و برای آن میگویند: «سعی نکنید چاقوی در حال سقوط را بگیرید». این میتواند به معنای آن باشد که «قبل از اقدام به خرید دارایی صبر کنید تا کاهش قیمت به پایان برسد.» البته این چاقوی در حال سقوط میتواند به سرعت از مسیری که در پیش گرفته بازگردد؛ درست مانند الگویی که با عنوان برش شلاقی (whipsaw) شناخته میشود. یا اینکه ممکن است روند سقوط چاقو ادامه یابد و دارایی تمام ارزش خود را از دست بدهد، در این صورت ورشکستگی رخ خواهد داد).

من الگویی را در ذهن خود ایجاد کرده ام که خرید قیمت دارایی های در حال سقوط را با لذت همراه میکند، زیرا من در برخی موارد با آن موفق بوده ام.

به عنوان یک نکته جانبی: زمانی که معاملات را بسیار جدی می‌گرفتم، معاملات خود را پس از پایان روز بررسی میکردم. من نمودار را چاپ میکردم و معاملاتم را روی آن ترسیم میکردم. متوجه شدم که از هر ده معامله، هشت مورد، معاملات ایمپالس هستند. کم کم نسبت به کارهایم شناخت بیشتری پیدا کردم. همانطور که در آن مسیر پیش رفتم، سودآورتر شدم. هر چه معاملات ایمپالس کمتری داشتم، پول بیشتری به دست می‌آوردم و رضایت بیشتری از شغلم کسب میکردم.

خود تحلیلی

از طریق تجزیه و تحلیل رفتار معاملاتی خود، با ثبت دقیق معاملاتم در نمودار، پس از پایان روز معاملات، متوجه شدم که یک معامله گر ارزشی کارآزموده هستم. من بارها و بارها بازارهای

رو به رشد را میفروختم. من بارها و بارها بازارهای در حال سقوط را میخریدم.

این به من کمک میکند تا روزانه به خودم یادآوری کنم که هنگام خرید، شخص دیگری در حال فروش یا خارج شدن از موقعیت خرید است. یک عامل مهم در موفقیت معاملاتی من، تبدیل شدن از یک معامله گر بازنده به یک معامله گر برنده، این بود که متوجه شدم هیچ معامله ای در بازارهای مالی وجود ندارد.

جایگزین های سوپر مارکت

وقتی در حال خرید چیزی در سوپرمارکت هستم، و متوجه میشوم که قیمت یک محصول افزایش یافته است، یا کالایی که قبلاً عرضه میشد دیگر عرضه نمیشود، ذهن من این موضوع را با درد مرتبط میکند. ذهنم مرا به سمت یک جایگزین هدایت میکند. این رفتار انسان کاملاً منطقی است.

من و خواهرم به این پدیده میخندیم. او در آلمان زندگی میکند و اغلب با شرکت هواپیمایی EasyJet از برلین سفر میکند. او این را خیلی شیوا بیان میکند، وقتی میگوید: «اگر بتوانم ۲۵ یورو پس انداز کنم، حاضرم نیمه شب برای پرواز ساعت ۵ صبح بیدار شوم».

فکر میکنم بسیاری از ما میتوانیم این خصیصه را تصدیق کنیم.

جایگزین های بازار مالی

اگر چیزی در بازارهای مالی افزایش قیمت داشته باشد، به این معنی است که تقاضا برای آن وجود دارد. شاید گران به نظر برسد، اما صرفاً نقطه تعادل بین خریداران و فروشندگان را نشان میدهد.

من سال ها با این مشکل دست و پنجه نرم کردم. من استدلال کردم که گران است، و این دیدگاه معیوب با اندیکاتورهای تکنیکالی که استفاده میکردم ترکیب شد.

شاخص هایی مانند استوکاستیک نشان میدهند که بازار بیش از حد خرید شده یا بیش از حد فروخته شده است. اینها کلمات دیگری برای ارزان و گران هستند. به همین دلیل است که من دیگر با هیچ نوع اندیکاتور تکنیکالی معامله نمیکنم. نمودارهای من ۱۰۰% خام هستند.

نکته منفی بازارهای مالی این است که به طور کلی خرید، چیزی منطقی به نظر میرسد زیرا امروز گران تر از دیروز است.

مقابله با ناملايمات

وقتی شرایط سختی را در زندگی تجربه میکنم، صبور خواهم بود و برای حل آنها تلاش خواهم کرد. امیدوارم با تلاش و عزمی که دارم بتوانم این مشکل را حل کنم. حتی ممکن است از زور در این زمینه یا از قدرت خود برای حل مشکل استفاده کنم.

هیچ مقدار تلاش، عزم و دعا نمیتواند یک موقعیت معاملاتی بد را به موقعیت خوب تبدیل کند. یا بازار با شما موافق است یا نه. مهم نیست چقدر ثروتمند هستید؛ چقدر بزرگ و قدرتمند هستید، اگر بازار مخالف باشد، مخالف است.

بازار تنها زمانی میتواند به شما آسیب برساند که اجازه دهید به شما صدمه بزند. بازار افزایش خواهد یافت. بازار سقوط خواهد کرد. چه در کشتی باشید و چه نباشید، پول در میاورید یا نه، برای بازار بی اهمیت است. چیزی از تو نمیداند.

وقتی پول در میاورید، به این دلیل پول در میاورید که با بازار همسو هستید. خود بازار چیزی نیست جز نیروی ترکیبی همه بازیگران بازار. آنها نیز مانند شما به دنبال کسب درآمد از ترید هستند.

متأسفانه همه ما نمیتوانیم پول در بیاوریم. پس از سال ها رنج، متوجه شدم که باید رابطه‌ام را تغییر دهم، نه با بازار، بلکه با چگونگی واکنش به آنچه بازار انجام داد.

بسیاری از این فرآیند، ارزش ها و باور های زندگی من را در دنیای ترید از بین میبرد. در دنیای معمولی، زمانی که آنچه را میخواهم به دست نیآورم، سخت تلاش میکنم تا طرف مقابل را متقاعد کنم که همه چیز را مطابق من ببیند. من بسیار متقاعد کننده هستم و معمولاً همه چیز را آنطور که میخواهم دریافت میکنم.

در حالیکه ممکن است این ویژگی در دنیای واقعی به من کمک کند، این ویژگی برای عملکرد معاملاتی من مضر بود. بازار به موقعیت شما اهمیتی نمیدهد. فرقی نمیکند در خرید باشید یا در فروش یا بیرون بازار نظاره گر باشید. بازار هیچ احساسی نسبت به شما یا موقعیت شما ندارد.

ماهیت بحث من این است که بسیاری از ویژگی هایی که ما به عنوان افراد کاملاً عادی نشان میدهیم، در دنیای ترید به خوبی به ما کمک نمیکنند.

فکر میکنم تمام معامله‌گران موفق که میشناسم، فرآیند تحول را پشت سر گذاشته‌اند. بعضی ها تدریجی بودند. دیگران در مورد یک موقعیت خاص صحبت میکنند که به عنوان یک

کاتالیزور برای موفقیت عمل کرد.

برخی آنقدر از خود بیزار شدند که تصمیم گرفتند یا قوانین را رعایت کنند یا به طور کلی از ترید دست بکشند.

معصومیت مشاهده عینی

یکی از دوستان بسیار خوب من، دکتر دیوید پال، تحول خود را در داستان زیر شرح میدهد.

من دکترای مهندسی مکانیک دارم. من برای د بیروز کار کرده ام. من یک مته معدن اختراع کردم که مرا ثروتمند کرد. من شرکت معدن خودم را داشته ام. بنابراین، منصفانه است که بگویم من با اعتمادبه نفس زیاد و پول زیادی که در اختیار دارم وارد بازار شدم.

من در دهه ۱۹۸۰ شروع به سرمایه گذاری پول کردم. در آن زمان کسب درآمد در بازار سهام آسان بود. تنها کاری که باید میکردید این بود که سهام بخرید و بعد بنشینید و منتظر بمانید. در این حال، شروع به برنامه نویسی روی کامپیوترهای اولیه کردم. در نهایت نرم افزار انتخاب سهم خودم را ساختم. این نرم افزار در زمان خود بسیار پیچیده بود.

در روزی خاص نرم افزار مورد بحث، نشانه هایی از افزایش شدید بازار نمایش داد. بنابراین، در آغاز معاملات با کارگزارم تماس گرفتم و سفارش خرید بسیار بزرگی را ثبت کردم.

و مطمئناً، بازار همان کاری را کرد که نرم افزار من گفته بود. شروع به بالاتر رفتن کرد. طبیعتاً خوشحال بودم که تحلیل درست بود و من پول در میاوردم. من به روش خود ادامه دادم چون نرم افزار پیش بینی میکرد که این افزایش با شدت بیشتری ادامه خواهد یافت.

با این حال، مدتی بعد، بازار شروع به افت کرد. طبیعی بود که کمی تعجب کنم اما میدانستم که این فقط یک اصلاح موقتی است و فرصت خوبی است که قبل از اینکه بازار حرکت واقعی خود را آغاز کند، کمی بیشتر بخرم. خب، من این کار را کردم. مقداری دیگر خریدم. با این حال بازار همچنان در حال سقوط بود. و سقوط و سقوط.

من کمی نگران شدم، بنابراین با کارگزار و همه دوستان معامله گرم تماس گرفتم تا ببینم آیا دلیلی برای این انحراف وجود دارد یا خیر. آنها نیز در توضیح اینکه چرا بازار افت کرده است، در ضرر بودند. تحلیل آنها حاکی از افزایش شدید بازار بود. همه خبرنامه ها حاکی از آن بود که ما در میانه یک موج اصلی سه در شرایط تحلیل موج الیوت هستیم و همه چیز به قیمت های

بالاتر اشاره میکرد.

وقتی با دوستانم و کارگزارم درباره این وضعیت صحبت کردم، احساس بهتری داشتم و مطمئن بودم که این فقط یک انحراف است، بنابراین تصمیم گرفتم کمی بیشتر با این سطوح قیمتی ارزان تر بخرم. بازار برای مدتی جهش کرد، و من احساس بسیار خوبی از خرید مقدار بیشتری در آنچه فکر میکردم پایین ترین قیمت روز بود، داشتم.

سپس بازار دوباره شروع به پایین آمدن کرد و من واقعاً نگران شدم، حتی کمی ترسیدم. خیلی پوزیشن سنگینی گرفته بودم.

درست در همان لحظه همسرم وارد دفترم شد تا از من بپرسد که آن شب برای شام چه میخواستم. حتماً حس کرده بود که حواسم پرت شده یا ناراحتم، و به طرف میز من رفت و به صفحه معاملات نگاه کرد. او پرسید: "چیزی شده عزیزم؟" او میتواند خیلی شیرین باشد.

"نه، عشق من، فقط کار میکنم. نرم افزار من میگوید این بازار باید بالا برود." به صفحه نمایش اشاره کردم. نرم افزار هیچ وقت اشتباه نکرده است و من با دلال ها و دوستانم صحبت کرده ام و همه میگویند که این بازار باید بالا برود، اما رو به کاهش است.

او به صفحه نمایش و بازار نگاه کرد و گفت: "این همان بازاری است که شما در آن معامله میکنید؟"

گفتم: بله. من واقعاً نمیفهمم که چرا به سمت پایین تر حرکت میکند. مطمئن هستم که خیلی زود به سمت بالا حرکت میکند.»

او گفت: "اما در حال حاضر به سمت بالا حرکت نمیکند، اینطور است؟"

کمی نسبت به او بد اخلاق شدم و گفتم: نه عزیزم، اما چیزی که شما متوجه نمیشوید این است که نرم افزار و شمارش امواج الیوت با هم هماهنگ هستند و بازار قطعاً باید بالا برود.

"اوه، شما درست میگویید، من چیزی در مورد این نرم افزار یا الیوت نمیدانم، اما به نظر میرسد که در حال حاضر بالا نمیرود، نه؟"

به وضوح به یاد دارم که نفس عمیقی کشیدم. به زنی که دوستش دارم اما حالا داشت مرا عصبانی میکرد، گفتم: "نه عزیزم، اما به محض اینکه این اتفاق بیافتد، شروع به بالا رفتن میکند.

حتماً باید این کار را بکند. من فکر میکنم این فقط یک شکل گیری $AB - CD$ است. نرم افزار این را میگوید. کارگزار این را میگوید. دوستان تریدر من این را میگویند. شمارش الیوت این را میگوید. هیچ راهی وجود ندارد که همه این افراد و نرم افزارهای من اشتباه کنند."

"خوب، متأسفم، شما درست میگویید، من نرم افزار شما یا موضوع الیوت یا آنچه بروکر در مورد آن صحبت میکند را نمیفهمم. تنها چیزی که میبینم این است که این بازار در حال حاضر رو

به نزول است، اینطور نیست؟"

برای لحظه ای از خیره شدن به صفحه نمایش دست کشیدم و به همسرم نگاه کردم. "میشه لطفاً آنچه را که گفتید تکرار کنید؟"

او با تعجب به من نگاه کرد و گفت: "خب، من فقط میگویم که همین الان، همین لحظه، همین الان اینجا، این بازار در حال حرکت به پایین است، نه؟"

و بعد انگار صاعقه به من برخورد کرد. من در بازار معامله نمیکردم. داشتم نظرم را معامله میکردم. شروع کردم به خندیدن، زیرا برای اولین بار احساس کردم که میدانم برای کسب درآمد در

بازار چه باید کرد. فهمیدم که همان چیزی که سعی میکردم از آن اجتناب کنم، همان چیزی بود که در حال حاضر داشت مرا میکشت. من سعی میکردم به هر قیمتی معاملات را از دست

ندهم، و اکنون در معامله‌ای بودم که تنها به این دلیل بود که از گوش دادن به آنچه بازار میخواست به من بگوید خودداری میکردم.

در آن لحظه متوجه شدم که برای پیروزی باید باخت را یاد بگیرم. به همین سادگی بود. من بازار را معامله نمیکردم. داشتم نفسم را در بازار تقویت میکردم.

تلفن را برداشتم، با کارگزارم تماس گرفتم و تمام موقعیت های خریدم را فروختم. علاوه بر این، من تعداد زیادی از قراردادهای شورت را نیز فروختم. و مطمئناً، بازار به پایین و پایین و پایین

ادامه داد.

زندگی تجاری من آن روز تغییر کرد. دیگر توجه زیادی به تئوری های تخصصی نداشتم و دیگر حدس نمی‌زدم بازار به کجا میرود. من شروع به معامله در بازارها کردم. این یک مکاشفه بود.

پول زیادی به دست آوردم. متوجه شدم که بعضی از چیزهایی که خوانده بودم کاملاً اشتباه و برای تجارت من مضر بودند.

به عنوان مثال، همه ما اصل "ارزان بخر و گران بفروش" را خوانده ایم. من آن را به «پایین بفروش و پایین تر پوشش بده» و «بالا بخر و بالاتر بفروش» تغییر دادم.

تسلیم

وقتی از دیوید خواستم تجربه اش را جمع بندی کند، او به من گفت:

به زندگی خودت نگاه کن شما عاشق موج سواری هستید. شما منتظر امواج میشوید و در جریان انرژی آنها پارو میزنید و سوار موج میشوید. تفاوت آن با کاری که ما به عنوان

معامله گر انجام میدهیم چیست؟

وقتی بیرون هستید، بیرون از منطقه برخورد نشسته اید و منتظر پارو زدن هستید، وقتی هیچ موجی وجود ندارد پارو نمیزنید. شما صبور هستید. وقتی موج با اندازه مناسب ایجاد میشود، شما آماده میشوید. تو با دریا یکی هستی. با جریان آن غلت میزنید. شما تسلیم میشوید.

برای موفقیت در بازار باید تسلیم شویم. تک تک افراد روی سیاره زمین مقدار زیادی زمان، پول و ارزش به همراه دارد که با آنچه ما میدانیم گره خورده است، و حتی تصور تسلیم این همه دانش درک شده غیرممکن است.

هدف از تجارت من و شما اثبات درستی و تقویت نفس ما نیست. کار ما پول درآوردن است. اگر این بدان معناست که ما با یک نظریه به بازار میاییم و درست بودن آن ثابت شده است، پس همینطور باشد.

اگر این بدان معناست که ما باید نظر خود را تغییر دهیم زیرا بازار آن را دیکته میکند، پس همینطور باشد. شخصی روحانی شاید این را اینگونه بیان کند: "ذهنتان را خالی کنید و بگذارید بازار شما را راهنمایی کند".

تجارت بسیار آسانتر از چیزی است که دیده میشود

واقعیت این است که ذهن پیچیده انسانی ما در پردازش اطلاعاتی که ساده هستند، مشکلات زیادی دارد. اگر تا درجه دهم پیچیده نباشد، ذهن ما تمایل به گذر از آن دارد. ما فکر میکنیم که یک کار ساده نمیتواند سودآور باشد.

هدف شما چیست؟ پاسخ ساده باید پول درآوردن باشد. در گذشته خیلی درگیر این بودم که چه اتفاقی باید بیفتد. اما برای کسب درآمد باید روی آنچه در حال حاضر در حال رخ دادن است تمرکز کنیم.

وقتی نوشتن این کتاب را شروع کردم، میخواستم آن را کاربردی نگه دارم. من هیچ علاقه ای به تلاش برای نشان دادن خود به عنوان یک معامله گر درمانگر یا یک روانشناس نداشتم، زیرا اینطور نیستم. من میخواستم ماهیت واقعی ترید را نشان دهم که توسط شخصی نوشته شده است که در بازی پوست انداخته و هم زخم ها و هم مدال هایی برای نشان دادن دارد.

اگر چند صفحه اخیر برای شما کمی بیش از حد تئوریک بوده است، میخواهم یک مطالعه موردی واقعی را توصیف کنم که در ویدیو (روش من برای گفتن این که این یک داستان معتبر

است) توسط راند کلاک تریدر در ژوئیه ۲۰۱۹ ضبط شده است.

میخواهم توضیح دهم که منظورم از ورود به بازار با ذهنی باز و یک فنجان خالی چیست. من یک شاخص را بعد از تشکیل کف دوقلو خریدم. همه چیز خیلی خوب به نظر میرسید. من از ۱۲،۸۰۸ در خرید بودم و دوباره ۱۲،۸۱۸ خریدم. سپس این اتفاق افتاد: شاخص کاهش یافت. نمودار پنج دقیقه ای من سه کف مازور را نشان میداد (من به اینها میله های خروج میگویم، وقتیکه بر خلاف جهت آنها معامله میکنم، یا وقتی که در سمت درست آنها هستم اضافه میکنم). اشتباه میکردم.

نسبتاً زود در ماریپچ نزولی شاخص، من از موقعیت خرید خود خارج شدم و موقعیتم را به سمت فروش تغییر دادم. حدود ۵۰۰ معامله گر در این رویداد حضور داشتند، و چیزی که من را در مورد نتایج خوشحال کرد این نبود که در اولین معامله ضرر کردم، یا اینکه پولم را بلافاصله پس از آن پس گرفتم. چیزی که بیش از همه مرا خوشحال کرد این بود که سرسختانه به یک معامله زیان آور ادامه ندادم و این آزادی ذهنی را داشتم که از بازار صعودی به بازار نزولی فعلی بروم.

وقتی تجارت را شروع کردم، هیچ شانسی وجود نداشت که کاری را که در آنجا انجام دادم انجام دهم. من آن موقعیت باخت را حفظ میکردم و حفظ میکردم. میگفتم: «میدانم که درست میگویم». جز این نبود که درست نمیگفتم و پولی به دست نمیآوردم.

بحرانی ترین نقطه زمانی بود که موقعیت فروش جدید من سودی را نشان داد که برابر با چیزی بود که در موقعیت خرید از دست داده بودم. ذهن من به شدت از من میخواست که تعادل را در احساسات ایجاد کنم. چه راهی بهتر از جبران ضرر از اولین معامله برای انجام این کار؟ خوب، به قول بزرگترین قهرمان تجارت من، چارلی دی فرانچسکا، "معامله خوب به معنای مبارزه با احساساتی است که ما را انسان میسازد." بیایید نگاهی بیندازیم که چگونه میتوانیم این کار را انجام دهیم.

رفتار عادی در میان معامله گران خرد چیست؟ ما میدانیم که ۸۰-۹۰٪ از تمام معامله گران خرد در یک الگوی رفتاری خود مخرب مشابه هستند.

ما میدانیم که حدود ۹۰٪ از معامله گران به طور مداوم از معاملات CFD یا بازارهای آتی پول در نمیآورند. همچنین احتمالاً منصفانه است که فرض کنیم آن ۸۰ تا ۹۰ درصد معامله گران، انسان هایی باهوش، جاه طلب و خودانگیخته هستند که دوست دارند شانس خود را بیازمایند و راهی جدید در زندگی خود ایجاد کنند.

من هرگز کسی را ندیده‌ام که ترید را شروع کرده، چون فکر میکرده این کار مانند بازی کردن در لاتاری است. تقریباً هر شخصی که من تا به حال ملاقات کرده ام و علاقه مند به ترید بوده است و میخواست در مورد تجارت اطلاعات بیشتری کسب کند، خودآموز، کارآفرین یا در یک موسسه تحصیلات تکمیلی دانشجو بوده است.

بنابراین، این اشتباه است که بگوییم ترید افراد نادرست را جذب میکند. افراد مناسب را جذب میکند. آنهایی را جذب میکند که شانس موفقیت در آن را دارند.

فکر میکنم آن دسته از افرادی را جذب میکند که فریب طرح های سریع ثروتمند شدن را نمیخورند. من شک دارم که بسیاری از معامله گران بلیط های بخت آزمایی بخرند، صرفاً به دلیل این که احتمال بیهوده‌ای وجود دارد، و معامله گران به خوبی این را درک میکنند.

با این وجود، چیزی اشتباه است.

وقتی ۹۰ درصد مردم شکست میخورند، چیزی اشتباه است. در جدول زیر تعداد انگشت شماری از الگوهای رفتاری را شناسایی کرده ام که فکر میکنم برای معامله گران مضر هستند. رفتاری که اغلب مشاهده میشود ناتوانی در تحمل ضرر است.

دلیل ضرر نکردن چیست؟ استدلال من آن است که، یک دلیل وجود دارد که ما به خودمان میگوییم، و سپس یک دلیل واقعی دیگر وجود دارد. دلیل واقعی همیشه یکسان است.

عمل	دلیل آگاهانه	دلیل ناخودآگاه
۱- اجازه میدهم باختم ادامه پیدا کند	امیدوارم	اجتناب از درد
۲- اجازه میدهم باختم ادامه پیدا کند	اندیکاتور/فیو/ و غیره چنین میگوید	اجتناب از درد
۳. من سود خود را میگیرم	شما با گرفتن سود شکست نمیخورید	اجتناب از درد
۴. من برنده‌ام بنابراین سهم خود را کم میکنم	الان میخوام راحت باشم	اجتناب از درد
۵- دارم میبازم، پس سهمم را افزایش میدهم	دارم سعی میکنم به جایی که بودم برگردم	از شر درد خلاص شوید
۶. من سود امروزم را گرفتم، بنابراین خارج میشوم	میترسم چیزی را که ساخته ام از دست بدهم	اجتناب از درد
۷. من الکی دارم معامله میکنم	حوصله ام سر رفته/برای از دست دادن میترسم	از درد ملالت یا درد از دست دادن دوری کنید

امید در لیست دلایل بالا قرار دارد. همان طور که گفته شد، امید در آخر میمیرد. به نظر میرسد ذهن ما آمادگی لازم برای مشارکت در مدیریت ریسک را ندارد. ذهن ما یک هدف اصلی دارد: محافظت از ما در برابر درد درک شده یا واقعی.

در طول فرآیند اجرای یک موقعیت باز که باعث ایجاد ضرر میشود، ذهن ناخودآگاه ما به ذهن خودآگاه خود میگوید که موقعیت را باز نگه دارد. این پیام را تا جایی که میتواند پنهان میکند تا از ایگو شما (نفس شما)، که شکننده تر از وضعیت حساب تجاری شما است، محافظت کند.

اگر این موضوع به دلیل استفاده از کلماتی مانند ضمیر و ضمیر ناخودآگاه بیش از حد عجیب و غریب به نظر میرسد، بیایید همین بحث را با استفاده از زبان دیگری بررسی کنیم.

اجتناب از درد

تا زمانی که موقعیت بازنده، باز است، این امید وجود دارد که موقعیت مثبت شود. به محض اینکه موقعیت را ببینید و از دست دادن را متبلور میکنید، درد از دست دادن واقعی میشود. من میپذیرم که توجیحات زیادی در وضعیت رسیدگی به یک معامله بازنده وجود دارد. برخی استدلال خواهند کرد که عمل بستن یک معامله بازنده نقطه ای است که میتوانید از زیان بیشتر جلوگیری کنید و ذهن خود را به سمت گزینه های دیگر معطوف کنید. من شخصاً با این استدلال موافقم. وقتی موقعیت بازنده ای دارم و دیگر به آن اعتقاد ندارم، بدترین کاری که میتوانم با خودم و روانم انجام دهم این است که امیدوار باشم. وقتی یک موقعیت بازنده در مانیتور میبینم، در تفکر و دیدگاه بازارم احساس آزادی نمیکنم. وقتی موقعیت را ببینم، دوباره احساس آزادی میکنم، و خودم را برای دریافت اطلاعات بازار از یک چارچوب ذهنی فرصت طلب آماده میکنم.

با این حال، استدلال اصلی من این است که دلیلی که ما امیدواریم ارتباط کمی با خود امید و هر چیز دیگری برای اجتناب از درد دارد.

خوبه چند بار دیده باشم که مشتریان برای زمانی طولانی موقعیت های بازنده را باز نگه داشته اند؟ من دیدم که آنها هر بار که موقعیت بازنده آنها به مارجین کال نزدیک میشود، پول بیشتری واریز میکنند. مارجین کال زمانی است که کارگزار برای باز نگه داشتن موقعیت شما پول بیشتری میخواهد. آنها نمیخواستند باخت را بپذیرند.

خوبه چند بار دیده باشم که موقعیت دوباره خوب شده است، و مشتری به محض اینکه موقعیت خوب شد آن را ببیند؟ مکرر دیدم. آنها پوزیشن را نگه نداشتند چون به آن اعتقاد داشتند. آنها این موقعیت را حفظ کرده بودند، چون حاضر نبودند قبول کنند که اشتباه کردند.

لحظه ای که از درد موقعیت بازنده راحت شدند، بیهوده بیرون آمدند. آنها از اینکه از درد اشتباه دوری کردند آنقدر راحت شدند که کاملاً این واقعیت را نادیده گرفتند که بازار اکنون واقعاً با آنها موافق است.

آنها در بازار مالی معامله نمیکنند. آنها احساسات خود را مبادله میکردند و به احساسشان پاسخ میدادند. وقتی احساس آرامش کردند که موقعیت دوباره خوب شده است، مقدار زیادی درد را با این فکر مرتبط کردند که باید دوباره این اضطراب را زنده کنند.

در نتیجه، پوزیشن را بستند. آنها از این فکر که مجبور نیستند دوباره این اضطراب را پشت سر بگذارند، احساس آرامش کردند.

اگر شما با بهانه این که 'شما با کسب سود شکست نمیخورید' زودتر از موعد سودهای خود را میگیرید، در حال واکنش به هشدار از سوی ذهنتان هستید که شما را از آینده‌ای دردناک باز میدارد.

اگر در یک روند برنده هستید و اندازه حجم خود را کاهش میدهید، در واقع در حال پیش‌بینی درد از دست دادن بخشی از سود های خود هستید. اکنون شما به طور منطقی تلاش میکنید تا از درد جلوگیری کنید، حتی اگر هیچ چیزی دردناکی در واقعیت اتفاق نیفتاده باشد.

من میخواهم پاراگراف آخر را تکرار کنم. اگر شک دارید که آیا از یک چارچوب ذهنی فرصت‌طلبانه معامله میکنید یا از یک چارچوب ذهنی مبتنی بر ترس، به این سوال ساده پاسخ دهید: وقتی برنده هستید، اندازه معاملات خود را افزایش میدهید یا حجم معاملات خود را کاهش میدهید؟

می‌بینید، اکثریت قاطع تریدرها زمانی که اوضاع خوب پیش میرود اندازه معاملات خود را کاهش میدهند، زیرا از این میترسند که دور پیروزی‌شان در نهایت تمام شود. طرف دیگر این سکه این است که ممکن است حتی در دوران افت معاملات، اندازه معاملات خود را افزایش دهند تا بتوانند پول از دست رفته را برگردانند.

همانطور که گرگ دی ریبا، یک معامله گر برتر S&P ۵۰۰، در فیلم Floored گفت: "۹۹٪ وقتی برنده میشوند آن را نمیگیرند، شروع میکنند به کم کردن حجم. حجم را بیشتر کنید!"

درد حسی یا درد واقعی برای ناخودآگاه اهمیتی ندارد. با همان واکنش و همان احساسات درمان خواهد شد.

وقتی درد واقعی باشد، یعنی درد واقعی در بدن و ذهن به دلیل ضرر معاملاتی ظاهر شده باشد، تمام تلاش های ایگو (نفس) ما برای بازگرداندن پول پایانی ندارد. این محرک اصلی پشت استدلال "در صورت اشتباه، دو برابر کن" است.

در طول یک باخت، به خود میگوییم که همیشه به پیروزی دوباره نزدیک شده ایم، بنابراین نتیجه طبیعی باید دو برابر شدن باشد تا چیزهایی را که از دست داده ایم دوباره به دست آوریم. دلیل واقعی (ناخودآگاه) دوبرابر کردن معامله با ضرر، تلاش برای رهایی از درد است. اکنون ما سعی نمیکنیم از درد اجتناب کنیم. ما با درد موجود سر و کار داریم و سعی میکنیم به آن حالت تعادلی برگردیم که بدون درد بودیم.

بدون ترس عمل کنید

شما از مشاهده میلیون ها معامله چیزهای زیادی یاد میگیرید. اگر میخواهید به عنوان یک معامله گر بازارهای مالی شانس واقعی کسب درآمد داشته باشید، من با تمام وجود معتقدم که باید طرز فکر خود را در مورد ترس و درد و امید تغییر دهید.

ویلیام بلیک میگوید: «کسی که میخواهد، اما عمل نمیکند، آفت به بار میآورد». من به طور خستگی ناپذیری کار کرده ام تا بتوانم بدون ترس و تردید عمل کنم. معیار واقعی رشد شما به عنوان یک انسان، آنچه میدانید نیست، بلکه این است که با چیزهایی که میدانید چه میکنید.

منظور من از چیست؟

آیا تا به حال الگوی نموداری دیده اید، و اولین انگیزه شما خرید یا فروش بوده است، اما پس از آن، بدون هشدار، فکر بعدی ترس بود؟ این فکری بود که شما کنترل روی آن نداشتید. این فقط در خط مقدم ذهن شما بوجود آمد.

من این را در دوره هایی از حرفه ام تجربه کرده ام. وقتی این اتفاق میافتد، میدانم که باید به نحوی خود را بازیابی کنم. شاید نیاز به مدیتیشن داشته باشم. شاید باید بخوابم شاید باید غذا بخورم یا پیاده روی کنم. من میدانم که چیزی مانع من شده است و باید آن را حل کنم.

ذهن خلاق آزاد من به من دستور داد که کاری انجام دهم، اما گزینه ترس من بلافاصله به من هشدار داد که از آن پیروی نکنم، زیرا ممکن است بیازم.

واقعاً مهم نیست که آیا شما حق داشتید معامله نکنید، یا اینکه آیا این موقعیت شما را به فنا میبرد یا شما را به سود میرساند. اینها افکار بعدی هستند (عقلانی سازی یا توجیه). ما میتوانیم آنها را تحت شواهد داستانی، یا شواهدی که هیچ ارزشی ندارند، ثبت کنیم. همه ما دوستی داریم که تا ۹۰ سالگی سیگار میکشید، بدون اینکه هیچ نکته منفی وجود داشته باشد، اما این استدلال، سیگار کشیدن را توجیه نمیکند.

اگر ذهن آزاد من برای یک موقعیت بحث میکند، و بخش ترس ذهن من در مورد عواقب شکست در آن تجارت بحث میکند، من اساساً با خودم بحث میکنم. اصطلاح شیک برای این پدیده ناهماهنگی شناختی است.

معامله من باید از نقطه‌ای آزاد جریان یابد، معاملاتی که از منظر ترس یا طمع انجام میشود، منجر به تصمیم‌گیری خوب نخواهد شد.

توصیه من: معامله را متوقف کنید و شروع به تفکر کنید. چه خبر است؟ وقتی ناهماهنگی شناختی را تجربه میکنم، به یک یا هر دو دلیل زیر است:

۱. من از معامله کردن خسته‌ام (یا خستگی جسمی تا به حال شنیده‌اید که "خستگی همه ما را ترسو میکند؟").

۲. آمادگی خود را به اندازه کافی به دست نیاورده‌ام.

او چگونه میرقصد؟

آیا تا به حال بازاری را دیده‌اید که سقوط آزاد داشته باشد و از اینکه می‌ترسید ضرر کنید تمایلی به فروش نداشته باشید؟ هدف اصلی من از این کتاب این نیست که شما را از شر این ترس‌ها خلاص کنم. ترس همیشه بخشی از زندگی ما خواهد بود. هدف من این است که به شما بفهمانم چرا این ترس را احساس میکنید و چگونه آن را پردازش کنید، تا بتوانید معامله را انجام دهید.

قبول دارم که من انسانی هستم که تحت کنترل احساسات است. من درک میکنم که نمیتوانم از احساسات فرار کنم و همچنین نباید سعی کنم از آنها فرار کنم. در عوض میخواهم به شما کمک کنم ترس خود را درک کنید، چرا وجود دارد و چگونه با آن دوست شوید.

قبلاً در کتاب درباره فیلیپ پتی نوشتم، مردی که از روی سیم معلق بین برج‌های دوقلو عبور کرد. او از عنکبوت می‌ترسد. بله، احمقانه به نظر میرسد، اینطور نیست؟ رویکرد او برای مقابله با ترس ارزش تکرار را دارد.

او تمام تلاشش را میکرد تا ماهیت ترسش از عنکبوت‌ها را درک کند. عنکبوت‌ها را مطالعه میکرد. او هر چیزی را که باید درباره عنکبوت‌ها میدانست یاد میگرفت. او از طریق مطالعه خود متوجه ماهیت ترس خود میشد.

این موضوع چگونه در دنیای ترید ترجمه میشود؟ بیایید یک مثال عملی بیاوریم. من در حال معامله با شاخص ۱۰۰ FTSE هستم. اندازه سهام من حدود ۳۰۰ پوند برای شروع یک پوزیشن است. اکنون باید بهترین نقاط ورود و بهترین نقاط خروج را پیدا کنم.

بهترین بازنده، برنده میشود - مبارزه با انسانیت من

اما اگر میترسم چه کنم؟ اگر از انجام معاملات خود بترسم چون مطمئن نیستم بازار قادر به انجام چه کاری است، چه کار کنم؟

هرچه شناخت شما از حریف بیشتر باشد، بهتر میتوانید بفهمید که او چه میکند. من اینجا از کلمه رقیب استفاده میکنم، اما در واقع بازار، دوست من است. میخواهم با او برقصم. اما میترسم خودم را احمق جلوه دهم. بنابراین، حرکاتش را بررسی میکنم.

من معامله‌گران دیگری را ندیده‌ام که کاری را که من انجام میدهم انجام دهند، بنابراین استدلال میکنم که این یک روش جدید برای تجزیه و تحلیل بازارها است. این که یک رویکرد جدید است یا نه، مهم نیست. آنچه مهم است این است که احساس کنم شریک رقص من قادر به انجام چه کاری است. از رفتار قیمتی او چه انتظاری میتوانم داشته باشم؟ آیا نامنظم است؟ آیا آرام است؟

نمودار شکل ۹ را مشاهده کنید.



همه ما متخصص نمودار هستیم. با این حال، مطالعه رفتار قیمتی گذشته، نشانه‌های قوی از آنچه میتوانم برای روز معاملاتی انتظار داشته باشم، به من میدهد. ممکن است بازاری را ببینید که در ابتدا افزایش میابد، دو برابر میشود و سپس کاهش میابد. اجازه دهید نمودار شکل ۹ را از نقطه نظر دیگری به شما نشان دهم، شکل ۱۰.



به عنوان بخشی از تلاشم برای معامله بدون ترس، نمودار را به کوچکترین اجزای آن تقسیم میکنم. من میبینم که موج اول ۲۴ پوینت است. من میبینم که اصلاح نزولی ۹ پوینت است. من تلاشی برای رسیدن به اوج های جدید میبینم، اما تنها ۶ پوینت افزایش میبینم. من یک برگشت عمیق تر ۱۲ پوینتی میبینم. من یک رالی ۸ پوینتی، یک اصلاح ۳ پوینتی و یک رالی ۱۱ پوینتی دیگر را میبینم. اصلاحات پایین تر بین ۹ تا ۱۲ پوینت است، به استثنای یک حرکت ۱۷ پوینتی. اگر قبل از شروع جلسه معاملاتی از آن مطلع بودید، ممکن است استدلال کنید که این عالی است (با کنایه گفته شد). خوب، شما آن را انجام دادید. بگذارید روز قبل را در شکل ۱۱ به شما نشان دهم.



اصلاحات پایین تر بین ۷ تا ۱۲ پوینت است، به استثنای یک حرکت که ۱۴ پوینت بود.

رویکرد من به سبک معاملاتی بدون ترس ترکیبی از انضباط عاطفی، فعال کردن ذهن و آگاهی از آنچه بازار میتواند انجام دهد است. در حالیکه این دو روز معاملاتی از نظر نتیجه متفاوت هستند، اما رفتار آنها کاملاً متفاوت نیست.

من با دانش زیر وارد روز معاملاتی میشدم:

۱. اصلاحات عمیق و حرکت های مستقیم معمولاً حدود ۱۰ پوینت هستند.

۲. اصلاحات کوچک در برابر یک روند قوی حدود ۳-۷ پوینت است.

با دانستن این موضوع، همراه با درک الگوهای قیمت، میتوانم یک استراتژی ورود با هدف امکان کمترین ریسک توسعه دهم. به عنوان مثال، در نمودار قبلی، پس از اینکه بازار برای حرکت +۱۱ به سمت بالاتر حرکت کرد، منتظر خرید یک اصلاح هستم. من میدانم که اکثر اصلاحات حدود ۷ تا ۱۲ پوینت هستند که سه مورد آخر آنها ۸، ۷ و ۱۰ است.

بنابراین اکنون به دنبال خرید هستم. فرض کنید من در نقطه ای خرید میکنم که بازار ۷ - پوینت کسب کرده است؛ ممکن است ترس داشته باشم که بازار علیه من حرکت کند. اطلاعات من از گذشته نزدیک نشان میدهد که بازار احتمالاً بیش از ۱۲ پوینت در یک مسیر، مجدد جابجا نخواهد شد. بنابراین حد ضرر خود را براساس رفتار گذشته در فاصله مناسب قرار میدهم.

نظم انتظار برای ورود صحیح، همراه با آگاهی از رفتار قیمت گذشته، شما را از اکثر معامله گران جدا خواهد کرد. بعید است که آنها همین سطح از آمادگی را داشته باشند.

از طریق آماده سازی خود (و من اعتراف میکنم، من در حال حاضر از جانب خودم صحبت میکنم)، شما در حال حل مسائلی هستید که بخش ترس ذهن شما میتواند به سمت شما بیاورد. بخش ترس ذهن شما ممکن است بگوید "اگر بازار چی؟" اگر اینطور باشد، پاسخ این است که اگر بازار به بیش از ۱۲ پوینت حرکت کند، احتمالاً موقعیت شما اشتباه است و استاپ ضرر شما خروج شما را کنترل خواهد کرد.

وقتی از طریق کانال تلگرامی ام دست یاری به سوی معامله گران دراز میکنم، اولین چیزی که از آنها میپرسم این است که آیا معاملات خود را یادداشت میکنند؟ منظورم این نیست که یک

معامله خاص را روی یک تکه کاغذ بنویسند. منظورم این است که آیا آنها ورودی های معاملات خود را پس از پایان معاملات روز روی یک نمودار ترسیم میکنند؟

من چند نمونه از دفتر ژورنال معاملاتی خود را اضافه کرده ام تا به عنوان راهنمای مرجع بصری در نظر گرفته شود. شکل ۱۲ و ۱۳ را ببینید. من از اینها برای گرم کردن خود، صبح قبل از روز معاملاتی استفاده میکنم. من فایل های رندوم را از روزهای معاملاتی قدیمی ام انتخاب کرده ام، و آن لحظه ها را دوباره مرور خواهم کرد، هم لحظات وحشتناکی که مرا به این نتیجه میرساند که چگونه امروز معامله نکنم و هم لحظات خوب برای الهام گرفتن.



با مشاهده رفتار گذشته ام میتوانم ضمن توجه به نقاط ضعفم، نقاط قوتم را تقویت کنم. عواقب فاجعه بار تصمیمات عجولانه تجاری و انگیزه هایم را مشاهده خواهم کرد. من معاملاتی را مشاهده خواهم کرد که اجازه نداده ام سود آنها کامل شود. من در اصل خودم را با نگاه کردن به کارهای بدم عذاب خواهم داد زیرا میدانم که این کار به عنوان یک کاتالیزور مثبت عمل خواهد کرد.

اتفاقاً من تنها کسی نیستم که اینطور کار میکنم. خواندم که مایکل جردن و کریستیانو رونالدو با صحبت های منفی در مورد آنها و عملکردشان پیشرفت میکنند. آنها آن را در نظر میگیرند، و آن به عنوان سوختی عمل میکند تا آنها را به سوی دستاوردهای بزرگتر سوق دهد. متأسفانه، هیچکس در مورد تام هوگارد و معاملات او چیزی ننویسد، بنابراین من با قرار دادن خودم در معاملات بد گذشته، وضعیت را بازسازی میکنم.

نه تنها

الگوهای فاجعه بار و تکانشی که من اغلب در بازار معاملات دیدم به دو دسته تقسیم میشوند:

۱. مشتریان در بازارهایی که فکر میکردند ارزان به نظر میرسید، موقعیت خرید را به دست آوردند. اغلب آنها به سمت روندهای نزولی تثبیت شده خریدند.

۲. مشتریان در بازارهایی که احساس میکردند با افزایش بیش از حد مواجه شده‌اند، موقعیت فروش داشتند. از نظر آنها به نظر میرسید که بازار نمیتواند بالاتر از این حرکت کند.

من شما را سرزنش نمیکنم اگر فکر میکنید که من، این را از خود ساخته‌ام. مطمئنید که معامله‌گران نمیتوانند در عصر روشنگری مانند دورانی که ما در آن زندگی میکنیم، که در آن اطلاعات اینقدر آزادانه جریان دارد، چنین رفتاری داشته باشند؟

برای اثبات حرفم، از ۲۶ اکتبر ۲۰۲۱ به گزارش احساسات مشتری IG نگاهی بیاندازیم. IG Markets کارگزاری است که مدتی است فعالیت میکند. حوزه مشتریان آنها جهانی است و به این ترتیب گزارش احساسات آنها نشان دهنده موقعیت معاملاتی بخش بزرگی از جامعه معاملاتی خرد است.

قبل از اینکه گزارش احساسات شاخص های سهام را به شما نشان دهم، میخواهم به شما بگویم که در زمان تایپ این مطلب، در روز انتشار گزارش احساسات، شاخص های سهام در سرتاسر جهان به بالاترین رکوردهای جدید رسیدند. شاخص FTSE ۱۰۰ در بریتانیا در سطوحی معامله شد که سال ها مشاهده نشده بود. در ایالات متحده، شاخص داو در سطوحی معامله شد که قبلاً سابقه نداشته است.

بنابراین، شما تصور میکنید که اگر مشاهدات من نادرست بودند، سوگیری در گزارش احساسات باعث میشود که مردم نسبت به بازار خوش‌بین باشند.

شما اشتباه میکنید. متأسفانه در مورد رفتار معامله‌گران حق با من بود. ۷۱.۳۹ درصد از کل پوزیشن های شاخص داو در روزی که داو به بالاترین سطح جدید رسید، موقعیت های فروش بود. اوضاع برای شاخص DAX یا شاخص FTSE خیلی بهتر نبود.

خالص فروش (%)	خالص خرید (%)	نماد
۶۲.۹۶	۳۷.۰۴	Germany ۳۰
۶۹.۴۰	۳۰.۶۰	FTSE ۱۰۰
۶۰.۱۵	۳۹.۸۵	UC ۵۰۰
۷۱.۳۹	۲۸.۶۱	Wall Street

این دلیل باخت ۹۰% است. ما بازار را آنطور که هست نمیبینیم. ما آن را به همان شیوه‌ای میبینیم که هستیم. یک نمودار تنها به اندازه توانایی ما در دور نگه داشتن پیش فرض های خود در مورد جهت بازار روشنگر است.

ما در طول زمان ضرر نمیکنیم به خاطر اینکه اطلاعات کافی در مورد تحلیل تکنیکال یا کل بازارها نداریم. ما پول را از دست میدهیم زیرا از پذیرفتن چیزی که درست در مقابل ماست خودداری میکنیم.

فرض اصلی من این است که مردم:

۱- قبل از اینکه وارد معامله شوند، به شیوه اشتباه فکر میکنند.

۲- وقتی که در یک معامله هستند، به صورت نادرست فکر میکنند.

این من را به یاد مارک داگلاس فقید میاندازد، یک نور خارق العاده در صنعت ترید و الهام بخش هزاران نفر، زمانی که او گفت که معامله گران خوب "متفاوت با دیگران فکر میکنند" در ابتدای کتاب Trading in the zone.

من عبارت خودم را ابداع کرده ام. من استدلال میکنم که مردم زمانی میترسند که باید امیدوار باشند، و زمانی که باید بترسند امیدوار هستند. میخواهم آن را با استفاده از یک مثال نشان

تصور کنید که شما شاخص DAX آلمان را در ۱۵,۵۱۰ خریداری کرده‌اید و اکنون بازار در ۱۵,۵۲۵ معامله میشود. به جای این که فکر کنید بازار ممکن است در حال صعود باشد و ممکن است به شما امتیازهای بیشتری ارائه دهد، شروع به ترس از این میکنید که امتیازهایی که هم‌اکنون کسب کرده‌اید از شما گرفته خواهند شد.

از این رو می‌گوییم: در چنین موقعیتی باید امیدوار بود، اما در عوض می‌ترسید. می‌ترسید امتیاز از شما گرفته شود. شما به این فکر نمیکنید که این موقعیت ممکن است به چند امتیاز برای شما برسد. تمرکز شما بر ترس است تا فرصت.

عکس این قضیه زمانی صادق است که در موقعیت بازنده قرار دارید. شما اکنون امیدوار هستید که بازار تغییر کند. تنها هدف شما این است که از شر دردهای خود خلاص شوید و به جای این که نگران از دست دادن بیشتر باشید، اکنون امیدوارید که بتوانید به موقعیتی برسید که در آن کم تر ضرر کنید. هر تیک به نفع شما جشن گرفته میشود. هر تیک علیه شما نادیده گرفته میشود.

اگر میخواهید به خوبی معامله کنید، باید این موضوع را تغییر دهید. شما باید به مغز خود آموزش دهید که، زمانیکه به اشتباه ترسیده است (در مورد از دست دادن سود)، امیدوار باشد (در مورد سود). شما باید به مغز خود بیاموزید که وقتی به اشتباه امیدوار است (در مورد مثبت شدن موقعیت) ترس داشته باشد (در مورد ضرر).

آغاز آن با توجه به این رفتار شروع میشود. شاید گفت‌وگو با یکی از شاگردانم بتواند موضوع را روشن تر کند.

گفتگو با یک دانش آموز

در گفتگوی زیر، من و شاگردم در حال بحث در مورد موقعیت خرید هستیم که با دلار استرلینگ در حال اجرا هستیم.

دانشجو: مثل قمار است.

تام: لطفاً توضیح بدید.

دانشجو: خب، من ۴۰ پیپ سود دارم، اما نمیگذارید سود را برداشت کنم.

تام: من تو را از گرفتن سود منع نمیکنم، اما اگر نظر من را بخواهی، باید اجازه بدهی که این موقعیت اجرا شود. ممکن است بخواهید سناریوهای زیر را در نظر بگیرید و سپس از خود

بپرسید که در هر مورد چه احساسی خواهید داشت:

۱. پوزیشن را اجرا کنید و با دریافت ضرر از بازار خارج شوید.

۲. پوزیشن را اجرا کنید و قیمت به بالاتر منفجر شود.

۳. موقعیت را ببندید و قیمت به بالاتر منفجر شود.

۴. موقعیت را ببندید و بازار برگردد.

دانشجو: فکر میکنم بهتر است موقعیت را ببندم و سودم را تضمین کنم، نه اینکه ریسک کنم که بازار سود را از من بگیرد.

تام: پس اگر بازار به نفع شما منفجر شود، چه احساسی خواهید داشت؟

دانشجو: ناامید میشدم، اما همیشه میتوانستم دوباره وارد شوم.

تام: اگر دوباره وارد میشدید، باید دوباره کمیسیون یا حداقل اسپرد را پرداخت میکردید و حرکت انفجاری را از دست میدادید. تنها راهی که میتوانید از حرکت انفجاری سود ببرید این است

که قبلاً در حرکت بوده باشید.

دانشجو: بله، اما حداقل برای ادامه حرکت بازی میکنم.

تام: این درست است، اما شما در حال حاضر در موقعیتی هستید که حرکت به نفع شماست.

دانشجو: حدس میزنم که نمیخواهم سودم را از بین ببرم.

و این خلاصه‌ای از ماجراست. مردم زمانی که پول از دست میدهند امیدوارند. زمانی که پول در میآورند ترسیده‌اند. من معتقدم این طرز فکر ۹۰٪ از مردم است. به همین دلیل است که در

یک مطالعه از ۲۵,۰۰۰ تریدر، آنها بیشتر از آنچه که باختند، برنده شدند، اما در متوسط باخت خود ۶۶٪ بیشتر از آنچه که در متوسط برد خود به دست آوردند، از دست دادند.

وقتی معامله‌گر با زیان مواجه میشود، امیدوار است که این وضعیت تغییر کند. کلمه‌ی کلیدی در اینجا امید است. زمانیکه با یک موقعیت سودآور مواجه میشود، از این میترسد که سود

ناپدید شود. کلمه‌ی کلیدی در این مورد ترس است.

شاگرد من ساده لوحانه فکر میکرد که میتواند دوباره وارد شود، اما بدون شک باید این کار را با قیمتی بدتر از قیمت خروج از موقعیت سودآور خود انجام میداد. بنابراین، معامله گر تا نقطه‌ای که درد در نهایت بیش از حد شود، روی موقعیت پافشاری میکند، سپس موقعیت را میندود. متأسفانه، این آستانه درد بیشتر از آستانه امید قرار دارد. این چیزی است که باید روی آن تمرکز کنید.

این چیزی است که شما باید به طور مداوم روی آن کار کنید تا الگوی خود را تغییر دهید. من نمیگویم که این کار آسان خواهد بود یا دشوار. فقط همینطور است. اگر نمیتوانید خود را وادار کنید که آنچه را که باید انجام دهید، حتی اگر احساس راحتی نمیکنید، به هیچ جا نخواهید رسید.

شما باید آگاه باشید که در معامله گری ما تمایل داریم امید را خیلی بیشتر در مسیر بدبختی دنبال کنیم تا اینکه آماده باشیم جاده فرصت ها را دنبال کنیم. این دقیقاً راهی است که ما در کنار هم قرار گرفته ایم. شما باید از این موضوع آگاه باشید و برای مبارزه با رفتار طبیعی خود برنامه ای داشته باشید.

با این حال، من باید به شما هشدار دهم. ذهن شما مانند یک عضله است. این یک راه حل سریع یک طرفه نیست، بلکه انجام ۱۰۰ بار تمرین، باعث میشود که تا آخر عمر شبیه کاپیتان آمریکا به نظر برسید.

آتروپی فقط چیزی نیست که برای بدن اتفاق میافتد. روی ذهن ما هم تاثیر میگذارد. شما باید ذهن خود را از طریق تکرار تقویت کنید. من رژیم آموزشی خودم را در پایان کتاب ارائه میدهم، اگرچه در واقع در حال مطالعه کتاب، آن را قطعه به قطعه توصیف میکنم.

رفتار نه چندان عادی

رفتار نه چندان عادی چیست؟ خب، اولاً، من از کاستی هایی که اکثر مردم هنگام معامله نشان میدهند بسیار آگاهم: ضرر کردن، کم کردن موقعیت های سودآور، معامله بیش از حد، معامله برای هیجان و سرگرمی.

اما این موضوع برای اکثر مردم، اگر نه برای همه، شناخته شده است، بنابراین رفتار نه چندان طبیعی تا حدی فراتر از این است. بسیار نادر است که از خود بپرسیم چرا آنچه را که انجام

میدهم، انجام میدهم. چرا زمانی که معامله میکنم، این کار را میکنم؟ چرا زمانی که سود میبرم، انجام میدهم؟

فکر میکنم وقت آن رسیده است که سخنان یک معامله گر نسبتاً ناشناخته را بیاورم (اما کسی که بسیار مورد احترام همتایان خود بود). او یک معامله گر در هیئت تجارت شیکاگو (CBOT) و نامش چارلی دی فرانچسکا بود که به «چارلی دی» نیز معروف بود.

قهرمان من

چارلی دی فرانچسکا با یک رویا و یک حساب کوچک به طبقه CBOT رسید. او پیشینه ای در فوتبال کالج رقابتی به سبک آمریکایی داشت، اما به غیر این چیزی در مورد این مرد وجود نداشت که نشان دهد او تبدیل به بزرگترین معامله گر در اوراق قرضه خزانه داری ایالات متحده در شیکاگو خواهد شد.

او شروع سختی داشت. او در شش ماه اول حضور در اطاق به سختی معامله میکرد. فقط آنجا ایستاده بود و نگاه میکرد. سپس یک روز بعدازظهر چیزی به صدا درآمد، و او به مدت دو ساعت طوفان به پا کرد و برای خودش ۵۰۰۰ دلار درآمد کسب کرد. از آن زمان به بعد هیچ مانعی برای چارلی دی وجود نداشت. او تا زمان مرگ نابهنگام خود به یک افسانه در میدان ترید تبدیل شد.

در بیوگرافی ویلیام فالون از چارلی دی، تاجر بزرگ میگوید:

زمانیکه میدانید معامله گر خوبی شده‌اید، اولین روزی است که توانستید با ننگ داشتن و اضافه کردن به یک موقعیت برنده، پیروز شوید. افراد زیادی در اینجا (در پست معاملاتی) هستند که برای مدت طولانی معامله کرده اند و هرگز به معامله برنده اضافه نکرده‌اند.

افزودن به معاملات برنده یک ویژگی کلیدی مطلق معامله گر موفق است. رفتار صحیح را تقویت میکند. این به عنوان پادزهری برای وسوسه سودجویی عمل میکند. وقتی در موقعیت سودآوری قرار میگیرم، ذهن خود را اینگونه آموزش داده‌ام که به جای تمرکز بر ایده دریافت سود، بپرسد "چگونه میتوانم موقعیت خود را بزرگتر کنم؟".

چارلی دی در ادامه در مورد مربی خود، اورت کلیپ، که به او در مورد تجارت صحیح آموزش داد، صحبت میکند:

متأسفانه، این فقط طبیعت انسان است که بخواهد معاملات برنده خود را کاهش دهد. بگوئید من در ۶ هستم و بازار ۷ پیشنهاد دارد، ذهن ما فوراً به این فکر میکند که من را با

سود بیرون بکشد. این طبیعت انسان است. همچنین این طبیعت انسان است که بر ضررها سوار شود. من گیر کرده ام. من نمیبندم من صبر خواهم کرد.

افزودن الهام

در سال ۲۰۰۷ با شخصی آشنا شدم که میخواست شیوه ترید من را به طور اساسی تغییر دهد. همه چیز تصادفی به وجود آمد. من از یک استراحت ناهار برگشته بودم و یکی از همکارانم از جلسه ای با یک شرکت آموزشی برگشت. این شرکت آموزشی تحلیل تکنیکال را آموزش میداد و محصولاتشان را برای همکارم که اتفاقاً رئیس بازاریابی بود میفرستادند.

چیزی که شما باید در مورد همکار من بدانید این است که او نفرت انگیزترین مرد شرق لندن بود که میتواند تصورش را بکنید. او خشن، نفرت انگیز (میدانم، این را دو بار گفتم) و متکبر بود و هیچکس نمیتوانست چیزی را که قبلاً نمیدانست به او بگوید.

با این حال این شرکت آموزشی به نوعی توجه او را به خود جلب کرده بود. او در مورد آقایی به نام دکتر دیوید پل که او را از طریق تجزیه و تحلیل های تکنیکی شناخته بود، با حرارت صحبت میکرد.

او آنالیز تکنیکال را به من نشان داد و ساده بود. با این حال، چیزی در مورد مطالب که یک نسخه از آن به من داده شده بود وجود داشت، که به من گفت باید با این آقا صحبت کنم. معلوم شد که دکتر دیوید پل یک دوره آموزشی دو روزه در ژوهانسبورگ داشت. بنابراین یک پرواز برای چند روز بعد رزرو کردم. این یکی از تنها دفعاتی بود که در آموزش رسمی با موضوع تحلیل تکنیکال شرکت کردم.

قبلاً از او نام برده ام، اما اکنون کمی بیشتر توضیح میدهم. علیرغم همه کارهایی که دکتر دیوید پل انجام داده، چیزی فوق العاده متواضعانه وجود دارد. وی دارای مدرک دکترای مهندسی مکانیک است. او از توانایی های بی حد خود برای اختراع مته ای برای معدنچیان در آفریقای جنوبی استفاده کرد. این یک مته معمولی نبود. این نوعی بود که در حین حفاری، گاز را از زمین خارج میکرد و در نتیجه با از بین بردن احتمال وقوع انفجار، جان انسان ها را نجات میداد.

دیوید پل بیشتر وقت خود را صرف سرمایه گذاری و تجارت میکرد. او از خود مردی ثروتمند ساخت. در روز دوم دوره، دیوید چیزی گفت که دیدگاه من را در مورد ترید تغییر داد.

او چیزی در همین راستا گفت: "وقتی در موقعیت برنده هستید، به جای اینکه به این فکر کنید که کجا خارج شوید، چرا به این فکر نمیکنید که کجا بیشتر وارد شوید؟"

او اساساً به من گفت که همه چیز را وارونه کنم. بیشتر معامله گران در سود، کم کم به این فکر میکنند که نیمی از سود را در کجا خارج کنند. در مرحله بعد، آنها به این فکر میکنند که نیمه بعدی سود را در کجا خارج کنند.

دیوید استدلال کرد که این همان کاری است که ۹۰ درصد انجام خواهند داد. او دقیقاً از این کلمات استفاده نکرد، اما استدلال کرد که اگر میخواهید از ترید پول درآورید، باید کاری را انجام دهید که اکثریت انجام آن را دشوار میدانند. اولین بار که آن را امتحان میکنید، ممکن است سخت باشد. این قابل انتظار است، اما دفعه بعد ممکن است کمی آسان تر باشد، و دفعه بعد دوباره کمی آسان تر باشد.

کاری که سخت است را انجام دهید

دیوید در اصل استدلال میکرد که وقتی در موقعیت برنده قرار میگیرید، باید به موقعیت خود اضافه کنید. استدلال انجام این کار چیزی بود که خود او زمانی که بازار واقعاً شروع به رشد کرد، مشاهده کرده بود.

سعی کرده ام روی حرف هایش نظر دیگری داشته باشم. وقتی چیزی را میخواهید که بیشتر از چیزی است که میترسید، آن را خواهید داشت. شما در ترید خود سود میخواهید. احتمالاً گزینه خوبی در مورد ترید دارید. احتمالاً شما نیز تا به حال متوجه شده اید که این تفکر شما است که باعث مشکلات شما میشود، نه دانش شما در مورد بازارهای مالی.

اگر ۹۰ درصد معامله گران درگیر کسب نیمی از سود هستند و اجازه میدهند نیمی دیگر از آن سود ببرند، شاید کار درست این باشد که موقعیت خود را دوبرابر کنید، یا شاید محافظه کارانه کمی به موقعیت خود اضافه کنید، در حالی که بقیه سود نصف آن را میگیرند. حداقل این چیزی است که من وقتی در آن اتاق کنفرانس هتل در ژوهانسبورگ نشسته بودم، بین سطرها خواندم.

وقتی کارگاه تمام شد از خیابان عبور کردم و خودم را در اتاق هتل حبس کردم. نشستم و منتظر شدم. شاخص داو روند صعودی داشت. منتظر یک اصلاح بودم. سپس منتظر ماندم تا یک میله پنج دقیقه ای بالاتر از میله پنج دقیقه قبلی بسته شود.

بعد خریدم. ده دقیقه بعد به اولین موقعیتم اضافه کردم. بیست دقیقه بعد من در سقف دوقلو پوزیشن را بستم. این لذت بخش ترین لحظه زندگی من بود. یک دنیای کاملاً جدید به روی

من باز شده بود.

بسته به سطح تجربه خود، ممکن است نتوانید به این سوال پاسخ دهید: چرا اضافه کردن به یک موقعیت بازنده آسان تر از یک موقعیت برنده است؟ من خودم بارها به این موضوع فکر کرده ام.

شما تصمیم میگیرید که میخواهید DAX را با قیمت ۱۲،۳۲۵ خریداری کنید. سپس بازار به ۱۲،۳۱۵ کاهش میابد و شما وسوسه میشوید که به این موقعیت اضافه کنید. چرا؟

چرا اضافه کردن به یک موقعیت بازنده آسان تر از یک موقعیت برنده است؟

خوب، برای شروع، شما دوست داشتید به جای ۱۲،۳۲۵ با ۱۲،۳۱۵ خرید کنید زیرا قیمت ورودی بهتری دریافت میکردید. بنابراین، خرید مجدد با ۱۲،۳۱۵ از نقطه نظر اقتصادی منطقی است. این یک منطق ساده است.

این احتمال وجود دارد که شما یک استاپ ضرر در ذهن داشته باشید، و این احتمال وجود دارد که شما یک هدف در ذهن داشته باشید. اکنون فرصتی دارید که همان استاپ ضرر قبلی را داشته باشید، اما ۱۰ پوینت ریسک کمتری دارید و پتانسیل سود بیشتری دارید.

شما همچنین قیمت متوسط بهتری ایجاد کرده‌اید، بنابراین بازار باید قبل از رسیدن به نقطه سر به سر، پوینت کمتری به نفع شما حرکت کند.

ساده و منطقی - چیزی که ذهن ما دوست دارد.

با این حال، شما اکنون به موقعیت خود نیز اضافه کرده اید و بازار به شما گفته است که اشتباه میکنید، حداقل در حال حاضر. انجام کار اشتباه آسان بود چون ما به بازار ارزش میدهیم. وقتی بازار فرصتی برای افزایش ارزش ترید ما میدهد، برای ما جذاب به نظر میرسد.

پس چرا افزودن به یک معامله برنده دشوار است؟

اگر با قیمت ۱۲،۳۲۵ خریدم و بازار به نفع من حرکت کند خیالم راحت میشود. اکنون احساسات دیگری تجلی خواهند کرد. طمع وجود خواهد داشت. شما میخواهید بیشتر سود کسب

کنید. ترس وجود خواهد داشت. شما میخواهید از آنچه ساخته اید محافظت کنید.

زمانی که بازار به ۱۲,۳۴۵ برسد، شما فکر خواهید کرد که اگر اکنون بیشتر بخرید، میانگین قیمت شما به ۱۲,۳۳۵ افزایش یافته است. این به این معنی است که بازار تنها باید ۱۰ پوینت علیه شما حرکت کند تا موقعیت شما به نقطه سر به سر برسد، نه اینکه در سود باشد.

نکته کلیدی در اینجا این است: ذهن شما روی چه چیزی متمرکز است؟

وقتی به یک موقعیت زیان ده اضافه میکنیم، تصمیم میگیریم روی پتانسیل سودهای بزرگ تر تمرکز کنیم. ما تصمیم میگیریم به این واقعیت که بازار به ما میگوید اشتباه میکنیم فکر نکنیم. ما تصمیم میگیریم که به این واقعیت توجه نکنیم که ریسک خود را دو برابر کرده ایم.

وقتی ما به یک موقعیت برنده اضافه میکنیم، تصمیم میگیریم به این واقعیت فکر کنیم که بازار ممکن است سود ما را از بین ببرد، زیرا ما اکنون میانگین قیمت خود را کاهش داده ایم. ما تصمیم میگیریم به این واقعیت فکر نکنیم که بازار با ما موافق است.

به زبان ساده، بازار با ما مخالف است، اما ما معتقدیم که بازار اشتباه میکند و به موقعیت زیانده اضافه میکنیم. یا بازار با نشان دادن سود با ما موافق است، اما به درستی بازار شک داریم، بنابراین به موقعیت برنده خود اضافه نمیکنیم.

این کاملاً منطقی نیست، اینطور نیست؟ و با این حال، این همان کاری است که اکثر معامله گران همیشه انجام میدهند. اضافه کردن به یک موقعیت برنده برای شروع میتواند ناراحت کننده باشد. هیچکس نمیگوید که شما باید در اولین باری که به یک موقعیت برنده اضافه میکنید، اندازه معاملات خود را دو برابر کنید. شما میتوانید فقط کمی اضافه کنید.

افزودن استراتژی ها

دو راه وجود دارد که میتوانید به معاملات برنده خود اضافه کنید. شما میتوانید از یک حجم یکسان استفاده کنید. فرض کنید برای شروع ده لات میخرید و سپس ده لات دیگر با قیمت بالاتر اضافه میکنید و غیره.

این یک روش پرریسک برای ترید است. در عوض میتوانید از اصل دوم استفاده کنید که براساس آن موقعیت اول شما بزرگ ترین موقعیت و موقعیت های بعدی کوچک تر هستند.

بنابراین موقعیت اول شما ممکن است ده لات باشد، اما موقعیت های بعدی ممکن است پنج لات باشند.

وقتی معامله میکنم، تقریباً همیشه از اصل همان اندازه استفاده میکنم، اما از شما میخواهم که از اصل دوم استفاده کنید تا زمانیکه با اضافه کردن به معاملات برنده راحت باشید.

ساختن مسیرهای جدید

هدف از اضافه کردن به معاملات برنده در اصل تلاشی است برای مقابله با رفتار طبیعی انسانی شما. در ابتدا، این موضوع به افزایش سودآوری شما مربوط نمیشود. این مسئله بعداً به تشریح خواهد شد. هدف این است که شما را از گرفتن فقط نصفی از سود بازدارد.

با افزودن به معامله برنده و با این فکر که "چگونه میتوانم بیشتر سود کسب کنم وقتی که در مسیر درست هستم؟" به جای اینکه فکر کنید "کجا باید سود ببرم؟"، شما یک طرز فکر جدید درباره معامله‌گری ایجاد میکنید.

آیا به یاد دارید مارک داگلاس در جمله‌های ابتدایی کتاب "تجارت در منطقه" چه گفت؟ در تجارت، برندگان ثابت "به طور متفاوتی از دیگران فکر میکنند". وقتیکه به این فکر میکنید که، "کجا میتوانم به معاملات برنده‌ام اضافه کنم؟" شروع به فکر کردن به طور متفاوت کرده‌اید. از آن به بعد، موضوع به عادت تبدیل میشود. شما یک مسیر عصبی جدید در ذهنتان ساخته‌اید، یا دست‌کم قدم های معنی داری در مسیر درست برداشته‌اید.

کنترل ریسک

چگونه ریسک را هنگام افزودن به معاملات برنده کنترل میکنید؟ این سوالی است که اغلب از من پرسیده میشود. پاسخ یکسان است چه در حال افزودن به یک معامله برنده باشید و چه به یک معامله بازنده: شما یک دستور توقف ضرر قرار میدهید.

برخی از کسانی که این پاسخ را میشنوند، میگویند، "اما اگر من در افزایش به یک معامله برنده از بازار خارج شوم، سود حاصل از معامله اصلی را نیز از دست خواهم داد."

بله، این درست است؛ اما آیا بهتر نیست که از یک معامله‌ای که در آن سودی دارید خارج شوید تا ضررتان را کاهش دهید، به جای اینکه به یک معامله زیان ده اضافه کنید، جایی که اکنون تمام فشار ضرر را احساس میکنید؟ حداقل زمانی که به یک معامله برنده اضافه میکنید، بازار در حال حاضر با شما موافق است.

من به تازگی داو را در ۲۶,۶۲۹ خریدم. حد ضرر من ۲۶,۵۹۰ است. داو از یک محدوده بیس ۲۶,۵۶۹ در حال افزایش بوده است، بنابراین ممکن است کمی در خرید تاخیر داشته باشم، اما این امر برای من نگران کننده نیست.

بسیاری از معاملات خوب را کسانی که تاخیر دارند از دست میدهند. تا زمانیکه یک استاپ لاس در جای خود دارم، برای پیوستن به یک حرکت با مومنتوم خوب، حتی حرکتی که مدتی در حال اجرا بوده است، مشکلی ندارم.

داو ۲۶,۶۴۹ را ثبت میکند و من دوباره خرید میکنم. من به موقعیت برندهام اضافه میکنم. حالا حد ضرر من در اولین موقعیتی که خریداری کردم، تغییر کرده است تا نشان دهنده این باشد که من ریسک بیشتری را قبول کرده‌ام. حد ضرر اول من اکنون در ۲۶,۶۲۹ قرار دارد. حد ضرر در موقعیت دوم من نیز ۲۶,۶۲۹ است.

در این مرحله، دو حالت میتواند اتفاق بیافتد. ایده‌آل این است که بازار به حرکت به سمت بالا ادامه دهد و هر حرکت یک پوینتی حالا دو برابر بیشتر از زمانیکه تنها یک پوزیشن داشتم برایم درآمدزایی کند.

گزینه نامطلوب این است که بازار به ضرر من حرکت کند و من در موقعیت اول با سود صفر خارج شوم و در موقعیت دوم ۲۰ پوینت از دست بدهم.

هیچ چیز جادویی در آن وجود ندارد. این یک فلسفه است و از تمایل به نرمال نبودن زاده شده است. کار عادی این است که نیمی از موقعیت خود را ببندید و اجازه دهید نیمه دیگر به مسیر خود ادامه دهد.

چرا این کار را میکنید؟ چرا میخواهید بازار با شما موافق باشد، اما شما فقط با نیمی از پوزیشن با آن همراه باشید؟

این کاری است که ۹۰ درصد انجام میدهند و من نمیخواهم کاری را انجام دهم که ۹۰ درصد انجام میدهند، مهم نیست چقدر منطقی به نظر میرسد. آنها در گذر زمان اشتباه میکنند، و من میخواهم در طول زمان درست باشم!

این یک نکته بسیار مهم است که میخواهم همینجا و همین حالا به شما منتقل کنم. نمیدانم در طی یک معامله چه اتفاقی خواهد افتاد.

هر اتفاقی ممکن است بیافتد. با این حال، من میدانم که از نظر آماری، در طول ۱۰۰ معامله چه اتفاقی خواهد افتاد.

در طی یک معامله، ممکن است برنده یا بازنده شوید. در طی پرتاب یک سکه، ممکن است شیر یا خط داشته باشید، و ممکن است پنج بار پشت سر هم خط بیاید، اما در نهایت از نظر آماری، وقتی سکه را ۱۰۰ بار پرتاب کنید، با نتیجه ۵۰/۵۰ مواجه خواهید شد.

این موضوع در مورد معاملات نیز صدق میکند. ممکن است در یک دوره پررونق باشید و فقط معاملات برنده روی صفحه‌تان باشد، اما با گذشت زمان، همه چیز متعادل خواهد شد. بنابراین، بسیار مهم است که بیش از حد به نتیجه یک معامله فکر نکنید، بلکه به نتیجه ۱۰۰ معامله توجه کنید.

نتیجه یک معامله تصادفی است. نتیجه ۱۰۰ معامله قابل پیش‌بینی است. به همین دلیل است که باید رفتار ما برای هر معامله‌ای که انجام میدهیم، چه دوست داشته باشیم و چه نه، یکسان باشد. با اعمال رفتار صحیح یکسان در هر معامله، به طور تقریبی تضمین میکنیم که سودآور خواهیم بود.

رفتار صحیح چیست؟ خوب، چرا ما آنچه را که دیگران انجام میدهند، مشاهده نمیکنیم و سپس برعکس کاری که آنها انجام میدهند، انجام نمیدهیم؟

فرض اصلی این است که اکثریت افرادی که معامله میکنند در نهایت ضرر میکنند. نقطه شروع ما همین است. اکنون ما مشاهده میکنیم که آن افراد چه میکنند. من ده سال است که این کار را انجام میدهم. در اینجا چیزی است که من مشاهده کردم:

۱. آنها به برنده اضافه نمیکنند

آنها به معاملات برنده اضافه نمیکنند. بنابراین، برای سودآوری، به معاملات برنده اضافه کنید، چه مقدار کمی اضافه کنید و چه دو برابر کنید. به آرامی شروع کنید، کمی اضافه کنید.

۲. آنها از توقف ضرر استفاده نمیکنند

آنها دوست ندارند از استاپ لاس استفاده کنند، زیرا این باعث متبلور شدن درد ناشی از ضرر میشود. تا زمانیکه موقعیت باز است، امید وجود دارد. بنابراین، برای سودآوری در طول زمان، از استاپ ضرر استفاده کنید. در پوزیشن اول و در پوزیشن های بعدی از استاپ ضرر استفاده کنید.

۳. آنها به معاملات بازنده میافزایند

همه ما عاشق خرید ارزان جنس در سوپرمارکت محلی هستیم، اینطور نیست؟ و به هر طریقی، به خرید در سوپرمارکت محلی ادامه میدهید، اما این کار را در بازارهای مالی فقط به این

دلیل که میتوانید آن را با قیمت ارزان‌تری نسبت به اولین معامله بخرید، با خرید بیشتر انجام ندهید.

در حالیکه ممکن است هر از گاهی خوش شانس باشید، ولی این یکی از ویژگی‌های اصلی معامله‌گران بازنده است. به یاد داشته باشید، ما بر روی ایجاد رفتاری متمرکز هستیم که تضمین میکند در طول زمان سودآور باشیم.

۴. آنها نصف سود را میگیرند

بحث کردن راجع به این کمی سخت خواهد بود، پس من را تحمل کنید. من معامله‌گران بسیاری را میشناسم، حتی افرادی را که ده‌ها سال بیشتر از من معامله کرده‌اند و طرفدار سود نصف هستند. تفکر آنها در این مسیر پیش میرود:

من ۲۰ پوینت ریسک میکنم

نیمی از سود را در ۲۰ پوینت میگیرم و در نیمه دیگر استاپ ضرر را به نقطه سر به سر میبرم.

نصف دیگر سود را در ۴۰ پوینت میگیرم.

خیلی قانع‌کننده به نظر میرسد. شما نیمی از موقعیت را میندید، بنابراین اگر بازار برگردد، حداقل در نیمی از موقعیت ۲۰ پوینت کسب کرده‌اید. من میتوانم تفکر پشت آن را درک کنم.

مشکلی که من با این استراتژی دارم این است که شما نیاز دارید خودتان را در این حرفه حفظ کنید، و این استراتژی هرگز این موقعیت را به شما نمیدهد. شما هرگز در حرکت‌های بزرگ حضور نخواهید داشت زیرا همیشه خودتان را محدود کرده‌اید.

من دو استدلال اساسی در مقابله با گرفتن نصف سود دارم:

۱. بازار با شما موافق است. اجازه بدید ادامه یابد.

۲. از آنجا که من به بحث ریسک به پاداش اعتقاد ندارم، چون هیچ انسانی نمیتواند از قبل بداند که پاداش آنها بدون محدود کردن خود چه خواهد بود، من معتقد نیستم که

گرفتن نصف سود راه درستی برای معامله باشد.

ریسک به ریوارد

آیا فقط گفتم که به کل بحث ریسک به پاداش اعتقاد ندارم؟ بله، درست است. من این کار را نمیکنم. من به تعریف ریسک خودم اعتقاد دارم. من به تعیین پاداش خود اعتقادی ندارم.

وقتی میخواهم معامله‌ای را انجام دهم، تنها یک متغیر وجود دارد که کنترل معناداری روی آن دارم: چقدر پول/پوینت/پیپ در این معامله ریسک میکنم؟

هر چیز دیگری کار حدس و گمان خالص است. اینکه چقدر به دست بیاورم به بازار بستگی دارد. این به من بستگی نخواهد داشت، مگر اینکه برای سود خود محدودیتی ایجاد کنم. یک معامله‌گر قدیمی بسیار عاقل یک بار به من گفت که بازنده‌ها وقت خود را صرف فکر کردن به درآمدها میکنند، در حالیکه برندگان وقت خود را صرف فکر کردن به این میکنند که چقدر ضرر خواهند کرد.

تنها متغیری که من به عنوان یک معامله‌گر کنترل میکنم (بر خلاف کسی که از الگوریتم استفاده میکند)، این است که چقدر میتوانم در یک معامله ضرر کنم. با مشاهده صدها میلیون معامله در طول یک دهه، که توسط ارتشی از معامله‌گران خوش نیت انجام شده که تمام تلاش خود را برای کسب سود انجام میدهند، به این نتیجه رسیده‌ام که تعیین محدودیت برای سود شما راه درستی نیست.

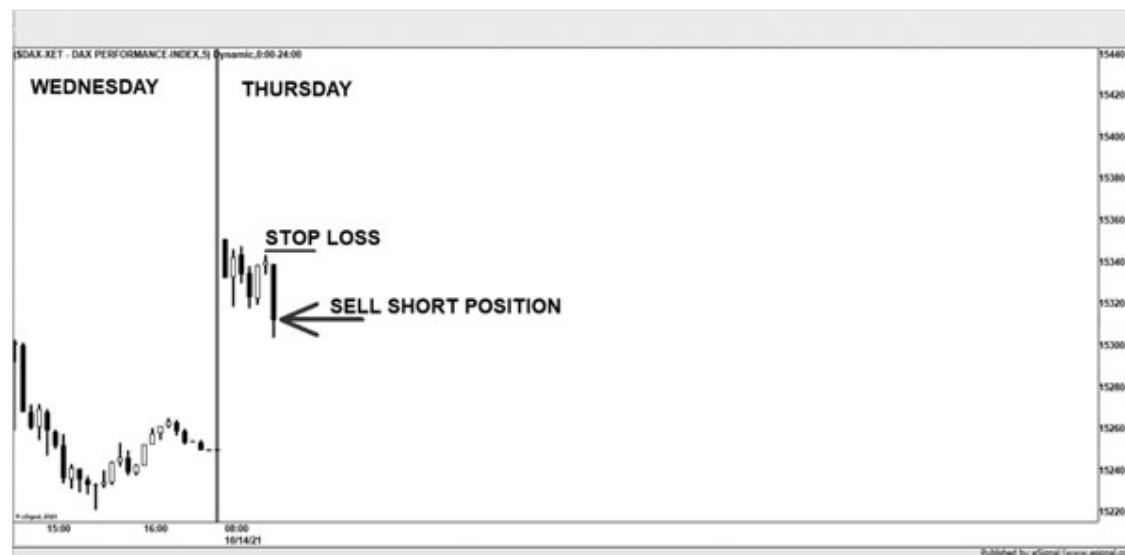
اگر شاخص ۱۰۰ FTSE را با قیمت ۷۲۴۰ با توقف ضرر در ۷۲۳۵ و هدف سود ۷۲۵۰ بخرم، مطمئن هستم که اگر FTSE به ۷۲۵۰ برود و دوباره به سمت پایین برگردد خوشحال خواهم شد. با این حال، اگر FTSE به ۷۲۶۰ یا ۷۲۷۰ یا بالاتر برود چه احساسی خواهم داشت؟

البته استثناهایی هم در این قاعده وجود دارد. ممکن است واقعاً بخواهم در ۷۲۵۰ خارج شوم، زیرا احساس میکنم مقاومت بالایی در این منطقه وجود دارد. حتی ممکن است منطقه‌ای باشد که من بخواهم در آن بازار بفروشم. من همچنین ممکن است یک سفارش سود ۷۲۵۰ قرار دهم زیرا ممکن است نتوانم بازار را به دقت در این معامله خاص دنبال کنم.

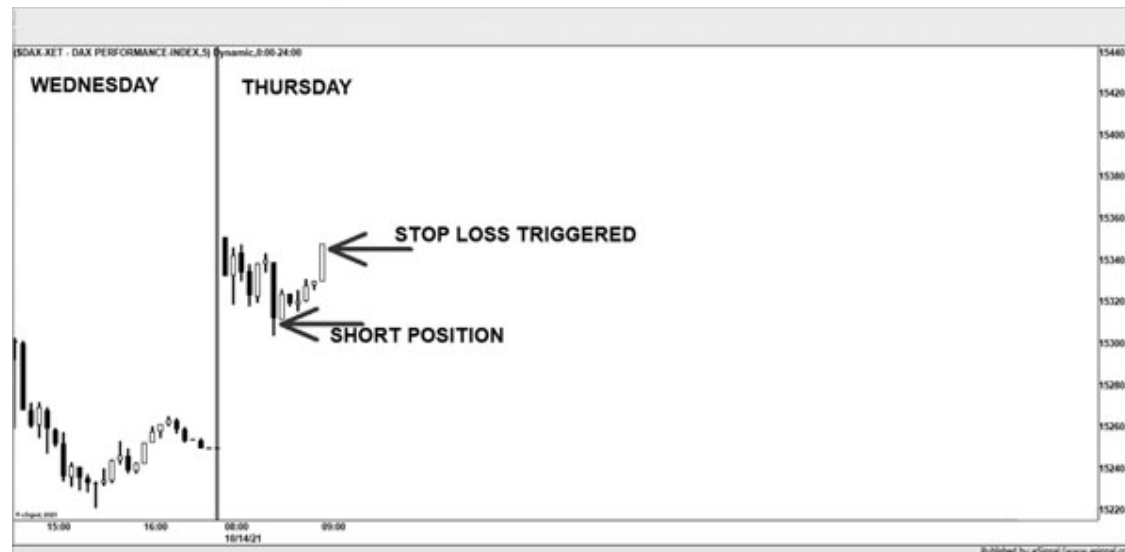
اما به طور کلی، من با اهداف کار نمیکنم چون یک هدف سود مرا محدود میکند، به خصوص در روزهایی که بازار در حالت فرار است. با در نظر گرفتن این موضوع، میخواهم نمونه‌ای از تصمیمی که گرفتم و اینکه چگونه به قیمت‌گزافی تمام شد را به شما نشان دهم.

چگونه آن را انجام ندهیم

همانطور که در شکل ۱۴ نشان داده شده است، DAX با شکاف صعودی افزایش یافته است. من از آمار میدانم که ۴۸٪ از تمام شکاف ها در همان روز پر میشوند. با توجه به اینکه ۹۰ درصد از سقف و کف های روزانه در یک ساعت و نیم اول روز معاملاتی رخ میدهد، من نسبت به فروش DAX در کف میله که با فلش نشان داده شده است، احساس خوبی داشتم. استاپ لاس نزدیک به بالاترین حد روز بود. ریسک DAX ۳۵ پوینت بود.

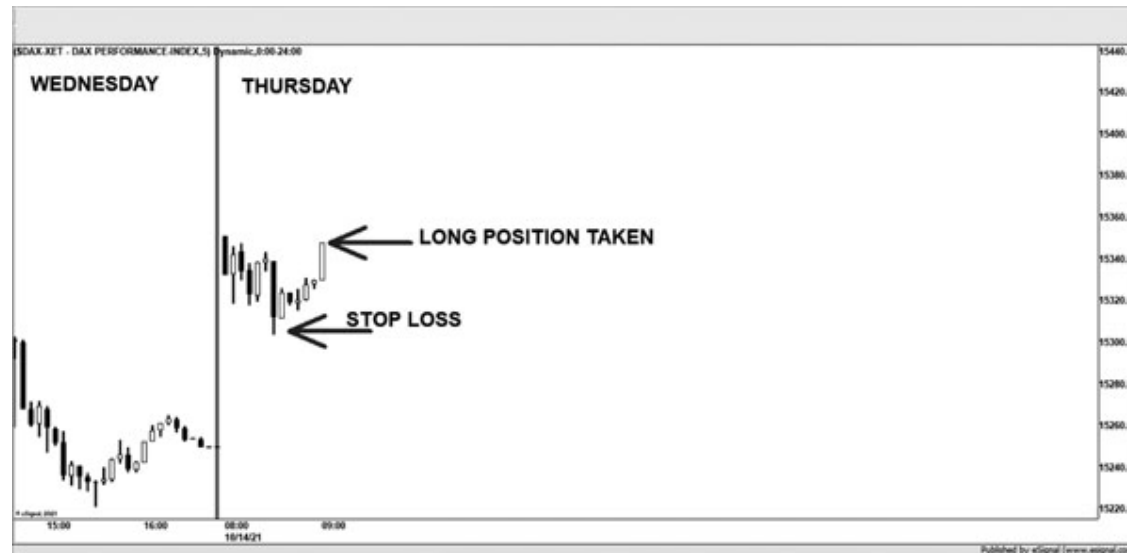


همانطور که در شکل ۱۵ نشان داده شده است، به جای ادامه کاهش، شاخص DAX تثبیت میشود و بالاتر میرود، و در نهایت استاپ من فعال میشود. اکنون در منفی ۳۵ پوینت هستیم.



الگوی قبلی قیمت های بالاتری را پیشنهاد میکند. بله، شبیه به فروش سقف دوقلو به نظر میرسد؛ اما در یک روز شکاف صعودی، احتمال تداوم بیشتر از بازگشت است. به یاد داشته باشید که " در بازارهای گاوی، مقاومت اغلب شکسته میشود، و در بازارهای خرسی حمایت به ندرت حفظ میشود." خوب، شما میتوانید بازارهای گاوی را با روند صعودی جایگزین کنید، و بازارهای خرسی را با روند نزولی.

در شکل ۱۶، من یک موقعیت خرید را روی قیمت نهایی میله اجرا میکنم، زیرا بالای توقف ضرر من بسته میشود. این در واقع یک وضعیت توقف و بازگشت است. من از موقعیت فروشم متوقف شده ام و در نتیجه آن دارم وارد موقعیت خرید میشوم.



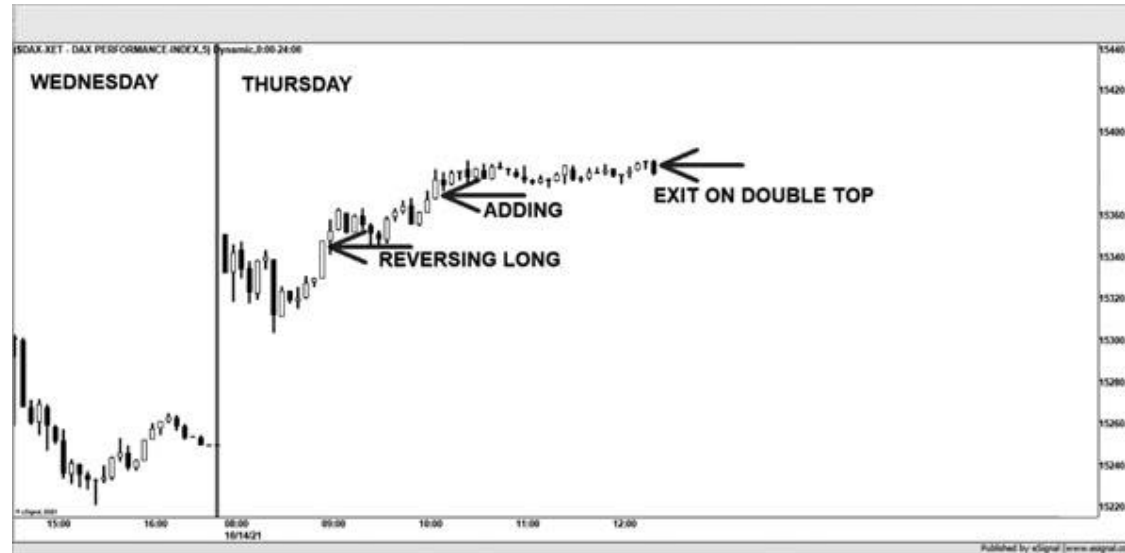
بازار به سمت تثبیت حرکت میکند و در نهایت به سمت بالاتر شکسته میشود. همانطور که در شکل ۱۷ نشان داده شده است، به موقعیت خرید خود اضافه میکنم. تا اینجا همه چیز خوب به نظر میرسد.



بعد من اشتباه میکنم. من در این مرحله میتوانم موقعیت را با سودی ببندم که از ضرر قبلی بیشتر باشد.

میبینید الان دارم چه اشتباهی میکنم؟ من نمودار را معامله نمیکنم. من در حال معامله با حساب خود هستم. من وضعیت ذهنی ام را معامله میکنم. من سعی میکنم از درد تجارت قبلی ام

خلاص شوم. این را در شکل ۱۸ میبینید.



با کمال تاسف، اعتراف میکنم که موقعیت خرید خود را بدون دلیل دیگری جز اینکه بتوانم ضرر قبلی را جبران کنم، بسته ام. من خودم را از موقعیت خارج میکنم نه اینکه فقط استاپ ضرر را بالاتر ببرم. تا زمانیکه مروری بر روز معامله ام انجام دادم، واقعاً متوجه نشدم که چه کرده ام.

در حال حاضر بازار کاملاً با من مخالف نیست. تا دو ساعت آینده بازار به صورت دوطرفه معامله میشود. هرچه یک بازار از یک بازار رو به رشد به سمت یک بازار سایه حرکت کند، روند قبلی اهمیت کمتری پیدا میکند. حداقل این چیزی است که به خودم میگویم.

سپس با باز شدن بازارهای ایالات متحده، شاخص DAX بالاتر میرود، و من در آن شرکت ندارم. شاید هنوز نکته ظریفی را که من در اینجا بیان میکنم نبینید، پس اجازه دهید به شما آن را نشان دهم.

من به تیپ معامله گرانی تعلق ندارم که معتقدند «نمیتوانی سود کنی». من فکر میکنم که میتوانید با گرفتن سود، سود خود را از بین ببرید، این بدان معناست که هرگز روزهای پر سود نخواهید داشت، زیرا نمیتوانید اجازه دهید سودها به سرانجام برسند.

مثالی از آن

شکل ۱۹ نشان میدهد که بعد از خروج من چه اتفاقی افتاد. در حالی که من اصراری بر معامله بی نقص ندارم، معاملات خود را بررسی میکنم تا اشتباهاتی را که در درون ذهن معاملاتی من رخ میدهد، تشخیص دهم. آیا من نظم خود را حفظ میکنم؟ آیا من به برنده اضافه میکنم؟ آیا من هیجانی هستم؟



میتوانید به نمودار نگاه کنید و فکر کنید که من خوب کار کردم. به نمودار نگاه میکنم و نمیدانم چرا بیرون آمدم. درد از دست دادن رالی در آخر روز بیشتر از لذت پس گرفتن چیزی بود که در اوایل روز از دست داده بودم.

فشار بر بردگان

اضافه کردن به معاملات برنده برای من عادی است. من معامله‌گران جدید و باتجربه‌ای دارم که مرا در یوتیوب و تلگرام دنبال میکنند و میخواهند بدانند چگونه این کار را انجام میدهم. یک راه ساده برای انجام این کار این است که به روزهای کاری گذشته نگاه کنید و نکاتی را که میخواهید به موقعیت خود اضافه کنید، پیدا کنید. برای مثال، میتوانید به یورو دلار نگاه کنید و نتیجه بگیرید که میخواهید در هر فاصله ۱۰ pip به موقعیت خود اضافه کنید. من رویکردم را به شیوه ای متفاوت دنبال کردم. فکر میکنم که با استفاده از یک توضیح نظری بهتر بتوانم آن را نشان دهم.

من میخواهم شاخص FTSE ۱۰۰ را معامله کنم و به دنبال روشی برای افزودن به معاملات برنده خود هستم. چگونه میتوانم این کار را انجام دهم؟

مرحله اول

من باید مشخص کنم که نوسانات تاریخی در این شاخص چقدر است. من از معیاری به نام میانگین محدوده واقعی (ATR) استفاده میکنم. هنگام استفاده از آن، بین دوره‌هایی که نمیخواهم نماد را معامله کنم و دوره‌هایی که میخواهم نماد را معامله کنم، به دقت تفاوت قائل میشوم.

به عنوان مثال، نوسانات شاخص FTSE در نمودار پنج دقیقه ای در طول شب میتواند حدود ۴ پوینت باشد، در حالیکه نوسانات در نمودار پنج دقیقه ای در بازگشایی در ساعت ۸ صبح به وقت گرینویچ حدود ۱۴ پوینت است. این یک تفاوت قابل توجه است.

فرض کنید من استدلال این است که نوسانات آن روز شاخص FTSE در بازه زمانی که ترجیح میدهم معامله کنم برابر با ۱۰ پیپ / ۱۰ پوینت است.

ما آن مقدار را N مینامیم.

$$N = 10$$

استاپ ضرر من $2 \times N$ است.

مرحله دوم

تعیین کنید چقدر پول میخواهید در یک معامله ریسک کنید. این تابع درصدی از ارزش حساب شما است. فرض کنید ۱۰۰۰۰ پوند در حساب معاملاتی خود دارید و تصمیم میگیرید که میخواهید ۲ درصد از حساب را به خطر بیندازید. بنابراین ۲٪ از ۱۰۰۰۰ پوند، ۲۰۰ پوند.

مرحله سوم

حالا من واحد اندازه معامله را مشخص میکنم، که اساساً اندازه معامله من چقدر بزرگ است.

$$N = ۱۰ \text{ اگر}$$

$$\text{ریسک} = ۲N$$

$$\text{ریسک پولی} = ۲۰۰ \text{ پوند}$$

سپس واحد اندازه معاملات من ۲۰۰ پوند / ۲۰ = ۱۰ پوند خواهد بود.

مرحله چهارم

سپس میتوانم استدلال کنم که میخواهم در هر $1/2N$ به موقعیتم اضافه کنم. من فکر میکنم اینجا جایی است که تحقیقات خود شما باید وارد عمل شود. با این حال، به خاطر این بحث، من برای شما براساس اعداد بالا مثالی میزنم.

مثال

من شاخص FTSE را با ۷۵۰۰ میخرم. توقف من ۲۰ پوینت است. ریسک من ۱۰ پوند برای هر پوینت است. افزایش من در هر $1/2N$ است. این به این معنی است که من در هر افزایش ۵ پوینتی اضافه میکنم.

شاخص FTSE اکنون در ۷۵۰۵ معامله میشود. من یک واحد دیگر میخرم، به این معنی که اکنون ۱۰ پوند، یک پوینت را با قیمت ۷۵۰۵ میخرم.

من اکنون دو موقعیت باز دارم:

خرید در ۷۵۰۰ با توقف ضرر در ۷۴۸۰.

لخرید در ۷,۵۰۵ با توقف ضرر در ۷,۴۸۵.

همانطور که میتوانید به سرعت حساب کنید، اگر استاپ ضرر خود را در پوزیشن اول به سمت بالا حرکت ندهم، ضرری بزرگتر از آنچه پیش بینی شده بود، ایجاد میکند.

قبل از اینکه وارد موقعیت دوم شوم، قبلاً برنامه ریزی کرده ام تا حد ضرر خود را ۱/۲N افزایش دهم. استاپ لاس را در جایگاه اول ۵ پوینت بالا میبرم. این بدان معنی است که استاپ ضرر

در موقعیت های اول و دوم یکسان است. کل ریسک من الان ۳۵ پوینت است.

همانطور که امیدوارم بتوانید ببینید، این روش معاملاتی میتواند به سرعت ضرری بزرگتر از آنچه که شما میخواستید به همراه داشته باشد. به همین دلیل است که من از شما میخواهم که

تغییرات این روش را در نظر بگیرید، مانند اضافه کردن، با اندازه سهام کوچکتر در موقعیت های دوم، سوم و چهارم.

ممکن است بپرسید، "چرا اصلاً اضافه کنید؟"

چون با اضافه کردن، من فعالانه با تمایل مغز برای کاهش ریسک مبارزه میکنم. مغز ما میخواهد سود ببرد. من برعکس عمل میکنم. من دارم به موقعیتم اضافه میکنم.

مثال واقعی

نمودار زیر شاخص داو جونز را در یک روز روند نشان میدهد. من یک روز روند را به عنوان روزی تعریف میکنم که بازار در سقف یا کف روز باز میشود و در کف یا سقف روز بسته میشود.

مشکل روزهای روند این است که تا زمانیکه روز تمام نشود، نمیدانید که یک روز روند بوده است. بنابراین، شما باید براساس آنچه که در نمودار میبینید، فرض کنید که یک روز روند است.

من رفتار قیمت شاخص داو جونز را در طول ۱۸ سال مورد بررسی قرار داده‌ام. تعدادی الگوی ساعت اول را شناسایی کرده‌ام که به عقیده من پیش‌زمینه‌هایی برای روزهای روند هستند.

یکی از این الگوها شکاف نزولی پس از یک روز شکاف صعودی است که در آن شکاف نزولی در طی ساعت اول پر نمیشود.

شکل ۲۰ یک پنج شنبه مثبت را نشان میدهد. معاملاتی که میخواهم به شما نشان دهم در روز جمعه انجام شد. جمعه به خاطر ایجاد روندهای ماندگار معروف است و اغلب به روزهای روندی منجر میشود، به ویژه در جمعه هایی که در آغاز یا انتهای ماه هستند.



من همچنین یک اسکرین شات از مانیتور معاملاتی خود را قرار داده ام.

Wall Street	3,000.0	25419.6	25135.9	kr851,150.00
	500.0	25458	25135.9	kr161,500.00
	700.0	25455	25135.9	kr224,000.00
	350.0	25469	25135.9	kr116,725.00
	450.0	25455	25135.9	kr143,775.00
	200.0	25441	25135.9	kr61,100.00
	300.0	25329	25135.9	kr58,050.00
	250.0	25356	25135.9	kr55,250.00
	125.0	25258	25135.9	kr15,312.50
	125.0	25259	25135.9	kr15,437.50

خط بالایی نمای کلی من را نشان میدهد. میگوید من در وال استریت در ۳۰۰۰ پوزیشن شورت دارم. میانگین ورودی من ۲۵۴۱۹.۶ است. قیمت فعلی ۲۵,۱۳۵.۹ است. ۳۰۰۰ به این معنی است که من ۳۰۰۰ کرون دانمارک در هر پوزیت شورت دارم، که معادل حدود ۵۰۰ دلار آمریکا به ازای هر حرکت پوزیت در داو است. بنابراین، برای هر پوزیت کاهش شاخص داو، من ۳۰۰۰ کرون سود میکنم و بالعکس. به ازای هر پوزیت در رالی، ۳۰۰۰ کرون از دست میدهم. در زمان اسکرین شات من ۸۵۱۰۰۰ کرون سود دارم.

در زیر نمای کلی من، هر یک از ورودی‌ها را میبینید که مجموع آنها به ۳۰۰۰ میرسد.

اگر به نمودار قبلی نگاه کنید، اعداد ۱، ۲ و ۳ را مشاهده خواهید کرد. اینها نقاطی هستند که من به موقعیت خود اضافه میکنم.

در نقطه ۱ نمودار، شروع به فروش کردم. من در طی ۵ ورودی به موقعیت خود میافزایم. اینها پنج ورودی اولی هستند که در زیر مجموع نمای کلی میبینید.

در نقطه ۲، من موقعیت های فروش بیشتری اضافه میکنم. من این کار را انجام میدهم زیرا بازار ضعیف است و مطمئن هستم که این روز، یک روز روند در حال توسعه است. من حدود ۲۵ درصد بیشتر به موقعیت فروش خود در نقطه ۲ اضافه میکنم. در نقطه ۳، حدود ۱۰ درصد بیشتر به موقعیت فروش خود اضافه میکنم.

همانطور که بازار به سمت پایین تر حرکت میکند، من به موقعیت های خود اضافه میکنم، همانطور که برای انجام آن آموزش دیده ام. استاپ لاس خود را نیز پایین میبرم. چیزی که نمیتوانید در نمودار ببینید این است که در ابتدا بازار بر خلاف من حرکت کرد.

کاری که من اینجا انجام میدهم برای درک ترس شما حیاتی است. من به خاطر پوزیشنم تا مرز سکنه رفته ام و حالا بالاخره پول در میآورم. مغز من باید درد را در طول دوره از دست دادن تحمل میکرد، و اکنون سیگنال هایی از ذهنم فرستاده میشود تا مغزم را از دردی که در طول دوره از دست دادن (۱۵ دقیقه قبل) احساس میکرد، تسکین دهد.

من با انجام فعالانه همان کاری که باعث درد من میشود با این درد مقابله میکنم. من ناراحتی را با ترکیب کردن آن در آغوش میکشم. اگر بخواهم فعالانه در رفتاری مخالف رفتار ۹۰ درصدی شرکت کنم، این امر ضروری است. متوجه خواهید شد که افزایش من پوزیشن بزرگی نیست. با این حال، به تقویت نوع رفتار درست کمک میکند.

شاخص داو به شدت افت کرده است. من اکنون در محدوده ایمن هستم. پوزیشن اصلی من نمیتواند تهدید شود. دستورات توقف من در نقطه سر به سر قرار دارند. با این حال، هنوز آمادهام تا بگذارم این معامله به یک معامله بی‌اهمیت (معامله با سود کم) تبدیل شود، صرفاً به این امید که به یک معامله بزرگ تبدیل گردد.

شما باید سطح ریسک خود را پیدا کنید. یک بار از من پرسیدند "اگر به معاملات خود ادامه دهید، چه زمانی سود خود را دریافت میکنید؟" این یک سوال عالی است. من از نمودارها برای کسب سود استفاده میکنم. اگر در نمودار کف دوقلو ببینم، و در پوزیشن فروش باشم، ممکن است وسوسه شوم که سود خود را دریافت کنم.

به همین ترتیب و این یک ترفند بسیار خوب است که من توقفم را در جایی که میخواهم وارد بازار شوم، اما در جهت مخالف قرار میدهم. به عنوان مثال، در این مورد، اگر من در شاخص داو جونز پوزیشن فروش بگیرم، ممکن است توقف ضرر خود را در سطح قیمتی قرار دهم که در آن به خریدار شاخص تبدیل میشوم.

با اینکه ۱۰۰ پوینت سود دارم اما به هیچ وجه آرامش ندارم. من بارها و بارها با افزایش های کوچکتر به پوزیشن خود اضافه میکنم تا رفتار درست را تقویت کنم.

این معامله پتانسیل تبدیل شدن به یک معامله دیدنی را داشت. این کار را نکرد. داو به شدت جهش کرد (قبل از سقوط مجدد)، و اگرچه من سود کردم، اما آن مقداری که در اسکرین شات

میبینید نبود.

برای من خیلی مهم است که با شما ارتباط برقرار کنم، چون فکر میکنم مهم است که شما معیارهایی برای میزان سود کاغذی خود تعیین کنید تا بتوانید روزهای بسیار بزرگ را ثبت کنید.

روزهایی هست که سر کار میایم و فقط میخواهم ۲۰-۳۰ پوینت سود بگیرم و بعد تمام شود. هر روز صدها پوینت سود در دسترس نیست.

سپس روزهایی وجود دارد که بازار بسیار قوی یا بسیار ضعیف شروع میشود، و شما با خود فکر میکنید، "این میتواند یک روز واقعا بزرگ باشد."

من فلسفه ای برای معامله دارم یعنی حاضرم سود را قربانی کنم تا بفهمم سود چقدر میتواند بزرگ شود. اگر این فلسفه را نداشته باشید، هرگز متوجه نخواهید شد که سود چقدر میتواند باشد.

اگر همیشه با استفاده از تحلیل تکنیکال، به اهداف بالقوه فکر میکنید، به احتمال زیاد فقط راه خود را از یک معامله خوب جدا میکنید. ممکن است از تکنیکال برای زمان خروج خود استفاده کنید، اما من موافق این روش نیستم. دلیلی برای آن وجود دارد. وقتی بازار روند رو به رشدی دارد و من با یک پوزیشن در جریان این روند هستم، امیدوارم که بازار آن شب در قوی ترین / ضعیف ترین حالت خود برای روز بسته شود.

این اتفاق حداقل در ۲۰ درصد از کل روزهای معاملاتی شاخص های بورس رخ میدهد. بله، من ناکامی های زیادی داشته ام، اما روزهای درخشان کافی برای تبدیل آن به بخشی از فلسفه ام داشته ام.

شاخص DAX - مثال معاملاتی

اجازه دهید نمونه دیگری از معامله را به شما نشان دهم که در آن به موقعیت های خود اضافه کردم. با این حال، این بار آنچه را که در زمان معامله اتفاق افتاده را به شما نشان خواهم داد. شکل ۲۱ را ببینید.



من در اولین فشار نزولی همراه موج نیستم. من به بازگشت به عنوان فرصتی جهت گرفتن پوزیشن فروش در شاخص DAX نگاه میکنم. در تصویر بعدی میتوانید ورودی های موقعیت اولیه من را که در کادر ۱ برجسته شده اند ببینید.

Product/Trade	Quantity			Open P/L
Germany 30	5,000.0	12130.7	12050.5	kr401,080.00
	500.0	12164.7	12050.5	kr57,100.00
	500.0	12165.2	12050.5	kr57,350.00
1	200.0	12166.8	12050.5	kr23,260.00
	100.0	12167.5	12050.5	kr11,700.00
	100.0	12162.3	12050.5	kr11,180.00
	100.0	12163.7	12050.5	kr11,320.00
	100.0	12156.3	12050.5	kr10,580.00
	100.0	12156.0	12050.5	kr10,550.00
	100.0	12155.8	12050.5	kr10,530.00
2	200.0	12146.3	12050.5	kr19,160.00
	1,000.0	12110.8	12050.5	kr60,300.00
	1,000.0	12110.8	12050.5	kr60,300.00
	500.0	12108.0	12050.5	kr28,750.00
	500.0	12108.5	12050.5	kr29,000.00

من در اولین فشار نزولی همراه موج نیستم. من به بازگشت به عنوان فرصتی جهت گرفتن پوزیشن فروش در شاخص DAX نگاه میکنم. در تصویر بعدی میتوانید ورودی های موقعیت اولیه من را که در کادر ۱ برجسته شده اند ببینید.



۱. من نمیتورسم چیزی را بفروشم که قبلاً قیمتش کاهش یافته است. این با آنچه اکثریت مردم نمیخواهند انجام دهند، سازگار است.

۲. من در این مثال معیار خود را افزایش میدهم، و به محض اینکه موقعیتم در سود است، به طور تهاجمی به موقعیت فروش خود اضافه میکنم.

از شما میخواهم به این فکر کنید که چگونه میتوانید عنصر افزایش به برنده را به معاملات خود اضافه کنید. من علاقه ای به بازنویسی طرح معاملاتی شما ندارم. من علاقه ای ندارم که شما را به یک کپی از خودم تبدیل کنم. من علاقه مندم که سعی کنم به شما بفهمانم ارزش درد در معامله، به عنوان یک فشارسنج برای اضافه کردن به پوزیشن ها چیست. اگر ناراحت کننده است، پس احتمالاً کار درستی است.

چیزی را که قبلاً ذکر کردم تکرار میکنم. من فکر میکنم شما باید به این سوال فکر کنید که چرا افراد به طور کلی اضافه کردن به یک معامله بازنده را آسان تر از یک معامله برنده میدانند. من هرگز نمیخواهم به تمجید از ترید متهم شوم. این یک پیشنهاد مخاطره آمیز است. بیست سال پیش، اکثر کارگزاران در اروپا چیزی را که ما امروز به عنوان محافظ تراز منفی میشناسیم، نداشتند. امروزه این یک الزام قانونی است. این بدان معنی است که شما نمیتوانید پول بیشتری از آنچه در حساب تجاری خود موجود است از دست بدهید.

شما هنوز هم میتوانید خیلی بیشتر از آنچه پیش بینی میکنید از دست بدهید، به خصوص اگر مانند من به موقعیت ها اضافه کنید.

همانطور که در معاملات بهتر میشوید، میخواهید اندازه بزرگتر و بزرگتری معامله کنید، و بازار در یک پوزیشن بزرگ، قبل از اینکه بخش بزرگی از سود باز خود را از دست بدهید، نیازی به تغییر جهت زیاد ندارد.

اگر مدرکی برای آن میخواهید، اینجاست. این یک موقعیت DAX کاملاً زیبا بود که از سود زیاد، به زیان قابل توجهی تبدیل شد. به خوبی با یک موقعیت فروش در ۱۱۲۸۸ شروع میشود. سپس با سقوط شاخص DAX به موقعیت اضافه میکنم. سپس بازار معکوس میشود، و من کمی بیشتر در سقف قدیمی اضافه میکنم. در لحظه اسکرین شات من ۴۵۰۰ کرون در هر پوینت در شورت هستم و ۲۵ پوینت از دست میدهم. من مدت کوتاهی پس از باخت موقعیت را میندم.

4,500.0	11289.4	11314.0	kr-110,5100.00
300.0	11288.3	11314.0	kr-7,710.00
350.0	11286.8	11314.0	kr-9,520.00
400.0	11285.2	11314.0	kr-11,520.00
500.0	11285.0	11314.0	kr-14,500.00
500.0	11279.0	11314.0	kr-17,500.00
500.0	11274.8	11314.0	kr-19,600.00
450.0	11295.2	11314.0	kr-8,460.00
500.0	11293.2	11314.0	kr-10,400.00
500.0	11292.7	11314.0	kr-10,650.00
500.0	11312.7	11314.0	kr650.00

ناخوشایند

هیچ میانبری در صنعت تجارت وجود ندارد. من انتظار دارم که در طول معامله احساس ناراحتی کنم. گاهی اوقات احساس میشود که دقیقاً، ساعت ها طول میکشد. بی تابی من برای انجام کاری در وجودم موج میزند. من بیشتر از اینکه با بازارها بجنگم با احساسات خودم میجنگم.

در نهایت، وقتی در پوزیشنی قرار میگیرم، ذهنم چیزی برای مشغول شدن دارد. مراقب باشید که چه چیزی میخواهید! شاید پوزیشن در حال نشان دادن ضرر است، بنابراین اکنون من در حال مبارزه با ضمیر ناخودآگاه خود هستم که میخواهد موقعیت کمی طولانی تر در اجرا باشد.

ضمیر خودآگاه من یک توقف ضرر دارد، اما ضمیر ناخودآگاه من از آن میخواهد که آن را حذف کنم. نمیخواهد بیازد.

ممکن است وضعیت به خوبی پیش برود. حالا ناخودآگاهم از من میخواهد که سودم را بگیرم. لذت یک سود خوب را دوست دارد. بنابراین، من با آن مبارزه میکنم چه در معامله برنده باشم چه بازنده.

کلید پیروزی با توجه به وجود دو مغز شروع میشود. توانایی پیش بینی حرکت بعدی دشمن بسیار مهم است. مغز ناخودآگاه یک جانور نسبتاً ساده است. فقط میخواهد از درد جلوگیری کند.

برای مغز ناخودآگاه دو درد در ترید وجود دارد. درد دیدن سود. وقتی سود میبیند از شما میخواهد که آن را ببندید زیرا در این صورت نیازی نیست با درد ناپدید شدن سود کنار بیاید. سپس درد از دست دادن وجود دارد. وقتی مغز ناخودآگاه فقدانی را میبیند، از شما میخواهد که کمی بیشتر و بیشتر در موقعیت بمانید. در غیر این صورت، باید با گرفتن ضرر مقابله کند. تا زمانی که موقعیت باز است، همیشه امید وجود دارد.

به طور خلاصه، آنچه ۱۰ درصد برندگان را از ۹۰ درصد بازنده ها جدا میکند این است که به کدام مغز گوش میدهند. سالها طول کشید تا متوجه این موضوع شدم. من یک سیستم برای ذهن خود توسعه دادم، یک برنامه آموزشی که به من امکان میداد در مقابل تأثیرات مغز ناخودآگاه احساسی بر تصمیمات معاملاتی خود مقاومت کنم.

در جریان رویداد Round the Clock Trader که قبلاً به آن اشاره شد، یک مهمان از من پرسید که آیا نمیترم در لحظه‌ای که پوزیشن فروش میگیرم، بازار دوباره به بالا بازگردد.

فکر می کنید واقعاً چه کسی این سوال را میپرسید؟ این بخشی از ذهنش بود که با ترس کنترل میشد. البته ممکن است بازار به خوبی بازگردد. اگر بگویم هیچوقت این اتفاق نیفتاده دروغ میگویم. این اتفاق احتمالاً پنج بار از ده بار رخ میدهد. بنابراین سوال اصلی که باید پرسید این است:

چه چیزی باعث درد بیشتر شما میشود؟

۱. شما میفروشید و بازار به عقب برگشت میکند.
۲. شما هیچ کاری انجام نمیدهید و بازار معکوس میشود.
۳. شما میفروشید و بازار به پایین تر ادامه میابد.
۴. شما هیچ کاری انجام نمیدهید و بازار به پایین تر ادامه میابد.

گزینه ۱

من میفروشم و بازار لعنتی دوباره علیه من حرکت میکند. آزاردهنده است، اما استاپ لاس از من مراقبت خواهد کرد. حداقل میتوانم بگویم که برنامه ام را دنبال کردم.

گزینه ۲

من هیچ کاری نمیکنم و بازار دوباره به سمت بالا حرکت میکند. من ممکن است خوشحال باشم، اما به تازگی ذهنم را تربیت کرده ام که از این طرح پیروی نکند و به خاطر آن پاداش گرفتم. من با عدم فروش، که باعث از دست رفتن پولم میشد، پاداش گرفتم، و ذهنم اکنون به خاطر مهارت های عالی در خواندن نمودار به من تبریک میگوید، اما به دلایل اشتباه.

گزینه ۳

من همانطور که قرار است میفروشم و بازار به سمت نزولی پیش میرود. به جای اینکه از خوشحالی شروع به کف زدن کنم، فعال هستم و به معامله برنده ام اضافه میکنم. من کاملاً هر کاری را که قرار است انجام دهم انجام میدهم.

گزینه ۴

تصمیم میگیرم از طرح فروش پیروی نکنم و بازار به شدت پایین تر میرود. من تمام پول از دست رفته از اولین معامله را پس میگیرم، اما این کار را نمیکنم. من نمیتوانم به جای شما صحبت کنم، اما به شما خواهم گفت که چه احساسی نسبت به آن دارم. این باعث میشود که از دست دادن یک حرکت به دلیل اینکه برنامه‌ام را دنبال نکرده‌ام، درد عاطفی بیشتری نسبت به زمانیکه برنامه‌ام را دنبال میکنم، داشته باشد.

چه چیزی خیلی بعید است؟

سوال دیگری که پس از معامله فروش مطرح شد این بود: "آیا نگران این نبودید که بازار قبلاً بیش از حد حرکت کرده است؟ فکر نمی کنید قبلاً حرکت را از دست داده باشید؟" شخصی که این سوال را پرسیده است به احتمال زیاد همان شخصی است که DAX را نمیخرد زیرا قبلاً ۱% در روز افزایش یافته بود. این در کل قیاس سوپرمارکت است. ما به دنبال چانه زنی هستیم، اما از خرید اقلامی که قیمتشان افزایش یافته است اجتناب میکنیم. این یک توهم ذهنی است. نمیتوان گفت DAX خیلی گران است فقط به این دلیل که در روز ۱% افزایش یافته است. ما نمیخواهیم چیزی را بخریم که در حال افزایش است. ما ترجیح میدهم برای خرید آن صبر کنیم تا دوباره پایین بیاید، زیرا در این صورت ارزان تر است. به همین ترتیب، ما نمیخواهیم چیزی را که در حال کاهش است، بفروشیم. میخواهیم صبر کنیم تا دوباره بالا بیاید و وقتی بالاتر (گران‌تر) شد آن را بفروشیم زیرا ارزش بهتری به ما میدهد. در اصل، من با این اظهارات مخالف نیستم، اما نقص اینجاست: این همان کاری است که دیگران میخواهند انجام دهند و اکثریت تمایل به اشتباه دارند. تصحیح: آنها تمایلی به اشتباه ندارند. آنها اشتباه میکنند. مطمئناً ۶۰ درصد مواقع حق با آنهاست، اما وقتی اشتباه میکنند، واقعاً اشتباه میکنند. چگونه میدانید سقف یا کف کجاست؟ من سیستم های معاملاتی زیادی دیده ام، اما هیچ یک از آنها نسبت موفقیت قابل قبولی در پیش بینی سقف یا کف نداشتند. به همین دلیل است که میگویم باید قدرت را بخرید و ضعف را بفروشید. بالا بخر، بالاتر بفروش. پایین بفروش، پایین تر بخر. آیا نقاط چرخش را از دست خواهم داد؟ بله، از دست خواهم داد.

وقتی از ناپدید شدن سود مضطرب میشوم، داستان یک ابر معامله‌گر آمریکایی را به یاد میآورم که شهرتش برای انجام کار صحیح افسانه ای است. نام او پل تئودور جونز است. او یک بار بازار را تماشا میکرد و همانطور که تمام صبح بازار بالا میرفت، پیوسته خرید میکرد. او چند صد قرارداد خریده بود که سود خوبی را نشان میداد. ناگهان بازار بدون هیچ دلیل مشخصی سقوط کرد. او بدون پلک زدن، تمام موقعیت های خرید خود را فروخت و با ادامه سقوط بازار، او نیز شروع به فروش در بازار کرد. یکی از همکارانش که نمیدانست او شروع به فروش بازار کرده است، در مورد نزول اظهار نظر کرد و گفت این فرصت خوبی برای شروع خرید است. این گفتگو که ویرایش گردیده به شرح زیر ادامه یافت:

پل گفت: "دیوانه ای؟".

همکار گفت: "منظورت چیست؟"

"شما باید دیوانه باشید. بازار به تازگی ۱۰۰ پوینت در ۱۵ دقیقه افت کرده است، و شما به دنبال خرید آن هستید؟"

"خب، چه کار میکنی؟"

بیا باید اینطور بگویم، من مطمئناً به دنبال خرید آن در اینجا نیستم.

"خب، آیا آنها را در اینجا میفروشید؟"

"البته من این کار را خواهم کرد!"

"اما آنها تا کنون پایین آمده اند."

"دقیقا، نکته همین است."

همکار گفت: صحیح. "خب، قبل از اینکه شما شروع به خرید کنید، بازار چقدر باید سقوط کند؟"

"تا زمانی که در حال سقوط است، چرا آن را بخرم؟"

"از آنجایی که بسیار ارزان است، یک معامله کامل است. ۱۰۰ پوینت ارزان تر از ۱۵ دقیقه قبل است."

"ارزان را فراموش کنید. گران را فراموش کنید. اینها فقط اعدادی در کاغذ هستند."

"اما من نمیفهمم. اگر همچنان پایین بیاید، کجا سعی میکنید آن را بخرید؟"

"اگر کاهش ادامه یابد، من میخواهم آن را بفروشم، نه اینکه آن را بخرم. اگر کاهش میافتد، آن را به زیر صفر هم خواهم فروخت."

"و اگر بالا میرفت؟"

اگر بالا میرفت، تا بی نهایت میخریدمش."

من کاملاً عاشق این داستان هستم. با دیدن معامله پل تئودور جونز، انرژی، شدت و اراده و اعتقاد کامل او را در هر کاری که انجام میدهد احساس میکنید. او فقط نمیگوید: «بفروش».

پاهایش را میکوبد و دستانش را تاب میدهد و فریاد میزند بفروش!

من چابکی ذهن او را تحسین میکنم که از متقاعد شدن در سمت خرید تا چرخاندن موقعیت به سمت فروش جریان دارد. متأسفانه، این یک ویژگی است که به سختی به دست میآید. من

برخی از معامله‌گران را میشناسم که دهه‌ها تجربه معاملاتی دارند، ولی نمیتوانند پوزیشن را تغییر دهند و از خریدار به فروشنده تبدیل شوند.

پیدا کردن یک کف

تلاش برای یافتن کف قیمت در یک سهام میتواند یک امر پرهزینه باشد. همه ما اشتباه میکنیم، اما این اشتباه چقدر هزینه در بر خواهد داشت؟ به یاد دارم که در طول بحران مالی سال

۲۰۰۸، یک برنامه CNBC به نام Mad Money را تماشا میکردم.

جیم کرامر در این برنامه ایمیلی از بیننده‌ای دریافت کرد که در مورد بیر استرنز پرسیده بود. اکنون من مطمئن هستم که اگر آقای کرامر فرصتی برای بازگشت به گذشته داشت، قطعاً آنچه را

که در آن پخش گفته بود اصلاح میکرد.

او اساساً روی صفحه فریاد زد و گفت که بیر استرنز خوب است. اما چند روز بعد، بیر استرنز ورشکست شد، تمام شد و گردگیری شد و دیگر هرگز دیده نشد.

ممکن است اولین برخورد من با مشتریان را در سال ۲۰۰۱ به خاطر بیاورید. من به آنها توصیه ای نه چندان خوشایند دادم تا از شر سهام مارکونی خود خلاص شوند. اگر به شما بگویم که تاریخ در سال ۲۰۰۷ تکرار شد، باورتان میشود؟

وقتی در حال معامله هستیم، به راحتی میتوان تحت تأثیر ذهنیت سوپرمارکت قرار گرفت. همانطور که قبلاً در کتاب ذکر کردم، وقتی به سوپرمارکت میرویم، به سمت پیشنهادات ویژه کشیده میشویم. وقتی به سبد خریدم در این آخر هفته نگاه میکنم، چیزهایی را میبینم که معمولاً نمیخریدم.

البته من در یک مقطع زمانی به این چیزها نیاز خواهم داشت. همه ما به دستمال توالت نیاز داریم. همه ما به قرص ماشین ظرفشویی نیاز داریم و همه ما به صابون دست نیاز داریم. دلیل اینکه آنها در این هفته در سبد خرید من بودند این بود که آنها پیشنهاد بودند. چه کسی میتواند در برابر تخفیف ۵۰ درصدی مقاومت کند؟

اما تخفیف ۵۰ درصدی در سوپرمارکت با ۵۰ درصد تخفیف در بازارهای مالی یکسان نیست. بسیاری از مشتریان سیتی ایندکس، کارگزاری که بیش از هشت سال در آن کار کردم، در طول بحران مالی از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ با این واقعیت روبرو شدند.

در سال ۲۰۰۶، پس از سالها فعالیت بسیار کم، سهامی به نام نورتن راک دچار افت شد. در چند ماه ۵۰ درصد افزایش یافت. در مرحله رالی هیچ علاقه واقعی از سوی مشتریان سیتی ایندکس به سهام وجود نداشت.

با این حال، هنگامی که پس از آن دوباره شروع به کاهش کرد، علاقه افزایش یافت. گویی نورتن راک همان تأثیری را بر سرمایه گذاران داشت که دستمال توالت نیم بها روی خریداران یک سوپرمارکت میگذارد.

نورتن راک تبدیل به یک سهام بسیار پر جنب و جوش شد. هر چه قیمت نورتن راک بیشتر کاهش میافت، افراد بیشتری به سهام علاقه مند شدند. در یک نقطه یک تماس تلفنی در یک صبح شنبه در خانه دریافت کردم. در این مرحله راک شمالی از ۱۲۰۰ پنس به حدود ۵۰۰ پنس کاهش یافته بود.

آن طرف تلفن با من غریبه بود. او کارت ویزیت مرا در یکی از صحبت هایی که در مورد تحلیل تکنیکال انجام داده بودم برداشته بود. او از اینکه صبح شنبه خیلی زود با من تماس گرفته، عذرخواهی کرد، اما او و دوستش تصمیم گرفته بودند در نورتن راک سرمایه گذاری کنند. آنها تصمیم گرفته بودند نظر یک حرفه ای را جویا شوند تا دوباره بررسی کنند که آیا ایده خوبی

است یا خیر.

جدا از اینکه از بیدار شدن در ساعت ۷ صبح روز شنبه توسط یک غریبه نسبتاً آزاده خاطر بودم، از این سؤال نیز ناراحت شدم. در این مرحله نورتون راک در حال سقوط آزاد بود. به ناشناس تقریباً این جمله را گفتم:

ببین، من نمیدانم چه اتفاقی برای نورتون راک میافتد، اما یک چیزی به طرز وحشتناکی اشتباه است. اگرچه بازار عمومی نیز در حال کاهش است، نورتون راک بسیار بیشتر در حال کاهش است.

چیزی که من از آن میترسم این است که مشکلی وجود دارد که ما در مورد آن نمیدانیم و هنوز در بازار شناخته نشده است. به نظر میرسد که کسی در جایی میداند که چیزی به طرز وحشتناکی اشتباه است و تا میتواند دارد میفروشد.

به او گفتم که مشتریان زیادی دارم که دقیقاً همان چیزی را که الان میگوید گفته‌اند، اما در مورد مارکونی پنج سال قبل. ثروت توسط مشتریانی از دست رفت که مارکونی را حتی اگر در حال سقوط و سقوط بیشتر بود خریدند، زیرا آنها درگیر شکار مقرون به صرفه بودند. دیدن ضررهایی که با ارزش‌ترین مشتریان ما متحمل شدند، وحشتناک بود زیرا نمیخواستند اعتراف کنند که در سمت نادرست سهم بدی قرار دارند.

به او گفتم: "از دیدگاه یک معامله‌گر، شما درگیر یک فعالیت بسیار خطرناک هستید. اگر همین حالا نورتون راک را خریداری کنید، داشتن یک توقف معنادار برای شما بسیار دشوار خواهد بود. شما اساساً سعی میکنید چاقوی در حال سقوط را بگیرید. شما طوری صحبت میکنید که انگار نورتون راک تنها بانک جهان است که ارزش سرمایه گذاری در آن را دارد.

" شما در مورد نورتون راک طوری صحبت میکنید که انگار نمیتواند ورشکست شود. شما طوری در مورد آن صحبت میکنید که انگار این واقعیت که ۲۰۰ سال قدمت دارد به این معنی است که اوضاع نمیتواند قبل از بهتر شدن بدتر شود. حتی به خودتان گفتید: نورتون راک بزرگ تر از آن است که شکست بخورد. از او پرسیدم که آیا بانک بارینگز را به یاد دارد؟ او به یاد داشت.

ادامه دادم: «دلیل دومی هم وجود دارد که فکر نمیکنم خرید نورتون راک ایده خوبی باشد. بیا ببینیم شما به اندازه کافی خوش شانس هستید که شاهد تحولی در ثروت نورتون راک هستید. ذهن خود را آموزش داده اید که فکر کند خرید از چیزهایی که در حال سقوط هستند کاملاً خالی از اشکال است. این کار در سوپرمارکت کاملاً کار میکند. دستمال توالی دارای یک

کاربرد عملی است، صابون نیز کاربرد عملی دارد، بنابراین زمانیکه فرصت خرید این اقلام با ۵۰ درصد تخفیف را دارید، باید این کار را انجام دهید.

"با این حال، این باور که بازارهای مالی تخفیف هایی مشابه آنچه در یک سوپرمارکت میبینید ارائه میدهند، مضحک است. بازارهای مالی سوپرمارکتی با پیشنهادات ویژه نیستند."

در نهایت نورتون راک از بین رفت. دولت بریتانیا باید پس انداز مشتریان را تضمین میکرد. این مانع از هراس عمومی نشد، زیرا مردم برای بیرون آوردن پول خود در صف ایستاده بودند.

تفکر صحیح

وقتی این داستان را میخوانید، ممکن است فکر کنید که هرگز برای شما اتفاق نمیافتد. شاید حق با شما باشد. من چیز دیگری را پیشنهاد نمیکنم، اما میخواهم یک سوال ساده از شما بپرسم.

تصور کنید که دو سرمایه گذاری دارید، سرمایه گذاری A و سرمایه گذاری B. هر سرمایه گذاری دارای ارزش اولیه برابر ۱۰۰۰۰۰ دلار است.

سرمایه گذاری A به خوبی انجام میشود. ۵۰ درصد افزایش یافته است.

از طرف دیگر سرمایه گذاری B عملکردی ندارد. ۵۰ درصد کاهش یافته است.

اکنون در شرایطی هستید که به ۵۰۰۰۰ دلار نیاز دارید. چه کار میکنید؟

۱. یک سوم سرمایه گذاری A را ببندید تا ۵۰۰۰۰ دلار جمع آوری کنید؟

۲. سرمایه گذاری B را برای جمع آوری ۵۰۰۰۰ دلار ببندید؟

وقتی این سوال را اخیراً در کنفرانسی در کپنهاگ از گروهی از سرمایه گذاران پرسیدم، اکثریت قاطع گزینه ۱ را انتخاب کردند. آنها به اندازه کافی سرمایه گذاری A را میبستند تا ۵۰ هزار دلار جمع آوری کنند.

به نظر شما چرا اینطور است؟ فکر میکنید چرا مردم سرمایه گذاری هایی را که به خوبی انجام میشود، میبندند؟

تئوری من این است که همه چیز به نحوه واکنش مردم به ضرر کردن مربوط میشود. آیا آنها میتوانند ضرر کنند و ادامه دهند؟ یا آنقدر از ضرر کردن بیزارند که ادامه میدهند، زیرا تا زمانی که

موقعیت باز است، امید وجود دارد که دوباره خوب شود؟

البته نمیتوان دقیقاً گفت که در این شرایط چه واکنشی نشان میدهید، اما برای دریافت پاسخ لازم نیست به مثال های ساختگی تکیه کنم. اگر فصلی را که در مورد ۴۳ میلیون معامله انجام شده توسط ۲۵۰۰۰ معامله گر صحبت کردم را به خاطر بیاورید، به یاد خواهید آورد که این معامله گران در معاملات بازنده خود، بیش از سود به دست آمده در معاملات برنده خود ضرر کردند.

از نظر احساسی، باخت به وضوح بسیار سخت تر از برد احساس میشود. در غیر این صورت دلیلی برای این ناهنجاری وجود نخواهد داشت. انسان تصمیم گیری هایی را که باعث درد میشود به تعویق میاندازد. این دلیلی است که ما اجازه میدهیم معاملات بازنده اجرا شوند.

ما خشنودی آنی را میخواهیم، اما میخواهیم درد را به تاخیر بیندازیم. امید لحظه آخر میمیرد. تا زمانی که موقعیت بازنده باز است، امید وجود دارد.

معتاد و مدیرعامل

من از یک تمثیل برای نشان دادن مفهومی که توضیح دادم استفاده میکنم: این شبیه به اخراج مدیر عامل یک شرکت موفق Fortune ۵۰۰ و شرطبندی پول شما روی یک معتاد است که زندگی اش را تغییر میدهد.

مثال ناپخته ای است؟ بله. یک معتاد ممکن است زندگی خود را تغییر دهد، اما من فکر میکنم احتمال اینکه مدیر عامل به موفقیت خود ادامه دهد بیشتر از آن است که یک معتاد به سمت بهتر شدن حرکت کند.

به همین دلیل است که من استدلال میکنم که معامله بسیار فراتر از تحلیل تکنیکال است. به همین دلیل است که من استدلال میکنم که ما باید یاد بگیریم که خیلی بهتر از مردم عادی با ضررها کنار بیاییم، زیرا آنها خیلی ضعیف با آن برخورد میکنند و در نتیجه عموماً نمیتوانند از حدس و گمان درآمد کسب کنند.

ذهن خود را کنترل کنید آینده خود را کنترل کنید

من مازوخیست نیستم. هیچ چیز نمیتواند دور از حقیقت باشد. اگر من تمایل دارم روی درد تمرکز کنم، بیشتر بازتابی از نقش درد در زمینه معامله سودآور است. کاری که من سعی میکنم

انجام دهم، یک تلاش دشوار است. من سعی میکنم توضیح دهم که چرا ۹۰٪ از همه مردم در دستیابی به امیدها و رویاهای خود در ترید شکست میخورند.

وقتی بسیاری از افراد اشتباهات مشابهی را بارها و بارها مرتکب میشوند، باید معنای عمیق تری وجود داشته باشد که هنوز کشف نشده است. طبیعی است که امیدوارم تا این لحظه درک بهتری از اشتباه پیش آمده داشته باشید.

شعار خود من این است: ذهن خود را کنترل کنید، آینده خود را کنترل کنید. انجام این کار مستلزم هوشیاری مداوم است. شما باید مالک زندگی خود باشید. اگر مالک آن نیستید، شما رئیس نیستید. شما باید مسئولیت کامل هر کاری را که انجام میدهید بپذیرید.

شما باید ارباب پادشاهی خود باشید. شما نمیتوانید با چشمان نیمه بسته در زندگی قدم بردارید. شما باید با چشمان کاملاً باز در زندگی قدم بردارید. برای آماده شدن باید بدانید که در حال چه کاری هستید. شما باید زندگی خود را تصاحب کنید.

این یک فرآیند فکری است که باید دائماً آن را تأیید کنید. ذهن ما تمایل به منحرف شدن دارد. حواس پرتی های زیادی در زندگی وجود دارد، سروصدای سطحی زیادی وجود دارد که محتوایی به همراه نمی آورد، اما با این وجود، مغز ما جذب آنها میشود. مغز ترجیح میدهد به فیس بوک و یوتیوب نگاه کند تا اینکه در سکوت فکر کند.

مغز شناور باید از طریق هوشیاری روزانه کنترل شود، چه از طریق یک شعار یا مدیتیشن و چه هر آنچه که شما تصمیم میگیرید برای شما مناسب تر است. همانطور که یک پزشک مشهور زمانی در پاسخ به این سوال که چه ورزشی برای ما انسان ها بهتر است، گفت: "همان کاری که شما انجام میدهید." تا زمانی که این کار را انجام می دهید، مهم نیست که مدیتیشن کنید یا یک دفترچه خاطرات بنویسید یا هر کار دیگری که میخواهید انجام دهید.

باید یک زمان منظم در روز وجود داشته باشد که در آن هدف خود را به خود یادآوری کنید که چه کسی هستید. دنیا پر از وسوسه هایی است که تصویر سالم از خود را مخدوش میکند. وسوسه ها ما را از آنچه هستیم دور میکنند و به ما میگویند که آنچه هستیم کافی نیست.

اما تو کافی هستی

تریدر خوب بودن، واقعاً ارتباط زیادی به ابزارها و نمودارها ندارد. این بیشتر به مبارزه با انسان بودن ما مربوط میشود. اگر واقعاً میخواهید با استفاده از اهرم به معامله در بازارها پردازید و در حد بالای سرمایه‌گذاری خطر کنید، باید یاد بگیرید که واکنش‌های عاطفی طبیعی خود را نسبت به ترس، طمع و سایر واکنش‌های دلیزیر انسانی بی حس کنید. شما باید با انسان بودن خود مبارزه کنید.

خیلی سال پیش، وقتی جوان بودم، یک دوست دختر داشتم. او اولین دوست دختر واقعی من بود و من اولین دوست پسر واقعی او بودم. ما جوان بودیم و خیلی عاشق بودیم. اندام دوست دخترم کمی برجستگی داشت که به نظرم خیلی جذاب بود. با این حال، او تصویر بدن خود را دوست نداشت، بنابراین شروع به رژیم گرفتن کرد. او قبلاً رژیم گرفته بود، اما هیچگاه نتوانسته بود یک برنامه کاهش وزن را حفظ کند. حالا او عاشق شده بود و انگیزه اش به چرخه دیگری تبدیل شد. کاهش وزن بسیار چشمگیر شد و من و خانواده اش را در مسیری قرار داد که نوشتن در مورد آن برایم دردناک است.

بی اشتهایی یک اختلال روانپزشکی جدی است، اما (و مرا ببخشید که از یک داستان غم انگیز برای نشان دادن نکته ای در مورد تغییر رفتار استفاده میکنم) یک پدیده انگیزشی جالب است.

ما به خوردن پیوند خورده‌ایم. برای خوردن به هیچ آموزشی نیاز نداریم. با این حال، به طرز غیرقابل باوری، این الگوی پیوندی توسط یک انگیزه اجتماعی نادیده گرفته میشود: تمایل به نداشتن اضافه وزن. این نیرو، این انگیزه، در بیماران مبتلا به اختلال خوردن به قدری قوی است که در برابر درمان های پزشکی و روان شناختی مقاوم میماند.

مبنای این انگیزه قدرتمند چیست؟ این شعار دادن نیست و خودگویی مثبت هم نیست. همانطور که فهمیدم، انگیزه دوست دخترم عشق بود، اما مهمتر از آن انزجار. او از هر چیزی که به نظر میرسید او را چاق نشان دهد و منجر به اضافه وزن شود، منزجر میشد. این نیرو به قدری قوی بود که میتواند الگوی سخت او را در خوردن غذا مختل کند.

ما به عنوان انسان توسط نیروها به جلو رانده میشویم. این نیروها میتوانند ناشی از میل به دور شدن از چیزی باشند، یا میتوانند از میل به حرکت به سمت چیزی متولد شوند. اتفاقاً من فردی هستم که در درجه اول انگیزه دور شدن از چیزی را دارم.

من در بخش ثروتمند دانمارک بزرگ شدم و در مدرسه ای برای افراد مرفه درس خواندم. سپس پدر و مادرم طلاق گرفتند و من از زندگی در یک خانه بزرگ با یک باغ بزرگ به زندگی در یک آپارتمان یک خوابه کوچ کردم، جایی که پدرم روی یک مبل تختخواب شو در اتاق نشیمن میخوابید.

زمانیکه همه دوستان مدرسه‌ام لباس‌های جین Levi's و پیراهن های لاکوست را میپوشیدند، پسر جوانی بودم. من هیچ پولی برای آن نوع زندگی نداشتم و این باعث ایجاد حس حقارت در من شد.

به محض اینکه به اندازه کافی بزرگ شدم، شروع به گرفتن شغل های پس از مدرسه برای کسب درآمد کردم. پولم را برای چه چیزی خرج کردم؟ شما حدس بزنید. لباس های برند.

من هم به یک پس اندازگر تبدیل شدم. از اینکه چک پول هایم را در بانک سپرده گذاری کردم و شاهد رشد موجودی حسابم بودم، بسیار خوشحال شدم. از فقر دور شدم.

در سیستم اعتقادی من و در تجربه ام، تعیین اهداف دور، نیروی انگیزشی بسیار قوی تری نسبت به اهداف نزدیک دارد، اما من میپذیرم که این یک ترجیح فردی است. با استفاده از یک

سناریوی ساده، میتوانید برای خودتان آزمایش کنید که ترجیح شما چیست. چه چیزی شما را بیشتر مجاب میکند که وزن کم کنید: یک تصویر از شما در فرم ایده آل یا یک تصویر از شما

که چاق هستید؟

از حلقه دوستانم پرسیدم که چه چیزی را ترجیح میدهند، و همه موافق بودند که عکس چاق را انگیزه های قوی تر از عکس بی نقص میدانند، اگرچه چند نفر نظر دادند که احتمالاً همچنان

دوست دارند هر دو را داشته باشند. نظر منصفانه.

من معتقدم که انزجار یک احساس بسیار قوی تر از شادی یا لذت است. همه ما هر روز دلایلی برای شاد بودن داریم، اما تمایل داریم آن را فراموش کنیم. با این حال، انزجار چیزی نیست

که ما فراموش کنیم.

شما شیر فاسدی را که اشتباهاً نوشیده اید فراموش نخواهید کرد و مشتری خود را نیز فراموش نخواهید کرد که چنان نفس نفرت انگیزی داشت که نزدیک بود بالا بیاورید.

اد سیکوتا یک بار گفت که هر کس آنچه را که میخواهد از بازار به دست میآورد. وقتی آن را خواندم، آن را رد کردم. من میخواستم برنده شوم، اما برنده نشدم، بنابراین به وضوح به آنچه

میخواستم نرسیدم. پایان داستان.

از این که این حرف را زده بود ناراحت شدم. فکر اینکه هرگز نتوانم معامله سودمندی داشته باشم مرا به خود مشغول کرد. آن قدر وقت صرف مطالعه، تحقیق، آزمایش، تدوین برنامه ها،

محاسبه نسبت ها کرده بودم که واقعاً نمیدانستم دیگر چه کار میتوانم بکنم...

اگر در زندگی خود به اطراف خود نگاه کنید، احتمالاً میتوانید نمونه هایی از تغییرات چشمگیر ناشی از انزجار را بیابید. چیزی که انسان را در نهایت به یک هدف متعهد میکند، رسیدن به

نقطه انزجار است. من از تجارت خود در مدت زمان طولانی بیزار شدم. الگو همیشه یکسان بود:

۱. مانند یک جادوگر ترید مکنید.

۲. بیش از حد اعتماد به نفس پیدا مکنید.

۳. حساب را منفجر مکنید.

من از آن بیزار شدم. نیت های مثبت، یادداشت هایی با جملات انگیزشی چسبیده بر روی مانیتور، و تمرینات خودیاری، هیچ کدام به اندازه تنفر فیزیکی از خود دارای نیروی انگیزشی نیستند.

اگر انزجار میتواند غذا خوردن را به رفتاری تبدیل کند که باید از آن اجتناب کرد، و اگر انزجار میتواند نوشیدن الکل را به خاطره‌ای از گذشته تبدیل کند، انزجار همچنین میتواند شما را به معامله‌گری تبدیل کند که از دیدن آن در آینه افتخار مکنید.

متاسفم اگر شما را شوکه کرده ام. آنهایی که مرا خوب میشناسند، احتمالاً با مراحل افراطی من عقب خواهند نشست تا مطمئن شوند الگوی رفتاری من در عرصه معامله صحیح است.

من به قطار وحشتی که در روزهای اولیه تریدم سوار بودم برنمیگردم. از مقدار پولی که از دست دادم خیلی متنفر بودم. خجالت آور بود.

ما وقتی واقعاً از آن متنفر میشویم، مستعد تغییر یک الگو هستیم. آیا به معامله با کسی که اعتماد شما را نقض کرده و از شما پول دزدیده است ادامه میدهید؟ نه، آنقدر از این شخصیت ناشایست منزجر میشوید که تمام روابطت را با آن قطع مکنید.

خوب، زمانیکه الگوهای خودتان، قراردادتان را با خودتان نقض میکند و باعث میشود که دائماً پولتان را از دست بدهید، آن شخص خود شما هستید. هنگامی که واقعاً از الگوهای خود منزجر شدید، به طور کلی از آنها اجتناب خواهید کرد.

یک معامله گر ضرر میکند و به ضررش ادامه میدهد، زیرا نمیخواهد تغییر کند. تغییر کار سختی است. وقتی روز تمام شد، شروع به ترسیم معاملاتم روی نمودار کردم. یک نشانگر گذاشتم که ورودم کجا بود و خروجم کجا بود. وحشتناک بود. مثل این بود که بارها و بارها خودتان را متهم کنید. از بی احتیاطی خود منزجر شدم.

من باید با این واقعیت روبرو میشدم که در واقع یک معامله گر افتضاح بودم. من مثل مردی بودم که میتوانست کل برنامه درسی تحلیل تکنیکال را برای آزمون کارشناسی ارشد تکنیکال از

حفظ بخواند، اما نمیتوانستم جلوی اشتباه خودم را بگیرم.

۱. معامله بیش از حد از روی کسالت.
۲. معامله بیش از حد از روی عصبانیت و میل به انتقام.
۳. معامله بدون صبر.
۴. معامله بر خلاف روند - تلاش برای گرفتن سطح پایین روز.
۵. معامله از روی ترس - خروج از معامله برنده از ترس ناپدید شدن سود.
۶. میانگین گیری مداوم در معاملات نزولی و نزولی تر، یعنی افزایش معاملات باخت.

الکل

وقتی یک معامله‌گر موفق هستید، پول خوبی به دست می‌آورید. دوست و مربی معامله‌گر من، لری پساونتو، علاقه به ادامه دادن را به من القا کرد. لری خود یک معامله‌گر الهام بخش است، اما علاقه او به کمک به دیگران به همان اندازه قابل تحسین است.

یکی از پروژه‌هایی که من از آن حمایت میکنم کمک به افرادی است که با مسائل مربوط به الکل سروکار دارند. من این کار را با ارائه کتابی به هر کسی که صمیمانه میخواهد نوشیدنی را ترک کند، ارائه میدهم. کتابی که به من کمک کرد تا ماهیت تله اعتیاد را درک کنم.

بعد از یک جدایی دردناک، دچار مشکل نوشیدن شراب شدم. مشروب خوردم تا فراموش کنم، من عاشق بودم، من یک احمق بودم. او مرا ترک کرد. شروع به نوشیدن کردم.

مشکل این بود که به نظر نمی‌رسید قادر به جلوگیری از نوشیدن الکل باشم. این کار ماه‌ها ادامه داشت. نمیتوانستم جلوی خود را بگیرم که مشروب نخورم، بنابراین کمک خواستم. به یاد دارم که در یک جلسه الکلی‌های گمنام (AA) بلند شدم و گفتم: "اسم من تام هوگارد است. من یک الکلی هستم."

وحشتناک بود، اما در عین حال تسکین دهنده بود. احساس کردم کلاهدارم، احساس کردم در زندگی من ناهماهنگی وجود دارد. من از نظر ظاهری موفق بودم. من دو تا ماشین داشتم.

یکی یک SUV لوکس و دیگری آئودی R8 بود. من در قسمت خوبی از شهر زندگی میکردم که مشرف به دریا بود. من باید از چی ناراضی باشم؟ خوب، برای اولین بار، من هیچ کنترلی بر خودم و نوشیدنم نداشتم.

ایستادن در یک جلسه AA مانند برهنه شدن در انظار جهان است. آنها باسن چاق شما، آلت ریز شما، سینه های پژمرده شما، چربی های شما، جای زخم ها، خال های شما، جوش ها، تورم ها، سر طاس و هر نقص بدنی که میتوانید تصور کنید را میبینند. این دقیقاً همان چیزی است که شما نمیخواهید، و شما یک سالن پر از چشم دارید که شما را تماشا میکند.

اما در پایان تمرین متوجه حقیقت میشوید. شما خود را در هم میشکنید تا بتوانید زنده بمانید، تا بتوانید به عنوان فردی که واقعاً میخواهید باشید، دوباره متولد شوید. یک شروع تازه، غرور پرتاب شده روی انبوه زباله. بوم تمیز. من اینجا هستم. این من هستم.

دیوارها هر طور که بخواهید آماده تزیین هستند. دقیقاً از همین مدل برای آموزش سربازان نخبه استفاده میشود. آنها از نقطه شکست خود فراتر رانده میشوند. سپس آنها دوباره، قوی تر، عاقل تر و با ایمانی تزلزل ناپذیر به قدرت خود، توانایی های خود و عزم خود برای انجام یک کار، بدون توجه به آنچه که هست، کنار هم میگیرند.

هیچ فرد عاقلی از افشای خود اینگونه لذت نمیبرد. به همین دلیل است که ما دفاعی میشویم. به همین دلیل است که ما در گوشه خود میجنگیم. هویت ما زیر سوال رفته است. اسمش را ایگو بگذار، اسمش را هویت بگذار، اسمش را هر طور که میخواهی بگذار، اما هیچکس دوست ندارد که هوشش زیر سوال برود. ادامه مسیر شناخته شده بسیار کم تر از توقف، ارزیابی و بازگشت، دردناک است.

زمانی که میخواهید مسیر شناخته شده را ادامه دهید، تنها یک درد خفیف و آزاردهنده وجود دارد و میتوانید با یادآوری اینکه تنها نیستید، درد درونی خود را تسکین دهید. قدرت در اعداد وجود دارد، حتی زمانیکه همه اشتباه میکنند. اما خیلی زود متوجه میشوید که از عدم پیشرفت خودتان، ناتوانی خودتان در متوقف کردن رفتاری که شما را آزار میدهد، بیزار شده اید.

شرکت در جلسات AA برای من بسیار سخت بود. ارزیابی کردم. با خودم صادق شدم، درد بی امان بود، زیرا همه چیز جدید بود و من احساس میکردم برهنه، بسیار تنها و در معرض دیدم. و با این حال، این قدرت است! در صداقت قدرت وجود دارد. قدرت ایستادن و گفتن به دنیا و خودتان: " این همان کسی است که من هستم و از آن خوشم نمیاید! در واقع از آن متنفرم.

من از آن خجالت میکشتم، اما این چیزی است که هست. این یک لوح تمیز است. این یک شروع تازه است. مثل آتش سوزی جنگل. کثافات را پاک میکند. رشد جدید میتواند آغاز شود."

من شش سال است که الکل را لمس نکرده ام و میدانم که هرگز نخواهم کرد. این AA نبود که در نهایت به من کمک کرد. جیسون ویل مدافع زندگی سالم بود. من هرگز آن مرد را ندیده ام، اما میخواهم از او تشکر کنم که زندگی من را در مسیر خوبی قرار داد. من مطمئن هستم که هیچکس بیش از من نسخه‌ای از کتاب او در مورد اعتیاد به الکل خریداری نکرده است. من آنها را برای مردم در سراسر جهان ارسال میکنم.

جیسون بهتر از هر کسی تله الکل را توصیف میکند. خواندن کتاب او به من کمک کرد تا ماهیت اعتیاد را در سطحی کاملاً متفاوت درک کنم و متوجه شدم که ترک اعتیاد از روز اول آسان است!

شما ممکن است به درستی بپرسید که این چه ارتباطی با ترید دارد. پاسخ ساده است: اگر کمی تجربه معامله دارید و اوضاع مطابق میل شما پیش نمیرود، شما یک انتخاب دارید. میتوانید ادامه دهید و فکر کنید که اوضاع تغییر خواهد کرد. میتوانم به شما بگویم که اینطور نخواهد شد، اما احتمالاً به من گوش نخواهید داد.

یا میتوانید از توصیه‌های من استفاده کنید. به هر حال شما این کار را کردید تا به این بخش از کتاب برسید، بنابراین شاید جا برای بهبود وجود داشته باشد. شما میتوانید خود را برهنه کنید (به صورت استعاری) و با خود صادق باشید. شما میتوانید معامله را متوقف کنید و شروع به بررسی کنید. شما میتوانید درک کنید که به طور مداوم در حال انجام چه کاری هستید که باعث میشود در ترید پول به دست نیاورید.

خودتان را جدا کنید، فرآیند را تمیز کنید، راهنمایی‌های من را برای جنبه ذهنی معامله بپذیرید، دوباره خودتان را جمع و جور کنید، یک حساب کوچک تامین کنید و با یک طرز فکر و رویکرد کاملاً تازه شروع کنید.

طرز کار ذهن ما بسیار جذاب است. مغز می تواند بهترین دوست یا بدترین دشمن ما باشد. وقتی من در انظار عمومی صحبت میکنم، شعار زندگی خودم تقریباً در هر صفحه پاورپوینت هر ارائه ای که ارائه میدهم نوشته میشود.

ذهن خود را کنترل کنید آینده خود را کنترل کنید.

شما باید خواستار کاری باشید که انجام میدهید. شما میتوانید زندگی ای داشته باشید که با روح شما سازگار باشد، یا میتوانید زندگی داشته باشید که فکر میکنید مردم از شما میخواهند. شما میتوانید قابل اعتماد باشید و مالک زندگی خود باشید و مسئولیت هر کاری را که انجام میدهید بر عهده بگیرید. اگر مالکیت زندگی خود را به عهده نگیرید، شما رئیس نیستید. شما باید مسئولیت کامل هر کاری را که انجام میدهید بپذیرید.

چرا جور دیگری زندگی میکنید؟

چرا مطیع باشیم؟ شما باید ارباب قلمرو خودت باشی. خودتان را آماده کنید. شما مجبور به تصمیم گیری های دشوار خواهید شد و اگر اراده شما کمی تغییر کند، نمیتوانید روی ذهن خود حساب کنید که از شما پشتیبانی کند.

شما نمیتوانید با چشمان نیمه باز در زندگی خود قدم بزنید. شما باید بدانید به کجا میروید. شما باید زندگی خود را در دست بگیرید. چه خوب میشود اگر بتوانید به دوستان و خانواده تان تکیه کنید، اما وقتی صحبت از سفر زندگی تان میشود، خودتان هستید. این مسئولیت شماست.

بخشی از این سفر، از جمله سفر معاملاتی، کشف نقاط ضعف شما است. شما باید بدانید که ذهنتان به کجا میرود. برای اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان، این شامل تمایل ذهنی آنها به سرگردانی خواهد بود.

میبینید، همه ما میدانیم چه باید بکنیم. همه ما دانش انجام کارهایی را داریم که باید انجام شود، اما مسیر دانش به عمل، جایی که دانش خود را پیاده میکنیم، برای بسیاری از افراد در بسیاری از زمینه های زندگی شان نامعلوم است.

ذهن شما منحرف خواهد شد. این جای تاسف دارد اما کاملاً طبیعی است. راه حل کوچک، و قدرتمند است. شما باید به طور مداوم هدف خود را تایید کنید. فرقی نمیکند که صبح هنگام

مسواک زدن دندان هایتان به فکر فرو بروید یا با خودتان صحبت کنید، باید زمانی در روز وجود داشته باشد که هدف خود را به یاد بیاورید. باید زمانی وجود داشته باشد که به خودتان یادآوری کنید کجا میخواهید بروید، چه کاری میخواهید انجام دهید.

یکی از چیزهایی که همیشه نمیتوانم به آن تکیه کنم، این است که بتوانم به نفع خودم عمل کنم. ذهن من به راهنمایی و هدایت دائمی نیاز دارد. نمیدانم چرا اینطور است، اما همینطور است. من گمان میکنم اکثریت جمعیت کره زمین مانند من کنار هم قرار گرفته اند. آنها هنوز آن را درک نکرده اند، بنابراین به جای اینکه مسئولیت را بر عهده بگیرند، در زندگی پیش میروند. این بدان معنا نیست که آنها نمیتوانند از نظر مالی موفق باشند، اما آیا خوب نیست که نیاز هایشان، هم از نظر مالی و هم از نظر معنوی برآورده شوند؟ بالاخره شغل شما کاری است که بیشتر از همه، خارج از خواب انجام میدهد.

من یک تریدر حرفه ای هستم. من نمیتوانم بدون آمادگی ذهنی ۱۰۰٪ وارد رینگ معاملات شوم. حرفه من یک بازی فکری است که هیچ چیز دیگری ندارد. اگر میخواهم برنده شوم، باید روی چیزی که الان مهم است تمرکز کنم. بنابراین، اد سیکوتا حق داشت، که باعث ناراحتی من شد. من به چیزی که لیاقتش را داشتم رسیدم، چون فقط در یک قسمت از بازی خوب بودم. در بخش تکنیکال خوب بودم.

من این استعاره را دوست ندارم، اما خوب بودن در بخش تکنیکال ترید مانند خوب بودن در کنار هم قرار دادن یک تفنگ تک تیرانداز است؛ وقتی به جنگ میروید و نمیدانید چطور از پس خودتان برآیید، چه فایده ای دارد؟

من فعالانه کنترل دنیای درونی ام را در دست میگیرم. باید آنقدر اعتماد به نفس داشته باشم که به خودم اطمینان بدهم که هر روز برای بیرون رفتن و معامله در بازارها کفایت دارم. برای اینکه این چالش را واقعی تر کنم، کارهای خود را برای جهانیان ارسال میکنم تا ببینند. من هرگز آگاهانه به این فکر نکرده ام که چرا این کار را میکنم، تا اینکه اخیراً کسی از من پرسید. متوجه شدم که این کار را انجام میدهم چون مرا پاسخگو نگه میدارد. تمرکز من را حفظ میکند.

من هم مثل آنها گم شده ام. من این را به شما میگویم نه برای اینکه به شما الهام ببخشم که گم شوید، نه برای برانگیختن همدردی، و نه برای گفتن یک داستان قدیمی مربوط به ثروت، بلکه برای اینکه مطمئن شوید و درک کنید که افشای نقاط ضعف خود چیز خوبی خواهد بود.

ذهن شما یک ابزار است. اگر اجازه دهید شما را فریب دهد و فکر کنید همه چیز خوب است، موفقیتی که میخواهید را در ترید یا زندگی به دست نخواهید آورد.

از دست دادن و شکست خوردن ممکن است ضربه ای به نفس باشد، اما سوخت موشک برای رشد است. به نظر میرسد که من سعی میکنم یک کتاب راهنمای خودیاری برای اهمال کاری بنویسم، یک کتاب الهام بخش پرفروش. اما من صداقت را توصیف میکنم. وقتی با خودتان صادق باشید، در جمع خودتان، یا در یک سکو در مقابل ۴۰ الکلی، یا هر شرایط دیگری که ممکن است باشد، قدمی برداشته اید که ۹۹% مردم هرگز به فکر برداشتن آن نیستند. شما قبلاً سفر پیروزی را آغاز کرده اید.

بنابراین، این سفر با کسب دانش تکنیکال آغاز میشود و با تکامل مداوم آموزش های تکنیکال و ذهنی به طور نامحدود ادامه میابد.

آموزش های تکنیکال بخشی از کار روزمره من است، اما بخش ذهنی نیاز به تمرکز بیشتر دارد، در غیر این صورت در هیاهوی دنیای بیرون گم میشود. من به زمانی خصوصی نیاز دارم تا به مغزم تمرین بدهم.

میخواهم یکی از تصاویر تمرین ذهنی را به شما نشان دهم که قبل از شروع روز معاملاتی آن را مرور میکنم. این به من شواهد بصری میدهد که من باید به شیوه ای عمل کنم که با آنچه سعی دارم به آن دست پیدا کنم، همسو باشد.

این مثال مدتی پیش اتفاق افتاد، اما اگر خودم را از نظر ذهنی آماده نکنم، ممکن است هر روز هفته اتفاق بیفتد. شکل ۲۳ داستان را با تمام جزئیات روایت میکند.





من سقف دوقلو را در زمان بازگشایی میفروشم. من خیلی مطمئنم که تحلیل درست است. بازار سقوط خواهد کرد.

من با پوزیشن فروش اول مشکلی ندارم. با چهار موقعیت بعدی مشکل دارم. حتی میتوانم برای آخرین مورد خودم را ببخشم، زیرا حداقل در حال فروش ضعف هستم. این معامله‌گری بدون ساختار و بدون انضباط است. اهمیتی به اتفاقاتی که در آن درگیر شده‌ام نمیدهم. اگر آن اتفاقی که باید بیافتد، نمیافتد، آن را طوری دنبال نکنید که انگار آن اتفاق افتاده است. نشان دادن این به شما بسیار شرم‌آور است!

این بخشی از آماده سازی من است. این مفیدترین ابزار برای ایجاد استقامت و انضباط ذهنی بوده است. این مرا به یاد هر چیزی میاندازد که در من ضعیف است. این موضوع به من یادآوری میکند که چگونه ذهن من، اگر بدون کنترل و بدون آموزش رها شود، به دنبال هیجان و لذت میرود. یکی از بهترین راه ها برای افزایش سود، استفاده از هدف گذاری و تصویرسازی برای همسو کردن خودآگاه و ناخودآگاه با کسب سود است. من از ترس برای رسیدن به اهداف استفاده میکنم. تصور میکنم اندازه ای را معامله میکنم که حتی در ذهنم مرا ناراحت میکند.

آرام روی تختم یا در دفترم مینشینم. دنیا ساکت است و اگر نباشد یک جفت صداگیر در گوشم میگذارم. تصور میکنم دارم معامله میکنم و بازار بر خلاف من حرکت میکند. من میبینم که خودم ضرر را کاهش داده ام.

تصور میکنم XYZ را خریده ام و میبینم که راهم ادامه میابد. حس میکنم مغز سیگنال هایی به من میفرستد تا موقعیت را برای دریافت سود ببندم. من میبینم که هیچ کاری انجام نمیدهم، و همچنان شاهد افزایش و کاهش سود هستم.

من میبینم که یک سود بزرگ به سود کوچکی تبدیل میشود. لبخند میزنم و آن را میپذیرم و به راهم ادامه میدهم و به خودم میگویم اشکالی ندارد. مغزم را تا جایی که میتوانم تحت استرس قرار میدهم و سناریوهای خیالی را تصور میکنم. من پوزیشن لانگ دارم و بازار به راه من میرود و یک خبر ناگهانی بازار را به هم میزند.

من ترسم را میبینم که در حالیکه سود و زیانم به یک میدان جنگ و حمای از خون تبدیل شده است، مانند سربازی از پشت بام در حال تیراندازی است. خودم را میبینم که پوزیشن ها را میبندم و به سمت مخالف میروم. خودم را میبینم که فقط به خاطر اینکه بازار به خلاف من حرکت میکند، آشفته نمیشوم.

من نمیتوانم تضمین کنم که این رویکرد برای همه جواب خواهد داد. شاید فکر کنید که این قابلیت فوق العاده است یا حداقل میتواند پس از چند تغییر شخصی مفید واقع شود. برای من خوب است چون از نظر بصری یاد میگیرم. وقتی آن را به صورت بصری میبینم، پیام را دریافت میکنم. اگر به من بگویید برخلاف روند معامله نکنم، برای من معنایی بیشتر از زمانی که یک گربه میو میکند، نخواهد داشت. اما نموداری را به من نشان دهید که معاملات من روی آن ترسیم شده است، در حالیکه من برخلاف روند معامله میکنم (بهتر است، به طور مکرر به من نشان دهید)، و من پیام را دریافت میکنم.

این درمان من است. این شبیه دیدن یک روانشناس در هر صبح است. من پرانرژی میشوم. درمانگر ذهن و افق دید من را گسترش میدهد. هدف این است که به خودم یادآوری کنم که چه رفتاری را میخواهم انجام دهم. این درباره ایجاد تغییرات و حفظ تغییرات است.

پس چه چیزی باعث میشود که فکر کنم این کار برای شما جواب خواهد داد؟ رفتار الگوسازی میشود. اینکه ما چگونه فکر میکنیم، احساس میکنیم و عمل میکنیم، یک الگو دارد و آن الگوسازی چیزی است که ما را به آن چیزی که هستیم تبدیل میکند. مجموع الگوهای ما شخصیت ماست.

گاهی اوقات الگوهای ما در اهداف و رویاهایمان در زندگی اختلال ایجاد میکنند. آنها مانع از آن میشوند که ما کسی باشیم که میخواهیم باشیم یا آنچه را که میخواهیم به دست آوریم. ما گاهی اوقات بدترین دشمن خودمان هستیم و به نظر میرسد نمیتوانیم خودمان را در لحظه ای که هستیم متوقف کنیم.

یک فرد میتواند به خوبی بداند که مشکل خشم دارد و در عین حال نمیتواند از عصبانیت خود جلوگیری کند. فرد دیگر ممکن است مشکل غذا خوردن داشته باشد و در عین حال نتواند محدودیت لازم را در لحظه غذا خوردن اعمال کند.

یک معامله گر تمام روز با روند مبارزه میکند و حسابش در حال کاستی است، اما نمیتواند جلوی خود را بگیرد. او به سادگی قادر به تغییر موقعیت و معامله در جهت روند نیست. فقط بعد از آن از خودش منزجر میشود.

هدف گرم کردن من این نیست که در یک حرکت سریع همه چیزهای بد را از زندگی‌ام حذف کنم. هدف این نیست که تضمین کنم که اشتباه نخواهم کرد. هدف این است که بر آنچه میخواهم به دست بیاورم یا بشوم تمرکز کنم، در حالیکه به چیزهایی که قطعاً اهدافم را خراب خواهند کرد، توجه داشته باشم.

نکته جالب این است که اگر از شکست‌ها اجتناب کنم، قطعاً موفقیت را تضمین میکنم. اگر میتوانستم تمام کواکولایی که مینوشیدم را از بین ببرم، موفقیتم در کاهش وزن تضمین شده بود. فقط باید به این موضوع توجه میکردم و وزن شروع به کاهش میکرد. مجبور نبودم کار دیگری بکنم.

لازم نیست مطمئن باشم که معامله من به نتیجه خواهد رسید. فقط باید آگاه باشم که ذهنم میخواهد کارهایی را انجام دهد که به نفع خودم نیست. بنابراین، من به معاملات بازنده خود اضافه نمیکنم. این به خودی خود بدان معنی است که من فقط باید حواسم به متغیری باشد که میتوانم کنترل کنم.

اقدام من در صبح در مورد تغییر الگوهایی است که در خدمت من نیستند. این با مشاهده یک معامله گر بسیار موفق دیگر شروع شد و از خودم پرسیدم چه چیزی مرا از تبدیل شدن به او باز میدارد.

توانایی های فنی من هم به خوبی او بود. فکر نمیکنم او از نظر مالی خیلی بهتر از من بود، اما ظاهراً نترس بود. چگونه میتوانم در ترید نترس باشم؟ آیا حتی میخواستم نترس باشم؟ من به این نتیجه رسیدم که تریدری که میخواستم به او تبدیل شوم صبور بود اما در زمان مناسب، تهاجمی بود. مانند بازی قدرر در فینال ویمبلدون در سال ۲۰۰۷ بود: او تا لحظه مناسب صبور بود و سپس متمرکز و تهاجمی بازی کرد.

بعد از آن مسئله این بود که هر روز و در صورت لزوم چندین بار در روز آن هدف را به خودم یادآوری کنم. عادات اینگونه ساخته میشوند: از طریق تکرار.

همانطور که در پیچ و خم زندگی عاقل تر میشوم، متوجه میشوم که حقیقت زیادی در سخنان جان لنون وجود دارد، "زندگی چیزی است که برای شما اتفاق میافتد در حالیکه شما مشغول انجام برنامه های دیگر هستید." ما آنقدر درگیر زندگی روزمره خود با مسئولیت هایی در محل کار و خانه میشویم که تصویر بزرگ زندگی ما در پس زمینه باقی میماند.

روز به روز، سال به سال خودمان را مشغول کار و کارهای روزمره میکنیم، اما بعداً در زندگی متوجه میشویم که فرصت های ما گذشته است. بنابراین، اولین سوالی که در فرآیند تغییر باید به آن پرداخت این است: "چه چیزی را میخواهید تغییر دهید؟" یا به این صورت بیان کرد: "دوست دارید زندگی شما چگونه متفاوت باشد؟"

پاسخ من؟ میخواهم زمانی را به ترید خوب اختصاص دهم تا با تمایلات طبیعی ام که بین من و تجارت موفق وجود دارد مبارزه کنم. من میخواهم هر روز صبح ذهنم را از طریق مجموعه ای از مدیتیشن ها و تمرین های بصری آماده کنم.

برای رسیدن به این هدف، ذهن خود را آموزش میدهم تا با تجسم خود در موقعیت های دشوار، آرام عمل کند. روی نفسم تمرکز خواهم کرد. با آرامش خودم را در موقعیت های استرس زا قرار میدهم تا مطمئن شوم اگر شرایط واقعی بود، همانطور که میخواهم واکنش نشان دهم.

ایجاد تغییرات مستلزم چیزی فراتر از درگیر شدن در تفکر مثبت یا گرفتن تصاویر مثبت در ذهن است. من تصاویر مثبت نمیخواستم. من تصویری از جهنم شومی میخواستم که اگر تغییر نمیکردم باید در آن زندگی میکردم. این ممکن است حالت منفی بودن به نظر برسد، اما واقعاً اینطور نیست. این روش بسیار مثبت است، البته روشی نسبتاً پرتنش برای رسیدن به چیزی که میخواهید.

همانطور که گفته میشود: "هدف وسیله را توجیه میکند." من تفکر متعارف را در صدر قرار دادم. من این کار را انجام میدهم زیرا میدانم چه چیزی مرا بیشتر وادار میکند. گل رز مرا مجبور نمیکند، خارها مرا وادار به عمل میکنند.

خود بازار را در نظر بگیرید. رفتارشان چندان بی شباهت به ما نیست (چون ما بازار هستیم). از دیوار نگرانی بالا میروند، اما از سرایشی امید به پایین میلغزد. این ممکن است یک ضرب المثل وال استریت باشد، اما در مورد انسان بسیار بیشتر از بازارها میگوید. تمام کاری که انجام داده ام این است که از ترس و انزجار به عنوان قهرمان اصلیم، محرک اصلیم، استفاده کرده ام.

بازگشت به بازی

من در سال ۱۹۹۶ در یک شهر خارج از بیاریتز، فرانسه، در حال موج سواری بودم. به معنای واقعی کلمه در عمق آب بودم. امواج دو برابر بزرگ تر از هر چیزی بودند که قبلاً با آن مواجه شده بودم. چند بار سعی کردم وارد موج شوم، اما امواج خیلی سریع بودند و لبه آنها خیلی شیب تندی داشت.

بالاخره، خودم را در موقعیت یک موج قرار دادم، اما خیلی دور از منطقه ضربه بودم، و به جای اینکه در مسیر انرژی موج حرکت کنم، به معنای واقعی کلمه مرا از بین برد. فقط به یاد دارم که همه چیز سیاه شد. خوشبختانه یک نفر مرا دید و از آب بیرون کشید. هشت نفر باقی ماندند.

آن روز بعد از ظهر به آب برگشتم. من آن قدر احمق و نادان بودم که نمیدانستم چه اتفاقی افتاده است. جهل سعادت است. فقط الان است که میتوانم از رفتارم قردادانی کنم. البته، تو ضربه خوردی، اما حالت خوبه. آیا میخواهید تمام روز در ساحل بنشینید و چرت بزنید یا میخواهید به بازی برگردید؟

در اینجا مثالی وجود دارد که اهمیت بازگشت به بازی را نشان میدهد.

من این را روز بعد از یک جلسه معاملاتی به خصوص چالش برانگیز و پرنوسان مینویسم. یکی از آن روزهایی بود که به دلایلی که به زودی مشخص خواهد شد در ذهن شما باقی میماند. در طول هفته گذشته نفت وضعیت شاخص های بورس را دیکته کرده است. طبیعتاً انتظار داشتم همین رفتار را در روز جمعه هم ببینم. داو با یک رالی ۲۰۰ پوینتی در بازگشایی شروع کرد. با این حال، ۳۰ دقیقه پس از جلسه معاملات، به نظر میرسید که مومنتوم خود را از دست داده است. نفت از سوی دیگر در وحشت تمام عیار بود. من شروع به شورت کردن داو کردم و انتظار داشتم که از نفت پیروی کند.

در شکل ۲۴، Dow در سمت چپ و نفت در سمت راست قرار دارد. هر دو نمودار پنج دقیقه ای هستند و هر دو کل معاملات را از حدود ظهر تا اواخر عصر نشان می دهند.



من انتظار داشتم که داو نفت را دنبال کند، و این کار را کرد، اما نه برای مدت طولانی. به نظر میرسید که مکث میکند، انگار که ناگهان فکری برای خودش داشته باشد. تا اواسط بعد از ظهر نفت در کمتر از یک ساعت تقریباً ۲ دلار، بیش از ۵ درصد کاهش یافته بود. با این حال، داو با آن همراهی نمیکرد. این جلسه برگزار شد. پوزیشن شورت داو را با ضرر برداشتم و به لانگ برگشتم.

به محض اینکه این کار را انجام دادم، داو ۵۰ پوینت افت کرد و نفت حتی پایین تر آمد. کم کم به این فکر افتادم که آیا خیلی سریع موقعیتم را تغییر داده ام یا نه و تصمیم گرفتم موقعیت لانگ را ببندم. اکنون یقین داشتم که داو سقوط اجتناب ناپذیر خود را به تاخیر انداخته است. دوباره شورت گرفتم. همانطور که بعداً مشخص گردید، داو به سمت کف روز (پس از بازگشایی)، چرخش کرد.

تنها ۱۵ دقیقه بعد، داو به بالاترین نرخ روز رسید. من موقعیت شورت خود را بستم و سرم را خاراند. من در اولین کف، اقدام به فروش کردم و در دومین سقف بستم. من در دومین سقف، اقدام به خرید کردم و در دومین کف بستم. من در دومین کف، اقدام به فروش کردم و اکنون خودم را در بالاترین نرخ‌های جدید روز متوقف کرده‌ام.

یک لحظه فکر کردم. آیا من با یک برنامه معامله می‌کردم؟ آیا من روی رابطه بین نفت و شاخص داو شرط بندی می‌کردم که ممکن است دیگر وجود نداشته باشد؟

در همان لحظه بهترین دوست تریدر من تماس گرفت و ما به طور مختصر صحبت کردیم. من به او گفتم، "وقتی داو عصر جمعه با وجود اینکه نفت در حال کاهش است، قیمت‌های جدید ثبت میکند، چه معنایی دارد؟"

آن گفت و گو به من کمک کرد تا دیدگاهی پیدا کنم. این آخرین روز ماه بود که اغلب خرید و فروش‌های تهاجمی را در بازار به همراه داشت.

به یاد داشته باشید که آن روز جمعه هم بود که روزهای پرفراز و نشیبی است. با اکراه شروع به خرید کردم. بازار بالاتر رفت. من مقداری بیشتر خریدم و مراقب بودم که با بالاتر رفتن قیمت‌ها، ضرر را بالا ببرم. مراقب نفت بودم. اوضاع روبراه بود.

با ۶۰ دقیقه مانده به پایان (و بدون شام)، داو به بالاترین حد خود در روز رسید، و من از آمار میدانم که نباید بازاری را که اوج‌های جدیدی برای روز ایجاد میکند در ساعت پایانی شورت کرد.

در آن زمان من شروع به اضافه کردن بیشتر به موقعیت خود کردم. اکنون روی یک پایان روز روند کلاسیک شرط بندی می‌کردم. در آن روزها بازار درست در اوج روز بسته میشد.

بعد از سه تلاش ناموفق برای ورود به یک حرکت در بازار، تسلیم شدن آسان بود. مانند توقف بازی پرتاب سکه‌ها بود، فقط به این دلیل که سه تا از یک نوع را پشت سر هم داشته‌اید.

من در مورد افرادی می‌شنوم که معامله را متوقف میکنند زیرا سه معامله متوالی باخت دارند. اگر بازارها را درک کنید، این یک رویکرد معیوب است. اگر بیمار هستید یا تحت تاثیر شرایط عاطفی قرار گرفته‌اید، معامله را متوقف کنید. اگر در غیر این صورت توانایی دارید، فقط به این دلیل که سه بار متوالی ضرر کرده‌اید، معامله را متوقف نکنید.

وقتی این را تایپ میکنم، به معاملات قبل از جمعه نگاه میکنم. آن هفته هر روز شکست خورده بودم. نادر است، اما من چهار روز متوالی شکست خوردم. حتی یادم نیست آخرین بار کی

این اتفاق افتاد.

در فیلم Floored، معامله‌گر گرگ ریبا (Greg Riba) آن را بسیار زیبا، البته به شیوه خود، بیان میکند:

قسم میخورم که ۹۹٪ هنوز متوجه نشده‌اند. وقتی برنده میشوند، شروع میکنند به کم کردن شرط. بیشتر شرط ببندید. منظورم این است که اگر یک بار باشد که میتوانید صد هزار

دلار برنده شوید، آن را ادامه دهید. اگر سه تا شش پشت سر هم ببندازید، آن را ادامه دهید. بگذارید برنده‌ها ادامه دهند.

گرگ ریبا باید بداند. گفته میشود که او یکی از بهترین معامله‌گران آتی S&P ۵۰۰ بوده است. چرا مردم هنگام برنده شدن کمتر شرط میبندند و وقتی میبازند بیشتر شرط میبندند؟

ترس

من دوستی دارم که به خاطر ضررهایی که متحمل شده بود خودکشی کرد. با من تماس گرفت و گفت که کنار پل راه آهن ایستاده است. فکر نمیکنم قصد او پایان دادن به زندگی اش بوده باشد. فکر میکنم به کسی احتیاج داشت که با او حرف بزند.

برخی میگویند که فصلی با این ماهیت به این کتاب تعلق ندارد. من فکر میکنم افرادی که مقدار قابل توجهی از پول خود را از دست داده اند، این اطمینان را خواهند یافت که تمرکز یک طرفه نیست.

در هر صورت، در حالی که خاطرات مثبت زیادی از دوران کاری ام دارم، خاطراتی هم دارم که تنها میتوان آنها را تاریک توصیف کرد.

دوستی داشتم به نام آدام. دیگر از محل اختفای او خبر ندارم. او ۲۰ هزار دلار به من بدهکار است که شک دارم هرگز آن را ببینم. آدم تریدری باهوش بود. قطعاً فوق العاده. تا اینکه همه چیز برای او از هم پاشید.

آدام و برادرش برای کسب و کار پر رونق پدرشان در کارخانه کار میکردند. در طول دهه ۱۹۹۰ آدام به معامله علاقه مند شد. در طول سالهای بعد، او سیستمی برای معاملات شاخصهای سهام با استفاده از نمودار ۳۰ دقیقه‌ای ایجاد کرد. او به من گفت تا حدی از کتاب تکنیک تجارت تیلور نوشته جورج تیلور الهام گرفته است.

این یک استراتژی ساده اما بسیار موثر بود. لازم بود آدام هر ۳۰ دقیقه نمودارها را بررسی کند و اگر پارامترها درست بودند، یک معامله انجام میداد. در غیر این صورت او آن را تا پایان دوره ۳۰ دقیقه‌ای بعدی به حال خود رها میکرد و در آن زمان دوباره نمودارها را بررسی میکرد.

آدام در معامله نمودار ۳۰ دقیقه‌ای آنقدر ماهر شد که به زودی درآمد بیشتری نسبت به مدیریت کارخانه پدرش به دست آورد. او تصمیم گرفت سهم خود از کارخانه را به برادرش بفروشد و تمام انرژی خود را روی ترید متمرکز کند. آدام خوب کار میکرد، واقعا خوب.

من در بسیاری از مواقع در خانه یا به صورت آنلاین با آدام معامله میکردم. او صبری ماورا الطبیعه داشت. من شخصاً هیچ گاه ندیده ام که فردی از بازگشایی بازار آمریکا تا بسته شدن بازار آمریکا به صفحه نمایش خیره شود و حتی یک بار هم ترید نکند. با این حال اگر سیگنالی وجود نداشت کاری نمیکرد، این برای آدام امری عادی بود.

من معتقدم که صبر و توانایی آدام در الگو خوانی او را به سوپر تریدری که بود تبدیل کرد. او نیز زندگی لاکچری را سپری کرد. او دستور داد خانه ای سفارشی ساخته شود. او با همسر و فرزندان مهربانش برای تعطیلات به مقاصد عجیب و غریب سفر میکرد.

با این حال، همه ابر معامله‌گران در برخی مواقع به چالش میافتند و با سختی‌ها دست و پنجه نرم خواهند کرد. مسئله این نیست که آیا این اتفاق میافتد یا خیر، زیرا این اتفاق میافتد، بلکه مسئله این است که در صورت اجتناب ناپذیری، این اتفاق چقدر بر آنها تأثیر میگذارد.

برای آدام جاده پر دست انداز باعث شد که همه چیز را از دست بدهد. حساب معاملاتی، همسر و خانه اش. زمانی که آدام در خیابان های منچستر زندگی میکرد، فقیر بود و میخواست خودکشی کند. من هر کاری که میتوانستم انجام دادم، اما آدام از من کمک نمیخواست و ارتباطم را با او از دست دادم.

با یک باخت بد شروع شد و به یک ضربه کامل تبدیل شد. آدام در یک شب جمعه الگویی را دیده بود و در بازار با حداکثر میزان پوزیشن شورت گرفته بود. در پایان، پول خوبی به دست آورد و تصمیم گرفت این پوزیشن را در آخر هفته حفظ کند.

متأسفانه برای آدام، این، آن آخر هفته بود که نیروهای ویژه آمریکا سرانجام صدام حسین را دستگیر کردند. بازارهای مالی از این خبر خوب خوشحال شدند. من به سادگی حدس میزنم که آنها فکر میکردند که انبار باروت خاورمیانه پس از دستگیری صدام آرام خواهد گرفت. یکشنبه شب بازارهای آمریکا باز شد!

Limit up وضعیتی است که تا زمانیکه بازار سهام در ساعت ۹.۳۰ صبح در نیویورک باز نشود، بازار قادر به حرکت بالاتر نیست. آدام در پوزیشن شورت بود، اما نتوانست موقعیت فروش خود را ببندد، زیرا وقتی بازار محدود است، نمیتوانید خرید کنید، این همان کاری است که برای بستن یک موقعیت شورت باید انجام دهید.

وقتی تماس تلفنی برقرار شد، آدام بیدار بود. کارگزار آتی او بود. آدام از گزینه های خود مطلع شد: پول بیشتری را در حساب سپرده گذاری کنید یا به محض اینکه بازار آتی از محدودیت خارج شود، ریسک بسته شدن وجود دارد. آدام هیچ سرمایه ای در دسترس نداشت. یک شب طولانی و یک روز طولانی بود تا اینکه سرانجام بازار در ساعت ۲.۳۰ صبح باز شد (آدام در بریتانیا زندگی میکرد).

بازار باز شد و سهام افزایش یافت. بروکر موقعیت خود را به دلیل نقض در الزامات مارجین تصفیه کرد. موجودی حساب نزدیک به ۷۵۰,۰۰۰ پوند بود. اکنون تنها ۴۰۰,۰۰۰ پوند در حساب

باقی مانده است.

شاید بگویید که ۴۰۰ هزار پوند هم پول مناسبی برای معامله است، اما چیزی کوتاه در ذهن او نقش بسته است. او آن روز شاهد اوج گرفتن بازار بود و میدید که موقعیتش در حال از بین رفتن است. متأسفانه، او همچنین دید که چگونه بازار کل راه طی شده را برگشت و به نقطه ورود خود بازگشت.

میبینید که وقتی این خبر خوب در بازار هضم شد، این احساس به وجود آمد که شاید اصلاً این خبر خوبی نباشد. شاخص داو به عقب برگشت و تمام سودهای روز را از دست داد. ادم احساس کرد که بروکر او را فریب داده است. احساس میکرد که مجبور شده است. احساس میکرد که کارگزار خیلی عجولانه عمل کرده است. او سعی کرد شکایت کند، اما ادعای او رد شد.

او سپس سعی کرد از طریق معامله پول از دست رفته را جبران کند، اما ذهنش درست کار نمیکرد. او شروع به حدس زدن سیستم خود کرد و معاملات را دو برابر کرد. سپس سازنده اش پول خانه اش را طلب کرد. آدام ودیعه پرداخت کرده بود، اما اکنون نمیتوانست پرداخت کامل و نهایی را انجام دهد. سپرده و خانه را از دست داد. آدام نتوانست جلوی سقوط خود را بگیرد. خانواده اش هم همینطور. او الگوی دروغگویی و پنهان کردن اطلاعات را برای منافع خود آغاز کرد. آخرین باری که از آدام شنیدم زمانی بود که او با مبلغ قابل توجهی من را فریب داد، اما ناپدید شد. از آن زمان او را ندیده ام.

متأسفانه، این تنها یک داستان نیست. من مجبور شدم یک سفر کاری را در حالیکه در لندن بودم نیمه تمام رها کنم زیرا رئیس مرا به دفتر برگرداند. در سالن پذیرش ما مشتری بود که به شدت گریه میکرد زیرا ۷۵۰,۰۰۰ پوند در تجارت فارکس از دست داده بود. او از رفتن به خانه و گفتن این موضوع به همسرش میترسید. او از رئیس تقاضای قرض کرد تا بتواند دوباره معامله کند و امیدوار باشد که پولش را بازگرداند.

ممکن است فکر کنید که این فرد فاقد استحکام اخلاقی برای ترید است. حتی ممکن است به دلیل عدم وقار ظاهری او، کمتر به او فکر کنید. اگر بخواهم به شما بگویم که او یک جراح مشهور در یک کلینیک خصوصی معتبر در لندن بود چه؟

آموزش در این صنعت معنای بسیار کمی دارد. مهم نیست کجا به مدرسه رفته اید یا شغل روزانه شما چیست. اگر ندانید چگونه از پس یک معامله بازنده و سپس یک معامله برنده برآیید،

خیلی در این عرصه پیش نخواهید رفت.

به همین دلیل است که به مردم میگویم زمان کمتری را برای تحلیل تکنیکال و زمان بیشتری را برای تحلیل خود اختصاص دهند.

ترید موفق میتواند به معنای داشتن یک زندگی خوب باشد. من پیامی از یک دوست نزدیک خود دریافت کردم. او به طور تمام وقت ترید میکند. او به مدت ۱۵ سال این کار را انجام داده و برخلاف بسیاری از دیگر امیدواران، موفق به موفقیت در این زمینه شده است. او در طول سال ها زندگی خوبی برای خود ساخته است.

من معامله گران زیادی را میشناسم که دوست داشته باشند در مورد آنچه از معامله خود به دست میاورند صحبت کنند. وقتی با دوستم در این باره صحبت کردم، او به من گفت که همان کاری را انجام داده که انگار یک کار مدیریتی خوب در شهر دارد. با این حال، او هیچ رفت و آمدی نداشت و زمانی که بچه ها از مدرسه به خانه میامدند، فرصت حضور در آنجا را داشت. برای من، دوستم نمونه ای از شخصی است که باعث شده تجارت برای او کار کند. او در این راه خود را ثروتمند نکرده بود، اما قبض ها را پرداخت کرده بود، برای خانواده اش غذا تهیه کرده بود، آنها را به تعطیلات میبرد و یک ماشین خوب خریده بود.

به نظر میرسد تمایلی برای توصیف ترید به عنوان محل کسب ثروت های ناگفته وجود دارد. بله، پتانسیل همیشه وجود دارد، اما با پاداش بیشتر، ریسک بزرگ تری نیز به همراه دارد. شما نمیتوانید ماهی های بزرگ را در آب های کم عمق صید کنید.

اما دوستم از ساعت های طولانی خسته شده بود و از من خواست تا صحبت کنیم. او از من پرسید آیا تا به حال از ساعت های بی پایان تماشای صفحه ها به ستوه آمده ام.

من بلافاصله پاسخ دادم، "نه، و اگر چنین احساسی دارید، باید معامله را متوقف کنید و از همه آنها فاصله بگیرید." آن شب برای مدتی تلفنی صحبت کردیم.

او به من گفت که حالا که بچه ها بزرگ تر شده اند، میخواهند به جای پدر پیرشان با دوستانشان بیرون بروند. همسرش هم تمام وقت کار میکند. این بدان معنا بود که او اغلب از صبح زود تا بعد از ظهر در خانه تنها بود و این موضوع او را آزار میداد.

من به او کمک کردم تا چند مصاحبه شغلی داشته باشد و او به دلیل درک عمیقش از بازارها و توانایی او در درک آنچه مشتریان در معاملات خود از سر میگذرانند، شغلی به عنوان بروکر در

لندن برای خود فراهم کرد.

یک داستان نسبتاً دوستانه، مطمئنم که شما میگویید؛ پس چرا من درباره دوستم به شما میگویم؟ خوب، من این داستان را به چند دلیل برای شما نقل میکنم. دلیل اول این است که ترید میتواند یک شغل بسیار فردی (باعث تنهایی) باشد. این موضوع هرگز مرا آزار نداده است، اما من عمیقاً با کسانی که هنگام ترید احساس تنهایی میکنند، همدردی میکنم. من اجتماعی نیستم، نه مشروب میخورم و نه سیگار میکشم، نمیتوانم به تماشای یک مسابقه فوتبال بنشینم (که مرا از بسیاری از فعالیت های اجتماعی مردانه محروم میکند) و شرکت خودم را ترجیح میدهم، اما حتی من هم دوست دارم هر چند وقت یک بار تلفن را بردارم و فقط با یکی از دوستانم گپ بزنم. وقتی در شهر کار میکردم، گاهی سرم را به دفتر رئیس میچسباندم که همیشه یک دقیقه وقت داشت سلام بگوید و به زندگی برسد. اگر روزی تصمیم بگیرید که به طور تمام وقت به داد و ستد بپردازید، ممکن است احساس غم و اندوهی را تجربه کنید چون دیگر با یکی از همکاران کاری خود چت عجیب و غریبی ندارید. من توصیه میکنم که یک یا دو هفته تعطیلات داشته باشید و قبل از اینکه به رئیس خود اطلاع دهید و کار ترید آنلاین تمام وقت خود را آغاز کنید، ترید تمام وقت را امتحان کنید. این کار به شما میگوید که روزتان چگونه خواهد بود.

دومین دلیلی که داستان دوستم را برایتان تعریف کردم این است که مطمئن شوم متوجه میشوید توقف در ترید، پایان ترید نیست. بازارها همیشه خواهند بود. دوست من بدون شک یک روز به ترید تمام وقت بازخواهد گشت. در این بین، او از زندگی جدیدی لذت میبرد که در آن به دیگران کمک میکند تا به آنچه از ترید میخواهند برسند. دلیل سومی که من این داستان را برای شما تعریف میکنم این است که دوست دارم موفقیت شما را ببینم، اما فکر میکنم مهم است که شما درک کنید که ترید ممکن است رنگین کمانی را که انتظارش را داشتید به شما ارائه ندهد. اما آیا لازم است؟ آیا نمیتواند فقط به شما درآمد خوبی بدهد، جایی که شما با شرایط خود کار میکنید و شاید کاری را انجام میدهید که به نظر شما بسیار جالب باشد؟ آیا باید منجر به داشتن یک ملک ساحلی در باربادوس شود؟

البته، اگر به آنجا برسید، من برای شما خوشحالم و باید به خودتان افتخار کنید. با این حال، اگر شما به آنجا نرسیدید، اما هنوز هم میتوانید صورت حساب های خود را پرداخت کنید و پول را برای چیزهای شیرین زندگی کنار بگذارید، انگار که یک چک حقوق ماهانه دریافت میکنید، پس به نظر من کاری را انجام داده اید که ۹۹% مردم جرات انجام آن را ندارند.

آنها جرأت ندارند شانس رویاهای خود را بیازمایند. اگر بتوانید از طریق آن امرار معاش کنید، چه یک زندگی آبرومندانه یا یک زندگی عالی، پس واقعاً چیزی غیرعادی هستید. و به من اعتماد کنید، وقتی من میگویم که زمانیکه شما ترید را بهتر درک کنید، متوجه خواهید شد که چه چیزی باعث میشود شما به طور بهینه در عرصه ترید کار کنید، و این زمانی است که معامله کردن واقعاً سرگرم کننده میشود.

هشت ماه پیش، دوران سختی را پشت سر گذاشتم. این اتفاق در ماه مه رخ داد. من به خوبی شروع کردم و سپس اوضاع شروع به خراب شدن کرد. در آن ماه حدود ۲۰۰,۰۰۰ پوند در سود بودم و اوضاع شروع به خراب شدن کرد.

با ضرر ۳۳۰۰۰ پوندی شروع شد. اغلب وقتی روز بدی دارم، روز بعد با انرژی آغاز میکنم، اما این کار را نکردم. روز بعد ۹۰۰۰ پوند دیگر از دست دادم. بعد آخر هفته رسید، خیلی زود، حتی یک لحظه هم طول نکشید.

با وجود تمام آمادگی ها و بازنگری های آخر هفته من، دوشنبه از جایی شروع شد که جمعه متوقف شده بود. من ۳۸۰۰۰ پوند دیگر از دست دادم. قبل از تمام شدن هفته، من بیش از ۵۰ درصد از سود ماه را از دست داده بودم.

نگران کننده تر این بود که کاملاً احساس گم شدن میکردم. نمیدانستم چرا میبازم. خسته نبودم. خوب خوابیده بودم. هیچ مساله احساسی نداشتم که تمرکز را به خود مشغول کند. من فقط اجرا نمیکردم.

من قبلاً روزهای سختی را تحمل کرده ام. پیشرفت گاهی کند بوده است. شکست ها مکرر بوده است. شکست ها همیشه در کمین هستند. هدف من این است که تا زمانی که نخواهم تمام انرژی ذهنی بیداری ام را صرف بازار کنم در بازی بمانم.

همانطور که شاید بتوانید حدس بزنید، این یک سفر عمیقاً شخصی برای من است. این اغلب یک سفر خسته کننده ذهنی است، جایی که احساس میکنم هیچ پیشرفتی ندارم. چیزی که اوضاع را برای من بدتر کرد این بود که یکی از دوستان واقعاً خوب من - همچنین یک تریدر و احتمالاً بهترین تریدری که جهان هرگز نامش را نشنیده است - عملکرد عالی داشت.

ما همیشه بی رحمانه با یکدیگر صادق بوده ایم. فکر میکنم قدرت دوستی ما در همین نهفته است. به او میگویم: "به تو حسادت میکنم. احساس بدی دارم که به شما حسادت میکنم، چون

شما نزدیک ترین دوست من هستید، و من آخرین دلارم را به شما میدهم، اما در حال حاضر من آب در هاون میکوبم. من پول را به باد میدهم." من به او گفتم که پوزیشن بزرگی دارم. این به معنای واقعی کلمه بزرگترین پوزیشنی بود که تا به حال داشته ام. هر پوینت ۴۰۰۰ پوند ارزش داشت. این معادل ۴۰۰ قرارداد آتی FTSE است. من خیلی مطمئن بودم که FTSE سقوط خواهد کرد.

من این الگو را بارها و بارها دیده‌ام: سقوط بزرگ در دو تا سه میله اول از بازگشایی بازار در مدت پنج دقیقه، سپس کاهش های جدید. اما این طور نشد. آن روز نه. رالی انجام شد. بازار لانگ بود. من شورت بودم. خیلی دردناک بود. مرا به جایی برد که نمیخواستم به آنجا بروم. جایی برای حسادت، رنجش و ناامیدی. میدانی تام، تو خوش شانسی. افکارم توسط دوست دخترم قطع شد. انگار او میدانست که به چه چیزی فکر میکنم. "هر کسی، کسی ندارد که از او بهتر باشد و شب ها بیدار بماند و فکر کند چگونه میتواند او را شکست دهد. همه مثل موتسارت در مقابل سالیری نیستند. تو باید خوشحال باشی. خوب، تو باختی. اما چه چیزی به دست آوردی؟ میدانی که او هم مانند شما احساس میکند؟ او شدیداً میخواهد بدون هیچ دلیلی شما را شکست دهد تا بهترین ها را در یکدیگر به نمایش بگذارد."

او ادامه داد: "میدانید، استاد پیرم پیله، من درباره او به شما گفتم... مردی باهوش. آیا میدانید چه چیزی او را درخشان کرده است؟ هم کار او پروفیسور کایل، آنها بهترین دوستان هم بودند و هیچ کدام از آنها هرگز اعتراف نمیکرد که به طرز دیوانه واری به یکدیگر حسادت میکنند، با این حال آنها دو ذهن درخشانی بودند که هر کسی میتواند از آنها یاد بگیرد. شما باید واقعاً نعمت های خود را ستایش کنید، که کسی را دارید که به شدت میخواهید او را شکست دهید. این واقعاً یک نفرین نیست. این یک نعمت است. به نظر شما در صورتی که نوابغ دست از معامله بردارند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟"

با خود گفتم: اگر آنها نباشند، پس با چه کسی مبارزه کنم؟ همیشه دوست داشتم نمره بالای سابقم را بگیرم و امروز هم این کار را کردم؛ اما حق با او بود. من فقط برای پول درآوردن معامله نمیکنم؛ معامله میکنم تا خودم را به جاهایی برسانم که راحت نیستم.

من یک بار در رستورانی در پورتو کریستو بودم و با پسرم شام میخوردم. اتفاقی از بالای شانهم نگاه کردم و رافا نادال را دیدم که دیروقت با دوستانش غذا میخورد. تماشای یک ستاره تنیس مشهور جهان که به همراه دوستان قدیمی خود از نسیم لذت میبرد بسیار عالی بود.

چند روز بعد از آکادمی تنیس او بازدید کردیم. رافا در حال تمرین بود. آن روز مثل جهنم گرم بود. او طوری تمرین میکرد که انگار زندگی اش به آن وابسته است. او آنجا بود و در گرمای شدید حداکثر تلاشش را میکرد تا بهتر شود.

فکر میکنید چرا او این کار را میکرد؟ به همین دلیل است که کسی مثل متیو مک‌کانهی در سخنرانی جایزه اسکار خود در سال ۲۰۱۴ گفت: "سه چیز وجود دارد که من هر روز به آنها نیاز دارم: اول، به چیزی نیاز دارم که به آن نگاه کنم؛ دوم، به چیزی نیاز دارم که منتظرش باشم؛ سوم، به چیزی نیاز دارم که دنبالش بروم."

من این را مینویسم چون فکر میکنم باز بودن در مورد چیزی که ما را هدایت میکند خوب است. در شغل شما به عنوان یک تاجر مالی نقطه ای وجود خواهد داشت که در آن دچار رخوت خواهید شد. وقتی این اتفاق میافتد، شاید بهتر باشد کمی به عقب برگردید و عمیقاً به این فکر کنید که چرا به این بازی کشیده شده اید. و وقتی این اتفاق افتاد، امیدوارم به این صفحات مراجعه کنید. امیدوارم به شما یادآوری کنند که چرا کاری که میکنید را انجام میدهید.

چیزی که رخوت به من آموخت این بود که سرعتم را کم کنم. اگر سرعت خود را کاهش ندهید و اجازه ندهید دانش به بلوغ برسد، زیان بزرگی متحمل خواهید شد که اعتماد به نفس شما را خدشه دار میکند.

هر معامله‌ای فینال جام جهانی نیست. هر جلسه معاملاتی نیز امتحان نهایی سال آخر، اوج چهار سال مطالعه مداوم نیست.

همه عقب نشینی‌هایی دارند. کوبه، رافا، فدرر، شما، من.

و همه رخوت‌ها پایان میابد.

رخوت و افسردگی اجتناب ناپذیر است. شما نزولی هستید و بازار بالا می‌رود. شما صعودی هستید، بازار پایین می‌آید. برای همه ما اتفاق میافتد. هر کدام از ما.

آیا کلیدی برای فرار از رخوت وجود دارد؟ خیر

چرا باید کلیشه‌های کهنه و فرسوده را به شما بگویم؟ چرا باید به شما بگویم که آرام باشید و از پس آن برآیید؟ چرا به شما نگویم که گذر از این وضعیت وحشتناک است، اما اگر ادامه دهید، به پایان خواهد رسید؟

من این فصل را در طول چند هفته نوشتم. وقتی آن را شروع کردم، در رخوت نبودم. سپس رخوت از راه رسید و من آن را شرح دادم. وقتی این کلمات را تایپ میکنم، صبح تجاری فوق العاده ای داشته ام. آیا از رخوت خارج شده ام؟ چه کسی میداند؟ نمیدانم چه کار متفاوتی با کاری که در زمان رخوت انجام دادم، انجام میدهم. من به سادگی در حال دنبال کردن فرآیندی هستم که همیشه دنبال میکنم. من یک معامله‌گر فرآیند محور هستم. بازارها نتیجه را تعیین میکنند. من کنترل چندانی بر آن ندارم. به خودم ایمان دارم. من معتقدم که این فرآیند من را از فراز و نشیب های ترید عبور خواهد داد.

مارک داگلاس اخیراً استدلال کرد که معامله موفقیت آمیز، مسئله پذیرش ریسک و تفکری متفاوت است.

اد سیکوتا، معامله‌گر جادوگر بازار، آن را به شکل دیگری بیان کرد. یک معامله‌گر بازنده میتواند کارهای کوچکی انجام دهد تا خود را به یک معامله‌گر برنده تبدیل کند. یک معامله‌گر بازنده نمیخواهد خود را متحول کند. این همان کاری است که معامله‌گران برنده انجام میدهند."

وقتی اولین بار آن قسمت را خواندم، آنقدر بالغ نبودم که اهمیت آن را بفهمم. وقتی برای خودم معامله کردم، شروع به درک عمق و خرد آن کردم.

با آغاز معامله در اندازه‌های بزرگتر و بزرگتر، متوجه شدم که سفر من از یک معامله‌گر با سرمایه کم به یک معامله‌گر با سرمایه زیاد نتیجه‌ی یک روند طبیعی نیست. مطمئناً هر چه بیشتر معامله کردم بهتر شدم، اما این را به یاد داشته باشید: تمرین باعث کمال نمیشود. آن تنها رفتارهای شما را دائمی میکند. تنها با یک رویکرد متعهد به تمرین، با توجه خاص به یافتن اشتباهات خود، خواهید توانست پیشرفت کنید. در غیر این صورت تنها رفتارهای ناکارآمد خود را تثبیت میکنید.

تبدیل شدن به فردی متفاوت

اضطراب و ترس، بازتابی از یک موقعیت ناشناخته است. از طریق مواجهه بارها و بارها با آن ذهن ما واقعیت جدید را میپذیرد، و از طریق آن مواجهه به آن عادت میکند.

شما فکر میکنید که ترفندی وجود دارد که ناگهان شما را از معامله با ۱۰ پوند به ازای هر پوینت به سمت معامله با ۱۰۰ پوند به ازای هر پوینت ببرد؟ شما فکر میکنید که کتابی وجود دارد که میتوانید بخوانید، یا دوره‌ای که میتوانید بگذرانید، یا قرصی که میتوانید مصرف کنید که شما را از یک تریدر متوسط به یک تریدر پردرآمد تبدیل کند؟

خوب، نه کاملاً. اما قطعاً راه‌هایی وجود دارد که میتوانید روند پیشرفت خود را تسریع کنید. مساله اولویت است. من یک راهب سرسخت نیستم که زندگی نداشته باشم و تعهدی بی پایان برای هل دادن خودم به آن گوشه‌های سرد و تاریک ندارم که در آنها با عدم قطعیت میرقصم، تا زمانی که احساساتم فروکش کنند و در اصل به یک روان پریش بدون ترس تبدیل شوم.

اما من متعهد هستم. من میخواهم نقاط ضعف خود را کشف کنم. من به طور منطقی با ذهن و بدنم هماهنگ هستم و میدانم که اگر به حال خودم باشم میتوانم به سرعت به سمت رفتارهای خود ویرانگر بروم.

من یک جدایی دردناک با یک عزیز داشتم و به غذا و الکل روی آوردم. مطمئناً، فکر میکنم همه ما کارهایی از این دست انجام میدهیم. حتی بریجت جونز (من فیلم ها را دوست دارم) در زمانی که عشق زندگی‌اش او را رها کرد، در یک نشست تمام یک ظرف بستنی را خورد.

اما تو راحت را ادامه میدهی. از روی نیمکت بلند میشوید. تلویزیون را خاموش میکنید و سطل بستنی را در سطل زباله میاندازید، و میگویید، "خب، من اشتباه کردم. من مالک آن خواهم بود."

احساس شما نسبت به شکست تا حد زیادی رشد شما و تقریباً مسیر حرکت در هر جنبه از زندگی شما را مشخص میکند. ممکن است بخواهید کتاب را ببندید و مدتی در مورد آن فکر کنید. بسیار ترسناک است که این جمله چقدر عمیق است.

بخش قابل توجهی از موفقیت شما به عنوان یک معامله‌گر به رابطه شما با شکست مرتبط است. اگر شکست را به عنوان پایان بازی ببینید، آن وقت به عنوان یک معامله‌گر موفق نخواهید شد. من همکارانی دارم که اگر سه معامله ناموفق پشت سر هم داشته باشند، معامله را متوقف خواهند کرد. این چه نوع نگرشی است؟ به نظر شما کوبی برایانت - ابرمرد مطلق بسکتبال چنین نگرشی داشت؟ شما فکر میکنید در طول بازی او سه خطا میکند و سپس از مربی میخواهد که فرد دیگری جایگزین او شود؟

کوبی برایانت - بزرگترین بازنده

در حالیکه ما در مورد موضوع کوبی برایانت صحبت میکنیم، من میخواهم داستانی را در مورد او برای شما بگویم، که متأسفانه بعد از اینکه کوبی در یک حادثه غم‌انگیز از دنیا رفت، در یک مقاله خواندم.

پس از این حادثه، بیشتر وب سایت ها روی دستاورد ها و جوایز شگفت‌انگیز برایانت تمرکز کردند، اما اندی بول از گاردین از نقطه نظر دیگری در مورد کوبی برایانت نوشت.

عنوان مقاله به خوبی آن را خلاصه میکند: "داستان موفقیت برایانت با تلاش برای غلبه بر ترس از شکست آغاز شد."

به نظر میرسد کوبی برایانت به طور شهودی میدانست که برای اینکه بازیکن بزرگی باشد، باید بر ترس خود از شکست غلبه کند. این مقاله داستان یک بازی را در ماه می سال ۱۹۹۷ روایت میکند. این اولین فصل کوبی برای لس آنجلس لیکرز، فصل تازه کار او بود. او در عرض پنج دقیقه چهار خطای مهم انجام داد که برخی میگویند به ضرر تیمش تمام شد.

آن شب، داستان میگوید که برایانت به تنهایی و در خلوت مشغول پرتاب توپ بسکتبال بود. او هنوز در حال تمرین بود که خورشید طلوع کرد. من میدانم که این احساس کمی شیرین است. این احساس داوود در مقابل جالوت را دارد. اما در این مورد چیزهای بیشتری از آنچه به چشم میاید وجود دارد.

در ظاهر، میخوانید که کوبی برایانت در آن بازی شکست خورد و او آن را با یک جلسه تنبیهی تمام شب به پایان برد. برای من، داستان مردی را روایت میکند که شب ها پس شب با تلاش های مکرر با ترس از شکست مواجه شد. او عادت کرده بود که گاهی اوقات به طور موقت شکست بخورد، و با این حال به آن ادامه داد.

بول در پایان میگوید: " او بیش از هر بازیکن دیگری در تاریخ توپ را از دست داد. برایانت آمادگی داشت در هر بازی که انجام میداد با شکست مواجه شود."

این اولین داستانی نیست که درباره یک آمریکایی تمام عیار خوانده‌ام، کسی که با ترس از اشتباه کردن روبرو شد تا درستی او ثابت شود. بیب روث، بازیکن بیسبال آمریکایی، چندین دهه رکورددار home run بود. در همان زمان، او با نام مستعار King of Strikeouts شناخته شد. اگر این اصطلاح به خودی خود روشنگر نیست، اجازه دهید توضیح دهم: یک home run عالی است. Strikeout کاملاً برعکس است.

من متوجه شدم که این داستان برای معامله‌گرانی در سراسر جهان که به دنبال سیستم ها و استراتژی هایی با هدف حذف معاملات بازنده هستند، هماهنگ است.

همانطور که این را در یک روز معاملاتی آرام در ۱ ژوئن ۲۰۲۰ مینویسم، آمار معاملات خود را برای ماه می بررسی میکنم. من در مجموع ۱۵۱۳ پوینت گرفتم. با این حال از ۱۳۷ معامله ای که انجام دادم، در ۶۶ مورد از آنها شکست خوردم، در ۵۳ تای آنها برنده شدم و در ۱۸ تای آنها سر به سر شدم. (جایی که استاپ ضرر به نقطه ورود منتقل شد).

اگر من موفقیت خود را بر اساس برخی از فروشندگان سیستم های اینستاگرامی که وعده نرخ موفقیت ۹۵٪ (یا بهتر) در معاملات را میدهند، ارزیابی کنم، من یک بازنده بزرگ هستم. یعنی من در می کمتر از ۵۰/۵۰ بودم.

با این حال، به نوعی، من هنوز هم توانستم یک بازگشت مناسب برای این ماه داشته باشم. چگونه آن را توضیح میدهید؟ پاسخ در این باور اشتباه است که هر چه معاملات برنده بیشتری داشته باشید، معامله گر بهتری خواهید بود. این به وضوح و به سادگی اشتباه است.

یکی از کلیشه های رایج در دنیای ترید این است که شما نمیتوانید با کسب سود شکست بخورید. اوه، بله، میتونید. اگر نتوانید اجازه دهید سودتان ادامه یابد، هرگز معامله پول انجام

نخواهید داد. در حالیکه بسکتبال و تجارت در این زمینه با هم تفاوت دارند، اگر میترسیدم بازنده شوم، هیچ گاه ماه سودآوری نداشتم.

آمار منطقی نیست

ما می دانیم که ۹۰٪ معامله گران ضرر میکنند. ما همچنین از نمونه معاملاتی FX از ۲۵ هزار معامله گر میدانیم که اکثر حساب های معاملاتی، معاملات برنده بیشتری نسبت به معاملات بازنده دارند. این منطقی نیست. چگونه میتوانیم این دو واقعیت را با هم تطبیق دهیم؟

پاسخ را اگر بین سطرهای داستان کوبی برایانت بخوانید پیدا میشود. اگر در موقعیت بازنده هستید، اساساً در اشتباه هستید. با این حال، برخلاف پرتاب در یک بازی بسکتبال، که بلافاصله متوجه میشوید که درست پرتاب کردید یا اشتباه، در معاملات همیشه این امید وجود دارد که معامله به نفع شما بازگردد.

امید چیزی است که مردم را مدت ها پس از اینکه باید پوزیشن را میبستند در معامله نگه میدارد. همان طور که گفته شد، امید آخرین چیزی است که میمیرد. درست است و برای معامله گران بسیار مضر است. چگونه با امید و ترس در معاملات خود مقابله کنیم؟

من تنها زمانی احساس امید میکنم که در یک معامله باشم. امیدوارم وضعیتم خوب شود. امیدوارم بازار به نفع من حرکت کند.

با این حال، ترس در موقعیت های بیشتری احساس میشود. وقتی در یک معامله هستم میتوانم ترس را حس کنم. اما وقتی در معامله نیستم هم میتوانم ترس را حس کنم. این یک تمایز ظریف اما مهم بین امید و ترس است.

امید معمولاً برای فعالیت در معامله در نظر گرفته میشود، در حالیکه ترس هم زمانی خود را نشان میدهد که من در معامله هستم و هم زمانی که در معامله نیستم. میترسم که بازار بدون من پیش برود، یا میترسم که خیلی زود موقعیتم را ببندم که میتواند به درستی به عنوان پشیمانی طبقه بندی شود.

در حالیکه من قصد دارم در پایان کتاب به طور عمیق تری در مورد سیستم معاملاتی خود بنویسم، اکنون رویکرد خود را به اختصار شرح خواهم داد.

وقتی در یک معامله هستم با داشتن یک استراتژی خروج با ترس مقابله میکنم. من یک توقف ضرر دارم که اندازه ضرر من را مشخص میکند. من قبل از شروع روز معاملاتی این ضرر را پذیرفته ام. این بخشی از برنامه معاملاتی من است.

من صبح، پیش از روز معاملات، از نظر ذهنی آماده خواهم بود. آرام مینشینم و به کاری که میخواهم بکنم فکر میکنم. ذهن خود را در معرض تصاویری از شکست قرار میدهم. من وقتی این ضررهای خیالی را تجربه کردم، ذهنم را آرام میکنم تا هرگونه احساس اضطراب و پشیمانی و همچنین تمایل به گرفتن انتقام و حتی رسیدن به آن را از بین ببرم. من با پذیرش اینکه حد ضرر من خروج من را تعریف میکنند، با امید کنار آمده‌ام. شاید برنده شوم. شاید هم برنده نشوم. قبل از شروع روز معاملاتی، تمرین های ذهنی را انجام میدهم که دیدم وارد بازار شده‌ام، حرکت بازار علیه خود را مشاهده میکنم، با ترس ذهنی خود مذاکره میکنم و با خواسته‌های غریزی که به آگاهی‌ام فرستاده، مقابله میکنم. با شروع روز معاملاتی، من قبلاً خود را در حال پیروزی و شکست دیده‌ام، به موقعیت ها اضافه کرده‌ام و با صبر منتظر ستاپ مناسب هستم. زمانیکه زنگ به صدا در میاید و بازار برای معامله باز میشود، از نظر ذهنی آماده‌ام. من آماده‌ام که بدون از دست دادن آرامش خود، شکست را بپذیرم.

پسر رقابتی من

من شیفته خواندن در مورد زندگی سربازان با عملکرد بالا هستم. من عاشق خواندن در مورد آزمایشات و مصائب SAS و Navy Seals هستم. پسر من هم این علاقه را دارد. به طور خاص، ما مجذوب بخش آموزش غواصی آزاد هستیم.

یکی از موانعی که این جنگجویان نخبه باید از آن عبور کنند، شیرجه آزاد ۵۰ متری زیر آب است. آیا فکر میکنید میانبری برای غواصی ۵۰ متری زیر آب وجود دارد؟ آن را از کسی بپرسید که ۴۶ متر زیر آب شنا کرده است، هیچ راه میانبری وجود ندارد. در تعطیلات با پسرم تمرین میکردم و تمرین میکردم. در یک استخر ۵۰ متری در مجموعه ای که در آن اقامت داشتیم اتفاق افتاد.

از آنجایی که من و پسرم روحیه رقابتی داریم، او ابتدا قرار گرفت. کمی کمتر از نصف راه را طی کرد. حالا یک هدف داشتم و تقریباً به نیمه راه رسیدم. یکی دو اینچ از او جلو زدم. ما در مورد اینکه چگونه میتوانیم بهتر شویم صحبت کردیم و توافق کردیم که باید بیشتر روی آمادگی خود قبل از شنا تمرکز کنیم. بنابراین در مرحله بعد روی لبه استخر نشستیم و روی پر کردن ریه هایمان با اکسیژن و اکسیژن رسانی به بدنمان تمرکز کردیم.

کم کم بهتر و بهتر شدیم. سپس متوجه شدیم که اگر در زیر آب کمتر دیوانه وار شنا کنیم، اکسیژن کمتری مصرف میکنیم. تمرکز ما روی حفظ آرامش و زدن ضربات ریتمیک تغییر کرد.

بهترین بازنده، برنده میشود - در آغوش گرفتن شکست

در پایان تعطیلات هفت روزه، به فاصله ۵۰ متری رسیدم. پسر یکی دو متر از من عقب بود. قبولی در این آزمون یکی از موانع اصلی برای مشتاقان نیروی دریایی است. من نمیگویم من یا پسر جزو نیروی دریایی هستیم، اما میگویم هیچ راهی وجود ندارد که بدون تمرین بی وقفه ۵۰ متر زیر آب شنا کنید.

ما روی آن کار کردیم. سپس روند خود را ارزیابی کردیم. ما اصلاً روی نتیجه تمرکز نکردیم. ما فقط هر کاری که میتوانستیم انجام دادیم تا این فرآیند تا حد امکان کارآمد باشد. آیا این شما را به یاد چیزی میاندازد؟ اگر هدفی دارید که میخواهید X مقدار پول در روز به دست آورید، یا مقدار مشخصی پیپ یا پوینت کسب کنید، ممکن است شانس خود را برای کسب درآمد زیاد خراب کنید. شما نتیجه گرا هستید. شما از تغییر تمرکز خود به فرآیند گرا بودن بسیار سود خواهید برد.

زمان خاص بودن فرا رسیده است. میتوانیم برای همیشه این موضوع را کنار بگذاریم، یا میتوانیم تصمیم بگیریم دست‌هایمان را کثیف کنیم و به کار ایجاد یک ذهن معاملاتی دقیق بپردازیم.

آنچه در زندگی به آن تبدیل میشوید به تصمیم‌هایی که میگیرید و واکنش شما به تصمیم‌هایی که از طرف شما گرفته میشود بستگی دارد.

در دانشگاه استنفورد، در سال ۲۰۰۵، استیو جابز که در جایگاه مقابل کلاس ایستاده بود، سخنرانی آغازین خود را برای فارغ‌التحصیلان جدید ارائه کرد، توصیه‌هایی در مورد چگونگی زندگی. چیزی شبیه به این بود:

به یاد داشتن اینکه قرار است بمیرید بهترین راهی است که میشناسم تا از دام فکر کردن به اینکه چیزی برای از دست دادن دارید جلوگیری کنید. شما در حال حاضر عریان هستید. هیچ دلیلی برای دنبال نکردن قلبتان وجود ندارد.

وقتی پول در درجه اول اهمیت است، کمتر کسی میتواند پیاده روی کند. عامل اصلی نداشتن زندگی مورد نظر، ترس است. بیشتر آنها این بازی را به نام زندگی ایمن در محدوده‌ای که در هنگام بزرگ شدن تعیین کرده‌اند، انجام میدهند؛ محدوده‌هایی که با اجتناب از درد و اضطراب ساخته شده‌اند.

اغلب از من سوال میشود که آیا راز تبدیل شدن به یک معامله‌گر خوب را میدانم یا نه. من فکر میکنم بسیاری از تازه‌کارها بر این باورند که من برخی از ستاپ‌های معاملاتی بسیار خوب را میشناسم. آنها کاملاً اشتباه نمیکند، بله، من برخی ستاپ‌های عالی را میشناسم، اما آنها هنوز هم در بهترین حالت در حدود ۷۰٪ مواقع کار میکنند. من هنوز ۳۰ بار از ۱۰۰ بار اشتباه میکنم.

جایگاه فعلی من در دنیای ترید به خاطر ضریب هوشی من نیست. من این را فوراً به شما میگویم. من به خاطر رابطه‌ام با درد اینجا هستم. مغز ما از تصور از دست دادن چیزی که برای ما ارزشمند است متنفر است. مغز تمام افکار منطقی را رها میکند و تصمیمات بسیار ضعیفی میگیرد تا از دست دادن چیزی که دارای ارزش است جلوگیری کند.

من یک معامله‌گر سودآور هستم. آیا این به این دلیل است که من توانایی‌های برتر نمودارخوانی را دارم؟ نه البته که نه. چارتیست‌های درخشان زیادی وجود دارند که نمیتوانند معامله کنند.

آیا به این دلیل است که من یک سیستم برتر دارم؟ نه، بسیاری از سیستم‌های عالی وجود دارند، اما اکثر آنها هنوز هم نرخ موفقیت ۶۰ درصدی دارند.

آیا به این دلیل است که من دوستانی عالی رتبه دارم که اطلاعات داخلی به من میدهند؟ نه. کتاب منو نخوندی؟ من از نظر اجتماعی منزوی هستم و مطمئناً دوستانی عالی رتبه ندارم.

من هیچ رازی ندارم من هیچ توانایی خاصی ندارم، به استثنای یک مورد. آیا میخواهید بدانید چرا من در ترید خوب هستم؟

من در باخت فوق العاده خوب هستم. هنگام سفته بازی در بازارهای مالی، بهترین بازنده، برنده میشود. این چهار کلمه را دست کم نگیرید.

اگر چه ممکن است برخلاف شرایطی باشد که زندگی و دنیای مدرن برای شما برنامه ریزی کرده است، اما موفقیت در گمانه زنی های بازار مالی به معنای بهترین بودن، اول شدن یا برنده شدن نیست.

در عوض، این در مورد از دست دادن است. رابطه شما با ترس و ناملایمات تا حد زیادی زندگی شما را تعریف خواهد کرد.

و به همین دلیل است که من برنده میشوم. من پیروز میشوم چون واقعاً در باخت خوب هستم. در ترید، بر خلاف زندگی، بهترین بازنده است که برنده میشود. آیا فکر میکنید اگر یک دندان پزشک یا یک پزشک نرخ برد ۶۰ درصدی داشته باشد، کار میکند؟ البته که نه. اما یک معامله گر تا زمانیکه برای آن آماده باشد، میتواند با این نرخ موفقیت رشد و پیشرفت کند. بیشتر آنها این طور نیستند.

خیلی ها را صدا میزنند...

ترید افراد زیادی را جذب میکند که نباید تریدر باشند. آنها به این باور رسیده اند که ترید آسان است. شاید یک بروکر آنها را وسوسه کند؛ مطمئنم آگهی های بروکری را دیده اید که در آن یک بازیگر آرام و بااعتماد به نفس آگاهانه دکمه ها را جلوی انبوهی از صفحه های نمایش فشار میدهد، سپس پیروزمندانه با پوزخندی مطمئن دور میشود.

اگر به صنعت ترید نگاه کنید، متوجه میشوید که همه چیز درباره ابزارها است. صبر کنید، فکر میکنید من میتوانم مثل راجر فدرر تنیس بازی کنم، فقط به این دلیل که راکت تنیس ویلسون حرفه ای دارم؟

این یک توهم است. از کجا بدانم؟ چون، برای سال ها، من یک کارمند داخلی بودم که در یکی از بزرگ ترین کارگزاران بازار مالی در لندن کار میکردم.

چرا بسیاری از مردم ضرر میکنند؟ از نظر آماری، باید برای بسیاری از مردم غیرممکن باشد که ببازند. اگر بازار تصادفی است و بیشتر اوقات، حرکت بازار واقعاً تصادفی است، چرا ۹۰٪ مردم

به طور مداوم شرط ۵۰:۵۰ را از دست میدهند؟

پاسخ به همان اندازه که ساده است، پیچیده هم هست. این بازار نیست که آنها را شکست میدهد. آنها خودشان را شکست میدهند. من هم همیشه یک معامله گر موفق نبودم. برای موفقیت، مجبور شدم سدی را بشکنم که تعداد زیادی را از تعداد معدودی جدا میکند، در کسب و کاری که در آن کتابچه راهنمای آموزشی وجود ندارد و درس بعد از آزمون می‌آید. مدت زیادی طول نکشید که من به عنوان یک کارگزار متوجه رفتار معاملاتی مشتریان خود شدم. به عنوان یک گروه، معامله گران قابل پیش بینی هستند. یا به طور دقیق تر، نتیجه آنها قابل پیش بینی است، زیرا همه یک کار را انجام میدهند.

هزاران معامله گر را تماشا کردم که میلیون ها معامله را انجام میدادند. رفتار آنها قابل پیش بینی شد، تقریباً مثل اینکه در یک ذهن کندو مانند به هم متصل شده باشند. هفته به هفته، ماه به ماه، سال به سال، وقتی ضرر میکردند، امیدوار بودند که بازار ضررشان را پس بدهد، با این حال وقتی سود میبردند، میترسیدند که بازار آن را پس بگیرد. آنها در زمانیکه باید امیدوار میبودند، میترسیدند. آنها امیدوار بودند در حالیکه در واقع باید میترسیدند.

این تجربیات انسانی به من کمک کرد تا تاجری شوم که امروز هستم. با دیدن مبارزه آنها، متوجه شدم که آنها در جای اشتباهی در حال جستجو هستند.

پاسخی که آنها از یافتن آن بسیار ناامید بودند، در بیرون یافت نمیشود. در نرم افزار یا در هیچ یک از ابزارها یافت نمیشود. در عوض، متوجه شدم، پاسخ را باید در درون خود یافت.

ذهن را تنظیم میکنم

در سکوت صبح زود، من در دفترم هستم و خود را برای معاملات روزانه آماده میکنم. این یک دفتر مینیمالیست است. بسته به اینکه کجا هستم، دو یا چهار صفحه نمایش وجود دارد. همین طور است. هیچ مانیتور خاص یا ابر کامپیوتری وجود ندارد.

عنصر مخفی من چند فایل روی هارد دیسک من است. ارائه پاورپوینت من در یک صفحه وجود دارد. یک سند Microsoft Word روی دیگری وجود دارد.

فایل پاورپوینت راهنمای من است. در زمان بازی، قبل از اینکه شروع به معامله کنم، وقت آن است که شخص دیگری شوم. در فیلم گلا دیاتور، چرا ماکسیموس دسیموس مریدیوس قبل از

مبارزه خاک را به دستان خود میمالد؟

این یک آیین است.

او باید قبل از نبرد خود را ایمن سازد، هیچ احساسی نداشته باشد، وسیله ای برای مرگ و نابودی شود، تا بتواند یک روز دیگر زنده بماند.

مالیدن خاک بر دستانش، رسم او برای رها کردن خود قدیمی است. هر روز از ساعت ۵ صبح تا ۹ شب، حتی تا پاسی از شب، دارم با خودم میجنگم. ترید یک نبرد با خود است.

فایل پاورپوینت شامل معاملات قدیمی، اشتباهات، پیروزی ها، الهامات و هشدارهایی است که به صورت بصری مرتب شده اند تا من را برای روز آینده آماده کنند.

من باید چیز دیگری شوم؛ در غیر این صورت، پول در نخواهم آورد. به همین دلیل است که ترید وقتی از بیرون به آن نگاه میکنید ساده به نظر میرسد، اما آسان نیست، زیرا ترید موفق با

هر سلول DNA ذخیره شده در بدن شما در تضاد است.

در دهه ۱۹۶۰، دانشمند علوم اعصاب، پل مک لین پیشنهاد کرد که مغز انسان با سه حوزه عملکرد تکامل یافته است: مغز خزنده، مغز لیمبیک و نئوکورتکس.

بنابراین، وقتی شما ترید میکنید، واقعا چه کسی مسئول است؟

این مغز خزنده شما است، خود پایه شما، که واقعا مسئول است. هنگامی که شما شگفت زده میشوید و واکنش نشان میدهید، شاید لرزشی در شکم خود تشخیص دهید، لرزشی در

قسمت پایین کمر که ذهن خزنده شما است، شما را برای بقا آماده میکند و واکنش مبارزه یا گریز را به وجود میآورد.

فرار میکنی یا مبارزه میکنی؟ ذهن خزنده ناخودآگاه شما تنها یک وظیفه دارد و آن محافظت از شما است. چه بخواهید و چه نخواهید این کار را انجام میدهد.

و این یک مشکل است، چون برای اینکه به عنوان یک تریدر موفق باشید، باید در از دست دادن خیلی خوب باشید. این به معنای درگیری مداوم با سیستم حفاظت ناخودآگاه درونی شما

است.

سیستمی که شما را به عنوان یک انسان غارنشین از مرگ محافظت میکرد، تضمین میکند که به عنوان یک تریدر زنده نخواهید ماند، مگر اینکه بتوانید یاد بگیرید که بر آن غلبه کنید. و غلبه

بر آن با پذیرش درد آغاز میشود.

یکی از تمریناتی که در صبح استفاده میکنم این است که چشمانم را ببندم و یک سناریو را اجرا کنم. تصور میکنم مقدار زیادی پول از دست میدهم. من اغلب از مبلغی استفاده میکنم که

برایم اهمیت دارد، مانند هزینه آخرین ماشینم، یا هزینه شهریه دانشگاه پسر، یا به اندازه یک ضرر به یاد ماندنی.

به خاطر بحث در نظر بگیری که من تصمیم گرفته‌ام بر روی از دست دادن ۷۸,۰۰۰ پوند مدیتیشن کنم. من خودم را در حال از دست دادن این مبلغ میبینم. اجازه میدهم این احساس در آگاهی‌ام بماند. میگذارم که این موضوع در من نفوذ کند. تصور میکنم چه چیزهایی را به خاطر این از دست دادن نمیتوانم بخرم. این احساس را به زنده‌ترین شکلی که میتوانم میسازم.

حالا کار را برعکس میکنم. اکنون تصور میکنم که همان مبلغ را برنده میشوم. من تصور میکنم که برنده ۷۸,۰۰۰ پوند هستم. اتفاقی که خواهد افتاد این است که سیستم واکنش عاطفی من، به من اجازه نخواهد داد که احساس شادی متقابلی نسبت به بدبختی که قبلاً احساس کردم، داشته باشم.

نوروبیولوژی نشان داده است که ما ضرر مالی را ۲۵۰ درصد شدیدتر از سود مالی معادل آن را تجربه میکنیم. پس از انجام این تمرین احساس درد و سپس عدم احساس لذت، دوباره به احساس از دست دادن تغییر میکنم.

هدف این تمرین تنظیم احساسات من درباره سود و زیان است. در واقع، من نمیخواهم واقعاً احساسی داشته باشم. متوجه شده‌ام که اگر درباره یک پیروزی بیش از حد خوشحال شوم، معمولاً درباره یک باخت بیش از حد ناراحت میشوم. من نمیخواهم اینطور باشم.

من یک دندانپزشک نیستم که نرخ برد ۹۹.۹۹٪ داشته باشم. من یک تاجر خون آلود هستم که در حدود ۵۰ درصد مواقع باید با اشتباه کردن زندگی کنم. بارها احساس شادی و درد در روز خسته کننده است. ترجیح میدهم اصلاً چیزی را احساس نکنم، به جای اینکه از آن ترن هوایی احساسی عبور کنم.

من برنده شدم، راه خود را برو.

من باختم، راه خود را برو.

با پذیرش این نگرش و گرم کردن ذهن ناخودآگاهم، قادر هستم به راحتی در معاملات برنده و بازنده وارد و خارج شوم، روز به روز، بدون اینکه بر استراتژی‌ام تأثیر بگذارد.

درد تا حدودی در زندگی اجتناب ناپذیر است. یک نفر شما را ناامید میکند، شما احساس درد میکنید. کسی از نظر روحی یا جسمی به شما صدمه میزند، شما احساس درد میکنید.

در زندگی، خارج از تجارت، یکی از راه‌های مقابله با درد، صحبت کردن با کسی است. همانطور که گفته شد، مشکل به اشتراک گذاشته شده، مشکلی نصف شده است.

چرا یک تجربه دردناک پس از به اشتراک گذاشتن آن با دوستی که نمیدانم، کمتر احساس میشود. شاید عمل به زبان آوردن ناامیدی، مشکل را به چشم انداز سالم تری تبدیل میکند. در هر صورت، احساس بهتری دارید و درد کاهش میابد.

اما زمانی که من معامله میکنم، در حالی که اکثریت به دنبال فرار و رهایی از درد هستند، من برعکس عمل میکنم. به سمتش میدوم. من آن را در آغوش میکشم. من نمیخواهم درد خود را در میان بگذارم. من میخواهم آن را نگه دارم. من به آن نیاز دارم.

چه در ترید و سفته بازی تازه کار هستید یا سال ها تجربه دارید، باید به این سوال فکر کنید:

اگر میخواهید در زمینه ای موفق باشید که ۹۰ درصد یا بیشتر در آن شکست میخورند، فکر میکنید چگونه باید به این کار نزدیک شوید؟

تجارت از خارج آسان به نظر میرسد، اما در واقعیت بسیار چالش برانگیزتر از آن چیزی است که مردم انتظار دارند، زیرا ما به سختی میخواهیم برخلاف آنچه باید انجام دهیم، عمل کنیم. به همین دلیل است که از هر ۱۰۰ نفر ۹۰ نفر در نهایت بازنده میشوند.

راه ثبات، موفقیت و روشنگری در معامله گری از آخرین جایی که فکر میکنید باید به آن نگاه کنید آغاز میشود. درون خودت.

کلید

بنابراین، اینجاست. آنچه در ادامه میاید کلیدی است که قفل درهای موفقیت شما را باز میکند، کلید شکستن سد بین زندگی که میخواهید و زندگی که اکنون دارید.

اگر میخواهید در تلاشی موفق شوید که ۹۰ درصد آن با شکست مواجه میشود، دو انتخاب دارید. شما میتوانید گروه بزرگ ۹۰٪ بازنده را مطالعه کنید و برعکس کاری که آنها انجام میدهند انجام دهید، یا میتوانید کاری را که ۱۰٪ انجام میدهند را تکرار کنید.

اگر آنقدر که میخواهید موفق نیستید، دیر یا زود باید رفتار خود را تغییر دهید. مهم نیست که سه ماه یا ۳۰ سال ناموفق معامله کرده باشید، خیلی بیشتر از آن چیزی که تصور میکنید به موفقیت نزدیک شده اید.

۹۰٪ به این دلیل شکست میخورند که پیام های درد دریافتی از مغز خزنده را بدون هیچ تغییری به طور خودکار تفسیر میکنند.

شما باید یاد بگیرید که پیام های مغز خود را زمانیکه درد در کنار شماسست دوباره کدگذاری کنید. به جای واکنش نشان دادن و فرار کردن، گروه کوچکی از معامله گران ثابت، ۱۰٪، محکم میمانند و به سمت خطر میدوند، نه که از آن فرار کنند.

۱۰ درصد به این دلیل موفق میشوند که یاد گرفته اند سوئیچ را بچرخانند.

سوئیچ را بچرخانید

این احساس بسیار ناراحت کننده خواهد بود، اما اگر میخواهید در بازی سفته بازی مالی موفق شوید، باید آن را بپذیرید و در آغوش بگیرید. به همین دلیل است که ترید ساده به نظر میرسد اما آسان نیست.

پارادوکس معامله این است: با انجام کاری که ۹۰ درصد نمیتوانند انجام دهند، موفق خواهید شد. به عبارت دیگر، من انتظار دارم که ناراحت باشم. من انتظار دارم که تجارت من باعث اضطراب من شود. منتظرش هستم.

میتوانم آن را در چند جمله خلاصه کنم:

۱. فرض میکنم اشتباه میکنم - تا زمانی که خلاف آن ثابت شود.

۲. انتظار دارم ناراحت باشم.

۳. وقتی حق با من باشد اضافه میکنم.

۴. هرگز وقتی اشتباه میکنم اضافه نمیکنم.

فرض کنید اشتباه میکنید

به یاد داشته باشید، من هزاران معامله گر را دیده ام که میلیون ها معامله انجام میدهند و متوجه شدم که وقتی اکثر معامله گران وارد یک موقعیت میشوند، فرض میکنند که درست هستند.

در کسب و کاری که ۹۰ درصد مردم شکست میخورند، فرایند شما با تغییر آن سوئیچ آغاز میشود.

من فرض میکنم که باید به سرعت از شریک معامله بازنده خلاص شوم. اعتماد من به این اقدام حول توانایی من در انتخاب ستاپ مناسب متمرکز نیست. این همان کاری است که ۹۰ درصد انجام خواهند داد.

در عوض، اعتماد به نفس من حول این محور است که از شریک معامله ای خلاص میشوم که کارایی ندارد. من به خودم اعتماد دارم که بدانم اگر این معامله به نتیجه نرسد، به زودی معامله دیگری در راه است.

میبینی چطور سوئیچ فکرم را باز کردم؟ من با ۹۰ درصد متفاوت فکر میکنم. تا زمانیکه بازار درستی من را ثابت نکند، تصور میکنم اشتباه میکنم. سوئیچ را برگردانید!

هنگامی که ۹۰ درصد معامله گران معاملات را انجام میدهند، احساساتی را تجربه میکنند که از مرکز درد آنها سرچشمه میگیرد. اکنون تنها، مساله زمان است قبل از اینکه مرکز آستانه درد آنها که تحت تأثیر احساسات قرار دارد، سیگنال نادرستی به آنها ارسال کند و باعث شود که ضرر کنند. این یک سفر بی‌پایان از ناامیدی، پول از دست رفته و درد است. وقتی معامله میکنم، فرض میکنم که اشتباه میکنم. یک معامله انجام میدهم و آن معامله به نفع من پیش میرود. من در حال معامله با اندازه حسابم یا سود موجود هستم، من در حال معامله در بازار هستم زیرا میدانم اندازه سود من برای بازار بی‌اهمیت است.

من میدانم که سود و ضرر من هیچ تاثیری بر بازار ندارد. من میدانم که گیرنده خودکار درد مغز من، باعث ایجاد یک رفلکس ایمنی داخلی برای ثبت درد میشود.

من هم مانند بقیه در معرض همان گیرنده خودکار درد داخلی هستم، اما تفاوت در نحوه مدیریت درد است. من به جای تسلیم شدن به آن، به جای اینکه توسط واکنش های احساسی ام برانگیخته شوم، سوئیچ را برگردانده ام. من به خودم آموزش داده ام که انتظار درد را داشته باشم.

من از درد آگاهم. آنجاست. این واقعیت دارد، من آن را میپذیرم. من بارها و بارها در تمرینات با آن مواجه شده ام. دیگر به عنوان یک نیروی ناتوان کننده در زندگی من عمل نمیکند. من ترس را خارج از تصمیماتم قرار دادم.

انتظار داشته باشید که ناراحت باشید

چگونه میتوانید در زمانی که ناراحت هستید اوقات خوبی داشته باشید؟ منطق می گوید امکان پذیر نیست. خب، برای شروع، من فکر میکنم همه انسان ها وقتی تلاش می کنند، زنده هستند. ما در باغ زحمت میکشیم، کار میکنیم، درس میخوانیم. من فکر میکنم کاملاً ممکن است که در عین لذت بردن از یک فرآیند چالش برانگیز، ناراحت باشید. با افزایش سود یک موقعیت معاملاتی، به جای ترس از اینکه سود من توسط بازار گرفته شود، با استفاده از گرم کردن ذهنی، تمرین های آموزشی و تجسم روزهای روندی که در آن بازار در تمام طول روز بالاتر و بالاتر میرود، سوئیچ را برمیگردانم.

من سوئیچ را در ذهنم از تصویرسازی ذهنی منفی به تصویرسازی ذهنی مثبت تغییر میدهم. من خودم را سوار بر این موج حرکت هیولایی مبینم. من خودم را در خط مقدم هر تیک بالاتر مبینم.

۹۰ درصد روی چیزی که میخواهند از آن اجتناب کنند تمرکز میکنند. من روی چیزی که میخواهم به آن برسم تمرکز میکنم. ۹۰ درصد به ترس های خود تسلیم میشوند. من انتظار دارم ترس هایم به وفور ایجاد شود و برنامه ای برای مقابله با آنها دارم. من یک تصویر متفاوت مبینم.

و زمانی که من بازنده هستم؟

خب، من قبلاً انتظار داشتم به هر حال ضرر کنم، بنابراین مخالفت بازار با معامله من با درد یا ترس همراه نخواهد بود. انتظارش را داشتم. من از قبل باختم را پذیرفته ام.

فکر نمیکنم اشتباهم را با اضافه کردن به موقعیت از دست رفته ام جبران کنم. من این ویژگی را از ذهنم بیرون کشیده ام. دیگر حتی به ذهنم هم نمیرسد. ذهن من میداند که وقتی درست میگویم میخواهم بزرگ باشم، و وقتی اشتباه میکنم میخواهم کوچک باشم.

احساسات حساب های معاملاتی را از بین میبرند. کمبود دانش نیست که شما را از کسب موفقیت های بزرگ باز میدارد. بلکه نوع رفتاری است که وقتی در یک معامله هستید، با خود دارید.

من یک دهه را صرف مشاهده ضررهای معامله گران کردم. آن ها افراد باهوشی بودند که اغلب نسبت های موفقیت عالی داشتند، اما نمیتوانستند خوب بیازند.

پس از خواندن این مطلب، اگر تنها باید یک چیز را به یاد بیاورید، به یاد داشته باشید: در معامله، برخلاف زندگی، بهترین بازنده، برنده میشود.

یک راه ایده آل برای فکر کردن به عنوان یک معامله گر وجود دارد. یک طرز فکر ایده آل وجود دارد که تا حد زیادی انعطاف پذیر است. برنده شدن برایش مهم نیست. به باخت اهمیتی نمیدهد. این یک حالت ذهنی بی دغدغه است، اما همچنان به نفع شما عمل میکند.

ذهن معاملاتی ایده آل هیچ ترسی ندارد. اگر از این جمله نگران شدید، یک ثانیه مکث کنید. ذهنیت ایده آل ممکن است ترس نداشته باشد، اما ذهنیت ایده آل همچنان به نفع شما عمل میکند. طرز فکر ایده آل ممکن است بی باک باشد، اما بی پروا نیست.

ترس نقش مهمی در توضیح اینکه چرا مردم بازی معامله گری را از دست میدهند ایفا میکند. این ترس میتواند خود را به روش های مختلفی نشان دهد. این میتواند ترس از عدم حضور در بازار و از دست دادن یک حرکت خوب باشد. این میتواند ترس از ماندن طولانی مدت در بازار و از بین رفتن سودهای کسب شده باشد.

آیا میتوانید یک ذهنیت ایده آل به دست آورید؟ بله. بدون شک. ممکن است مجبور شوید با آن رشد کنید. ممکن است مجبور شوید دوره ای از درون نگری مهم را شروع کنید و خودتان را بشناسید. من به زودی در مورد چگونگی شناخت خود به عنوان یک معامله گر صحبت خواهم کرد.

طرز فکر معامله گر ایده آل وجود دارد، و شما میتوانید خود را به سمت این حالت از تفکر و باور آموزش دهید. وقتی به این وضعیت رسیدید، به این معنی است که میتوانید اطلاعات بازارها را بدون احساس تهدید یا ترس درک کنید.

یعنی به این معنی که هیچوقت نمیبازی؟ نه. شما هم مثل بقیه معاملات ضررده خواهید داشت. با این حال، طرز فکر معاملاتی ایده آل مانند معاملات برنده با معاملات بازنده است در صلح. هیچ کدام بر توانایی شما برای درک غیر عاطفی و بی‌علاقه اطلاعات بازار در یک چارچوب ذهنی غیر تهدیدکننده تأثیری نخواهد داشت. وضعیت عاطفی شما در تعادل باقی خواهد ماند.

هر معامله‌گری دوره‌هایی از حضور در این محدوده را تجربه کرده است، که با احساس آرامش بخش ذهنیت ایده‌آل آرام شده است. اغلب زمانی اتفاق می‌افتد که شرایط خاصی وجود داشته باشد. برای من شخصاً هر زمان که در تعطیلات معامله میکنم، این حس آرامش را تجربه میکنم.

این یک داستان برجسته است. من ۱۴ روز در تعطیلات بودم و هر روز در ویلای خود معامله میکردم. من کاملاً در آرامش بودم و فقط زمانی معامله میکردم که بازار واقعاً با من صحبت

میکرد. وگرنه من یا در استخر بودم و یا زیر آفتاب استراحت میکردم.

زمانی که به اطاق معاملات بازگشتم، رئیس آمد و گفت: "فلانی در خط اول است!" و دست زد. چهارده روز بعد، تمام سودهای تعطیلات خود را پس داده بودم. این داستان را به طرز واضحی به یاد دارم چون یکی از عواملی بود که من را به سمت درک عمیق تری از خودم به عنوان یک معامله گر سوق داد.

کد سخت DNA

طرز فکر ایده آل وجود دارد، اما تعداد کمی از معامله گران به طور مداوم آن را دارند. وقتی از چارچوب ذهنی ایده آل عمل نکنیم، از چیزی میترسیم. این ترس مظهر عدم اعتماد است. ما به خودمان اعتماد نداریم که کاری را که باید انجام دهیم بدون تردید، بدون قید و شرط یا درگیری یا بحث داخلی انجام دهیم.

مشکل ذهن ماست. هدف اصلی ذهن ما زنده نگه داشتن ما و اجتناب از درد است. ما به طور خودکار به گونه ای فکر میکنیم که ما را زنده نگه دارد. این الگوی فکری به سختی در DNA ما رمزگذاری شده است. ممکن است ما را زنده نگه دارد، اما معامله را دشوار میکند.

همان چیزی که ما را زنده نگه میدارد همان چیزی است که معامله را به یک پیشنهاد فوق العاده دشوار تبدیل میکند، تا زمانیکه یاد بگیرید چگونه با کدگذاری سخت خود مقابله کنید.

مسائلی که ما با آن روبرو هستیم عمدتاً به دو دسته تقسیم میشوند:

۱. ما این لحظه را با لحظه ای دیگر مرتبط می کنیم، خواه از آن آگاه باشیم یا نه.

۲. ما ذهن برنامه ریزی شده ای برای جلوگیری از درد داریم.

ما یاد گرفته ایم که معاشرت کنیم تا از تجربیات بهره ببریم. همراهی (ارتباط لحظاتی گذشته با لحظه حال) و اجتناب از درد با معامله سازگار نیست.

چرا این را میگویم؟ چرا من میگویم که ارتباط و اجتناب از درد برای ترید سودآور مضر است؟ من این را میگویم زیرا در معاملات هر لحظه منحصر به فرد است و هر اتفاقی ممکن است رخ

دهد. تجارت معادل بازی سکه است. از آنجایی که نسبت برد بسیاری از معامله گران حرفه ای از جمله خود من، با ۵۰/۵۰ فاصله چندانی ندارد، قیاس چرخش سکه حتی مناسبتر از آن

چیزی است که فکر میکنید.

اگر بازی شیر یا خط را انجام می‌دهید، احتمالاً خیلی نگران نتیجه نیستید. با گذشت زمان، کاملاً قابل پیش بینی است. ۵۰٪ برنده خواهید شد. ۵۰ درصد ضرر خواهید کرد. اگر سیستمی را ایجاد کردید که در آن یک واحد را با ضررهای خود از دست دادید و ۱.۵ واحد از بردهای خود کسب کردید، کسب و کار خوبی برای خود دارید.

تجارت از بسیاری جهات دقیقاً همینطور است. شما سیستم خود را بر اساس شایستگی یک معامله قضاوت نمیکنید. شما آن را در مورد بسیاری از معاملات قضاوت میکنید. ما این کار را انجام میدهم زیرا حتی یک بازی شیر یا خط، توزیع نابرابر را نشان میدهد، حتی اگر نتیجه بیش از ۱۰۰ چرخش ۵۰/۵۰ باشد. همانطور که دوست من دیوید پال یک بار گفت: "در یک نتیجه تصادف وجود دارد، اما در ۱۰۰ نتیجه نظم وجود دارد." او در مورد سناریوی چرخش سکه صحبت میکرد.

من یک بار یک سکه را ۱۰۰ بار پرتاب کردم، و نتیجه را روی یک تکه کاغذ نوشتم. من شاهد ۱۵ روی شیر پشت سر هم بودم. در یک لحظه ایستادم و به سکه نگاه کردم، گویی میخواستم ببینم آیا نقص های آشکاری در آن وجود دارد یا خیر. این طور نبود. اگر ۱۵ معامله بازنده پشت سر هم داشته باشید، تصور میکنم وضعیت ذهنی شما آسیب خواهد دید. اگر ۱۵ برد پشت سر هم داشته باشید، ممکن است احساس شکست ناپذیری کنید.

بازار همان کاری را انجام خواهد داد که میخواهد انجام دهد. به شما و موقعیت شما اهمیتی نمیدهد. فرقی نمیکند که در بازار باشید یا در حاشیه و متن بازار. اگر ۱۵ معامله برنده پشت سر هم داشته باشید، مهم نیست. اگر ۱۵ معامله بازنده پشت سر هم داشته باشید، مهم نیست.

شما نمیتوانید این بحث را مطرح کنید که فقط به این دلیل که در یک معامله شکست خورده اید، اکنون به پیروزی نزدیک تر هستید. با انجام این کار، دقیقاً همان کاری را انجام میدهند که باید یاد بگیرید انجام ندهید. هر لحظه منحصر به فرد است. فقط به این دلیل که شما ۱۵ شیر پشت سر هم دارید به این معنی نیست که احتمال یک شیر در پرتاب شانزدهم کمتر است. آن ها هنوز ۵۰ / ۵۰ هستند.

چرا؟ زیرا در یک رویداد کاملاً نتیجه تصادفی وجود دارد. این روش دیگری برای گفتن این است که هر لحظه منحصر به فرد است. با این حال، با گذشت زمان، قانون میانگین ها وارد عمل میشود و با بیش از ۱۰۰ پرتاب، ۵۰ شیر و ۵۰ خط را تجربه خواهید کرد.

با این حال، در حالیکه ممکن است این را از نظر آکادمیک و حتی منطقی درک کنید، احتمال زیادی وجود دارد که از نظر احساسی متوجه این موضوع نشوید، بخصوص اگر فقط ۱۵ معامله

برنده یا ۱۵ معامله بازنده پشت سر هم داشته باشید. تفاوت بین ذهن آموزش دیده و ذهن آموزش نیافته در اینجا نهفته است. من پیوسته شما را به سوی ذهن آموزش دیده راهنمایی خواهم کرد تا تسلیم ترس نشوید.

ادراک اطلاعات

اطلاعات به خودی خود هیچ قدرتی بر ما ندارد. این نظام اعتقادی و انرژی ما به اطلاعات است که قدرت آن را تعیین میکند. اگر ایمیلی از یک فرد ناشناس دریافت کنید که میگوید "شما فرد مرده ای هستید"، این احتمال وجود دارد که واکنش احساسی شما بسیار متفاوت از زمانی باشد که ایمیلی دریافت کرده اید که میگوید: "Du er en død mand". پیام مشابه است. یکی به زبان شما و دیگری به زبان دانمارکی است. این جمله به خودی خود تنها یک ساختار از حروف است که کنار هم قرار گرفته اند. هنگامی که توسط مغز رمزگشایی میشود، یک وزن احساسی به آن اختصاص داده میشود. این جمله بی معنی است. این نحوه تفسیر جمله است که باعث واکنش احساسی میشود. بنابراین، ذهنیتی را تصور کنید که بتوانید اطلاعات بازار را صرفاً از نقطه نظر فرصت طلبانه درک کنید. اطلاعات شما را تهدید نمیکند. شما فکر نمیکنید که "خدایا چرا من در این حرکت نیستم؟" شما فکر نمیکنید که، "چرا من در این حرکت هستم؟" شما صرفاً از چارچوب ذهنی که فرصت ها را میبینید، مشاهده و تصمیم میگیرید. تهدید نمیبیند. بازار در تمام طول روز به صورت تیک بالا و پایین میرود. آنها الگوهایی را تشکیل میدهند که ما روی آنها معامله میکنیم. این تیک های بالا و پایین فقط تیک هستند. با این حال، اگر پوزیشنی دارید، این تیک ها زندگی و معنای خاص خود را میگیرند. آنها به شما اعتبار میدهند یا شما را بی اعتبار میکنند. این چیزی نیست که بخواهید معامله کنید. این یک طرز فکر ایده آل نیست.

تمرکز و جذب

چیزی که ما روی آن تمرکز میکنیم چیزی است که جذب میکنیم. من به آن اعتقاد دارم، بنابراین برای من درست است. ترسی که ما تجربه میکنیم، باعث میشود روی هدف ترس خود تمرکز کنیم تا در نهایت همان تجربه ای را خلق کنیم که سعی داریم از آن اجتناب کنیم.

من میخواهم یک مثال ساده از ذهن جویای اطلاعات در نتیجه تمرکز شما، به شما بدهم. شما یک ماشین جدید برای خودتان خریدید. فولکس واگن بیتل زرد رنگ. هنگامی که با خودروی

جدید خود رانندگی میکنید، کم کم متوجه فولکس واگن بیتل های دیگر میشوید. شما قبلاً هرگز این را تجربه نکرده بودید. ذهن شما فیلتری را باز کرده است که اطلاعات مربوط به بیتل ها را به آگاهی شما میرساند.

آنچه روی آن تمرکز میکنیم همان چیزی است که جذب میکنیم. معامله گری که در بازار پوزیشنی دارد، روی حرکات قیمت (تیک ها) که به نفع او حرکت میکنند تمرکز میکند، زیرا درد را تسکین میدهند و لذت میبرد. حرکات بر خلاف پوزیشن باعث ایجاد درد میشود.

ممکن است فکر کنید که من واضحات را بیان میکنم. حق با شماست. هدف من بیان بدیهیات نبود، بلکه اشاره به این نکته بود که این حالت ذهنی برای احتمالات دیگر، باز نیست. هرچه ترس بیشتری تجربه کنیم، ذهن روی اطلاعات کمتری تمرکز خواهد کرد. تمرکزش را کم میکند. این کار شما را از درک گزینه های جایگزین باز میدارد.

من یک کانال معاملاتی زنده را اداره میکنم که در آن به صورت لحظه ای معامله میکنم. وقتی در انتظار عمومی معامله میکنم، یک نوع سناریو که بیشتر از همه به آن افتخار میکنم این است که میپذیرم بازار را اشتباه خوانده ام و موقعیتم را تغییر میدهم. به عنوان مثال، ممکن است من سمت فروش در شاخص داو جونز را گرفته باشم، و بازار در حال حرکت علیه من است. قبول دارم که اشتباه میکنم. موقعیتم را میندوم. من پوزیشنی را در جهت مخالف باز میکنم.

هنگامی که در حال معامله با اندازه بزرگ هستید، برای انجام این کار به مقدار زیادی خودباوری نیاز است. چیزی که در چنین موقعیت هایی به من کمک میکند این است که مانترایی را که ساخته ام بخوانم: "روی فرآیند تمرکز کن. روی آنچه میتوانی کنترل کنی تمرکز کن." من یک سیستم اعتقادی ایجاد کرده ام که به من امکان میدهد این نوع انعطاف پذیری را پرورش دهم. این نوع طرز فکر برای شما هم ممکن است. وقتی شروع به کار کردم، میخواستم ذهنیتی ایجاد کنم که به من اجازه دهد بدون ترس اطلاعات را درک کنم. این طرز فکر ایده آل است. ایجاد آن زمان میبرد، اما پاداش های شما ارتباط مستقیمی با تلاش شما دارند. انتظار لحظه **اورکا** را نداشته باشید. انتظار داشته باشید که به تدریج بهتر و بهتر شوید.

اورکا: اشاره به داستان ارشمیدس، هنگامی که در وان حمام توانست معمای تاج پادشاه را بیابد، که از خوشحالی فریاد زد اورکا، اورکا. یعنی یافتم، یافتم.

باورها

باورهای ما نحوه واکنش ما به اطلاعات را تعیین میکند. ما با یک لوح پاک به دنیا آمده ایم و باورهای ما آموزش داده شده و پذیرفته شده است. به ما یاد دادند که چه فکر کنیم. ما

همچنین تجربیاتی داشتیم که باورهای ما را شکل داده است.

یک لحظه وارد حیطه شخصی میشوم. احساس کردم مادر و پدرم در جوانی مرا ترک کردند. آنها طلاق گرفتند و من موضوع دعوی آنها شدم. اکنون میبینم که چگونه این، باورهای من را شکل داد، که به نوبه خود بر انتخاب های من در زندگی و تصمیماتی که گرفتم تأثیر گذاشت. لحظه ای که به سنی رسیدم که بتوانم سرنوشت خود را به دست بگیرم، تا آنجا که میتوانستم پول پس انداز کردم تا بتوانم با آن محیط مسموم خداحافظی کنم و کشورم را ترک کنم.

این موضوع چگونه به ترید مربوط میشود؟ ترید به ما پتانسیل نامحدودی برای بیان خودمان میدهد. ما میتوانیم یک حساب معاملاتی باز کنیم و به راه خود برویم. شما رئیس خودتان هستید. هیچ قانونی وجود ندارد. هیچ محدودیتی وجود ندارد. هر کاری که میخواهید انجام دهید. شما دیگر تحت تأثیر یا راهنمایی والدین خود نیستید. دنیا صدف شماست. شما آزادی کامل برای انجام کاری که میخواهید انجام دهید، زمانی که میخواهید آن را انجام دهید، دارید.

ما تمایل نداریم که تحت قوانین عمل کنیم. به هر حال، بیشتر دوران جوانی ما صرف شورش علیه والدینی میشود که قوانینی را به ما تحمیل میکنند. ترید محیطی بدون قاعده است. متأسفانه، نتیجه کاملاً شگفت‌انگیز است. معامله‌گران دارای اراده آزاد هستند و ۹۰ درصد آنها یک سیستم اعتقادی دارند که آنها را به سمت شکست سوق میدهد.

برای رونق در معاملات، ما به ترکیبی از این نیاز داریم که بتوانیم تحت قوانین معاملاتی عمل کنیم، در حالی که احساس نکنیم در حال عقب ماندن هستیم، زیرا در نهایت، ما میخواهیم آزادی کامل را تجربه کنیم. اساساً چیزی که به آن منتهی میشود ایجاد ذهنیتی است که همیشه به نفع شما عمل میکند. این طرز فکری است که به شما امکان میدهد فرصت‌ها را ببینید. نقاط ضعف شما را میداند و میداند که باید به چه چیزهایی توجه داشته باشید. این به شما امکان میدهد بدون تهدید اطلاعات، اطلاعات را دریافت کنید.

شما میتوانید از یک حالت ذهنی بی‌خیال عمل کنید. من یک الگو برای یک ذهن بی‌خیال در معاملات ایجاد کرده‌ام. من باورهایم را درباره معاملات تغییر داده‌ام. این پیام در دل این کتاب است تا نحوه تفکر ما را تغییر دهد، به ویژه نحوه تفکر ما درباره شکست. هدف توضیح نگرش من و آموزش این نگرش به شماست.

طرز فکر قدیمی هنوز وجود دارد. همیشه آنجا خواهد بود. بخشی از شخصیت شماست. اما باور قدیمی دیگر شارژ نمیشود. محو شده، پراکنده شده است. فقط به این دلیل که با یک باور قدیمی خداحافظی کرده اید به این معنی نیست که هنوز در حافظه شما نیست.

من یک مثال کودکانه برایتان میزنم. ما قبلاً به بابا نوئل باور داشتیم. ما باور داشتیم که اگر خوب باشیم، او میاید و به ما سر میزند و هدیه میگذارد. آیا این که او واقعی نیست شما را ناراحت میکند؟ البته که نه. شما بار عاطفی فریب خوردن را کاهش داده‌اید. زندگی شما هیچ بدتر نشده است. من هم همین احساس را درباره باورهای قدیمی تریدم دارم. من چیزی را از دست نمیدهم. من بر اساس یک ذهنیت جدید شکوفا میشوم. قبلاً فکر میکردم نمیتوانم بعد از غذا، بدون سیگار زندگی کنم. حالا نمیتوانم زندگی‌ای را تصور کنم که سیگاری در دهانم بگذارد. من هر روز غذا میخورم و هرگز تمایلی به سیگار کشیدن ندارم. یک زمانی نمیتوانستم زندگی بدون سیگار را تصور کنم. حالا نمیتوانم باور کنم که هرگز به آن وابسته بوده‌ام. کمی بیشتر از یک هفته طول کشید تا ذهنم را دوباره برنامه‌ریزی کنم. همین برای شما هم اتفاق خواهد افتاد وقتی که نقشه راه من برای ذهنیت ایده‌آل ترید را به کار ببرید. بزرگترین اعتقاد من که باید در معامله گری بر آن غلبه میکردم، ارتباطاتی بود که در هنگام مواجهه با ضرر ایجاد کردم. من باید یاد میگرفتم که چگونه ضرر را از احساس شکست یا احساس میل به انتقام گرفتن از بازار برای ایجاد یک حالت تعادل ذهنی جدا کنم. دستیابی به آن یک جهش مهم برای عملکرد معاملاتی من بود.

کتاب حقایق

می‌خواهم روایت را به سمت عنصر عملی ایجاد ذهنیت صحیح حرکت دهم. نمیتوان طولانی با آتش بازی کرد. بیایید وارد جزئیات شویم. بیایید مشخص تر صحبت کنیم. یک بار تابلویی دیدم که روی آن نوشته شده بود: "بهترین مناظر بعد از سخت ترین صعودها به وجود میاید." ضرب المثلهای برای ساده سازی پیام‌های پیچیده دارند، اما ذاتاً فقط تلنگری هستند. آنها به شما نمیگویند چگونه این کار را انجام دهید. چطور از کوه بالا بروم؟ گفتن "فقط انجامش بده" ممکن است نیت خوبی در پس پرده داشته باشد، اما به طرز فجیعی از توصیف معنی دار چگونگی بالا رفتن از کوه لعنتی کم میکند. در همین راستا، اینکه به شما گفته شود فقط "سود خود را مدیریت کنید" و "ضررهای خود را کاهش دهید" به طرز فجیعی از ارائه یک راهنمای معنادار برای دستیابی به این اهداف عالی معاملاتی کم میکند.

زمانی که شروع به ترید کردم، اعتبار مناسبی داشتم. روی کاغذ قرار بود از نظر علمی خوب کار کنم. با این حال، از نظر احساسی، من مثل بقیه بودم. من پول در نمی‌آوردم. باید بگویم که پول معنی داری به دست نیآوردم. در روزهای بد بیشتر از روزهای خوب ضرر کردم. البته من روزهای خوب بیشتری نسبت به روزهای بد داشتم، اما روزهای بد، من را به طور قابل توجهی به

عقب باز میگرداند، تا جایی که ممکن بود بروم و کاری پیدا کنم، چرا که این کار بهتر از ترید درآمد داشت.

من سوال نکردم که فراتر از تهیه نمودار خود را به چه چیز دیگری باید تجهیز کنم. من حاضر شدم. معامله کردم. من نمودارها را مطالعه کردم. همین بود. فکر میکردم تمام چیزی که وجود داشت همین بود. اگر خوب پیش نمیرفت، باید بیشتر از این کار میکردم.

با این حال، من هرگز به درون خود نگاه نکردم. بعد اتفاقی افتاد. من تحقیقی (که قبلاً در کتاب توضیح داده شد) را در مورد ۲۵۰۰۰ معامله گر که ۴۳ میلیون معامله انجام داده بودند خواندم و با خودم فکر کردم که من دقیقاً مانند آنها هستم. همه آنها معتقد بودند که سودآور خواهند بود. عملاً هیچکدام نبودند.

این من را بر آن داشت که به معامله به طور کل نگر فکر کنم. من شیفته تکنیک ها شده بودم. من این باور را داشتم که وقتی صحبت از تحلیل تکنیکال به میان میاید، بیشتر بهتر است. با این حال، من نتایجی را که میخواستم نمیدیدم.

این باعث شد به فکر فرو بروم و به چیزی که باور داشتم فکر کنم. از همه مهم تر، کم کم به این فکر افتادم که آیا چیزی که من آن را باورهایم میدانستم، در واقع به من کمک میکرد تا معامله‌گر بهتری شوم. تا آن زمان، آن ها این کار را نکرده بودند.

باورهای شما دنیای شما را میسازد. اینکه شما دنیا را چگونه میبینید نتیجه اعتقاد شماست. شناسایی برخی باورها آسان است. من معتقدم که باید مراقب محیط زیست باشیم، بنابراین مطمئن هستم که زباله ها را بازیافت میکنم. این یک نمونه از یک باور است. این یک مثال آسان بود. باورهای شما چگونه عملکرد معاملاتی شما را شکل میدهند؟ آیا حتی از باورهای معاملاتی خود آگاه هستید؟

عملکرد معاملاتی شما تابعی از سیستم اعتقادی شما است و تنها با تجزیه و تحلیل عملکرد معاملاتی خود میتوانید سیستم اعتقادی خود را کشف کنید. یک راه آسان برای کشف باورهای معاملاتی شما وجود دارد. اگرچه میگویم آسان است، اما کار سختی هم هست.

دوست من میخواست مهارت های موج سواری اش را بهبود ببخشد، بنابراین یک دوست را استخدام کرد تا چند ساعت در حین یک جلسه موج سواری از او فیلم بگیرد. او خود را در حال موج سواری تماشا کرد و توانست مشکلاتش را شناسایی کند. او نیاز داشت که عضلات مرکزی اش را تقویت کند و باید به انتخاب امواجش اعتماد میکرد، نه اینکه بدون اعتماد باشد؛

همانطور که اغلب بر روی بسیاری از امواج اینگونه بود.

به روشی مشابه، تصمیم گرفتم که باید معاملاتم را دوباره مرور کنم تا واقعاً بفهمم مشکلم چیست. بنابراین، من نتایج معاملات خود را در یک صفحه گسترده اکسل دانلود کردم و به کار خود ادامه دادم. من به طور دقیق معاملات را مرور کردم. من معاملات خود را به دسته های مختلف تقسیم کردم، که بسیاری از آنها در بیش از یک دسته ظاهر میشوند.

معاملاتی بود که من روزها پوزیشن را نگه داشتم. معاملاتی بود که برای چند ثانیه نگه داشتم. معاملاتی بود که من صبح ها انجام میدادم. معاملاتی بود که من بعدازظهر ها و عصر ها انجام میدادم.

توصیه میکنم ارزیابی من از معاملات خودم را بخوانید و آن را در معاملات خودتان تکرار کنید. این یک گام حیاتی برای درک اینکه چه کسی هستید و چگونه با بازارها تعامل دارید است. هنگامی که این کار را انجام دادید، آنچه را که من کتاب حقایق مینامم ایجاد خواهید کرد.

بالاخره، با خودتان صادق باشید، همانطور که من بودم. اگر با خودتان صادق نباشید، در ادامه معامله‌گری، پاداشی نخواهید گرفت. شجاعت در صادق بودن با خودتان، پاداش خود را دارد. در ادامه میخوانیم:

۱. دوره هایی داشتم که نرخ برد من از ۸۵% فراتر میرفت.

۲. میانگین معامله سودآور من کمتر از میانگین معامله با ضرر من بود.

۳. من یک معامله گر برنده بودم، اما ضررهای بزرگ من به طور جدی P&L کلی من را تحت تأثیر قرار داد.

۴. در نیمه اول روز خوب معامله کردم.

۵. من در سه تا چهار روز اول هفته خوب معامله کردم.

۶. اغلب وقتی بعد از ظهر معامله میکردم، بخش زیادی از سود خود را از جلسه صبح از دست میدادم.

۷. من اغلب بخش اعظم سود هفتگی خود را در روزهای جمعه از دست میدادم.

۸. من در روزهای رنج عملکرد بسیار خوبی دارم.

۹. تقریباً همیشه روزهای روند را از دست میدادم و اغلب با آنها مبارزه میکردم.

۱۰. بزرگترین ضرر من از مبارزه با حرکات روند بود.

شکست عملکرد من فوق العاده فاجعه آمیز بود. من از مرور اشتباهات خودم بسیار لذت بردم، زیرا احساس میکردم که در واقع به طور معنی داری به سمت نسخه بهتری از خودم حرکت میکنم.

من تصمیم بسیار زمان بری گرفتم تا تمام کارهای خود را در نمودارهای مربوطه قرار دهم. من یک پاورپوینت ایجاد کردم که شامل هر معامله میشد، تا به من تصویری بصری از عملکردم بدهد. این کتاب حقیقت است.

من استدلال میکنم که این فرآیند به عنوان سودمندترین تمرین عمل در افزایش عملکرد من مطرح شد. من، و من، هر روز با تمام نقص هایم مواجه بودم و هستم، و یک نمایش بصری از آن نقص ها دارم. به نظر میرسد عمل به تصویر کشیدن یک فقدان در یک نمایش بصری، ابزار بسیار قدرتمندتری برای تغییر نسبت به صرفاً نوشتن "بدون توقف معامله نکنید" در یک یادداشت و چسباندن آن به صفحه نمایش است.

من از فایل پاورپوینت برای گرم کردن خود، هر روز صبح قبل از شروع معامله استفاده میکنم. به یاد چیزهایی میافتم که در آنها خوب هستم و چیزهایی که باعث سقوط من میشوند. این به بخشی جدایی ناپذیر از روند من تبدیل شده است، تا مطمئن شوم که در راستای منافع شخصی خود عمل میکنم.

زمانی که من فرآیند یادآوری بصری کارهای قدیمی ام، آسیب های قدیمی ام، موفقیت های قدیمی ام را شروع کردم، احساس کردم یک موج قدرتمند برای تکرار آنچه که در آن خوب بودم و اجتناب از آنچه که در آن بد بودم، وجود دارد. من بلافاصله شروع به معاملات متفاوتی کردم. من بلافاصله پیشرفت های قابل اندازه گیری را در معاملاتم دیدم. نتایج آنی بود، حتی اگر مجبور میشدم به روش تفکر جدید عادت کنم. پول بیشتری به دست آوردم.

اعتماد من به بازارها بیشتر شد. اطمینان داشتم که هر روز فرصتی به من داده میشود تا پول در بیاورم. هر چقدر هم که عجیب به نظر میرسد، من کمتر شروع به معامله کردم و شروع به

کسب درآمد بیشتر کردم. مطمئناً، من از روز اول کامل نبودم. امروز هم کامل نیستم. در واقع یکی از باورهای من این است که در معامله‌گری بر کمال اصرار نکنید.

یک حقیقتی که من با آن روبرو شدم این بود که کمتر، بیشتر است. رابطه واضحی بین زمان روز و سودآوری من وجود داشت. بعدازظهرها به اندازه صبح‌ها سودآور نبودم. آیا اگر فقط صبح‌ها معامله کنم، پول بیشتری به دست خواهم آورد؟ آمار میگفت بله. قلبم میگفت نه. من میخواستم معامله کنم و احساس کردم (یا بهتر است بگوییم اعتقاد حکم میکند) باید بعدازظهرها معامله کنم. اگر فقط پاره وقت معامله میکردم، چگونه میتوانم خودم را یک معامله‌گر بنامم؟ این یک فرآیند آزمون و خطا بود.

این فایده فوری کتاب حقیقت بود، اما من آنجا متوقف نشدم. به طور جدی انگیزه‌ام را برای ترید زیر سوال بردم. من استدلال میکنم که در کسب و کاری مانند ترید، که در آن ۹۰٪ نمیتوانند بازگشت مثبتی به حساب معاملاتی خود داشته باشند، تنها راه جدا کردن خود از توده مردم این است که تصدیق کنید که ذهن شما یا بهترین دوست شما است یا بدترین دشمن شما.

اگر ذهن خود را پیش از بازی آماده نکنید و در طول بازی ناملایمات را تجربه کنید، به احتمال زیاد ذهن شما در برابر هدف اصلی شما کار خواهد کرد. هدف اصلی شما پول درآوردن نیست. هدف اصلی شما این است که استراتژی توسعه یافته خود را دنبال کنید. مهم‌تر از همه، هدف اصلی شما دنبال کردن روندی است که برای خودتان طراحی کرده‌اید. اگر این روند را دنبال کنید، نتیجه به نفع شما خواهد بود.

من هدف تعیین نمیکنم. من فقط روی روند کاری‌ام تمرکز میکنم. من یک تریدر فرآیند‌گرا هستم. فکر نمیکنم هدف محور بودن بیش از حد، به شما در رسیدن به اهدافتان کمک کند. البته هدف پیروزی است. اما ذهنی که در معرض ناملایمات قرار میگیرد، ذهنی در استرس است. ذهن پراسترس به ساختار و فرآیند نیاز دارد. در غیر این صورت تسلیم احساس ترس، انتقام و ناامیدی میشود و تصمیماتی که میگیرد از این احساسات نشات میگیرد. چه کسی میخواهد براساس ترس یا استرس در مورد سلامت مالی خود تصمیم‌گیری کند؟

ذهن نیاز به راهنمایی دارد. در مورد یک مربی فوتبال آمریکایی خواندم که در وقت استراحت، صحبت‌های تخصصی انجام میداد تا تخیل بازیکنان تیمش را دوباره بیدار کند. یک بار تیمش در نیمه اول بازی شکست خورده بود. در زمان استراحت در رختکن، مربی فیلم ویژه‌ای را که آماده کرده بود، قرار داد. برخی از بزرگترین بازگشت‌های تاریخ فوتبال را به نمایش گذاشت.

هدف از این ویدیو این بود که به بازیکنان راهی برای خروج از وضعیت استرس زای خود بدهد. تصویر ذهنی از آنچه ممکن بود به آنها میداد. همراه با نوع انگیزه مناسب، تشویق بازیکنان به تمرکز روی این فرآیند، حضور در لحظه، انتظار برای فرصت مناسب و اعتماد به این فرآیند، ذهن آنها از استرس به آمادگی رسیده بود.

میخواهم به شما یادآوری کنم که بخش اول زندگی معاملاتی من در یک سالن معاملات گذشت، جایی که هزاران معامله‌گر را میدیدم که در حال انجام زندگی روزمره خود بودند. من بر این باورم که کسانی که در نیمه اول عقب افتاده بودند، هیچ ابزار ذهنی برای کمک به خود نداشتند و به همین دلیل تمایل داشتند که چاله‌ای که در آن بودند را، هرچه روز به پیش میرفت، عمیق تر و عمیق تر کنند.

ترک خود قدیم

به یاد دارید که چگونه ماکسیموس قبل از مبارزه در فیلم گلاادیاتور به طور آیینی خاک را روی دستانش میمالد؟ چگونه از طریق این نماد آمادگی ذهنی، خود قدیمی خود را پشت سر میگذاشت؟ خب، من هم باید خود قدیمی ام را پشت سر بگذارم. من هم باید برای آن روز شخص دیگری شوم. چارلی دی فرانچسکا، تریدر افسانه ای اوراق قرضه در شیکاگو، گفت که ترید خوب برخلاف گزینه عادی انسان است. برای موفقیت باید به ناراحتی عادت کنید.

تجارت یک نبرد با خود است. هر روز صبح باید پوست بیاندازم و به شخص دیگری تبدیل شوم. کتاب حقایق کلید تحول من است. این امر تمایل به انجام بهتر از الگوی رفتاری قدیمی را بر می انگیزد. مطمئن هستم که اگر برای تمرکز روی بازی ذهنی‌ام و رویارویی روزانه با خودم با رفتارهای قدیمی‌ام قدمی برنمیداشتم، اینجا که امروز هستم نبودم.

من این موضوع را براساس مشاهداتم از دفتر خاطرات مطرح میکنم. یکی از کاتالیزورهای تحول ترید من از مرتب کردن کتوهای اداری قدیمی ام بود. دفترهای معاملاتی قدیمی پیدا کردم که در آنها با دقت روند معاملاتی خود را شرح داده بودم. همانطور که دفتر خاطرات را میخواندم، که یک دهه طول کشیده بود، دیدم که چقدر از کار ترید برای خودم ناامید شده ام. دیدم که چگونه روز به روز به خودم قول دادم که به معاملات بازنده اضافه نکنم، چگونه به خودم قول دادم که از دوشنبه تا پنجشنبه خوب معامله نکنم و سپس همه چیز را در جمعه از دست بدهم، چگونه به خودم قول دادم که به یک ستاپ پایبند باشم و غیره.

همان طور که صفحه بعد از صفحه از آزمایش ها و مشکلات (اما بیشتر آزمایش ها) را میخواندم، متوجه شدم تام هوگاردی که کلماتش را میخواندم واقعاً درد میکشید، اما تغییر نمیکرد.

او روز به روز همان اشتباهات را تکرار میکرد. او میتواندست از نظر تکنیکالی به طور فزاینده ای توانمند باشد، چرا که مطالعاتش او را عمیق تر و عمیق تر به قلمرو تخصصی تحلیل تکنیکال میبرد، اما وقتی ذهنش تحت فشار قرار میگرفت، به همان اشتباهات ادامه میداد.

همانطور که قبلاً گفتم، این یک تجلی نبود. تغییر من کم کم پیش آمد. این یک درک تدریجی بود که تمام مطالعات نمودار من را به طور معنی داری به سمت اهدافی که میخواستم به انجام برسانم سوق ندادند. در عوض، آنها صرفاً من را از مشکل واقعی منحرف کردند، یعنی رفتار من در زمانیکه همه چیز طبق برنامه پیش نمیرفت. به جای تمرکز روی فرآیند و داشتن ابزارهایی که مرا وادار به کار کردن از یک ذهن بدون استرس میکند، تسلیم ترید احمقانه شدم و قصد داشتم زمین از دست رفته را بازگردانم. ذهن من ناامیدانه میخواست از درد از دست دادن پول خلاص شود و راه حل آن این بود که هر حرکتی را در بازار بی پروا تعقیب کنم. و تنها کاری که انجام دادم این بود که گودال را عمیق تر و عمیق تر حفر کنم.

کتاب حقایق به شما فرصتی میدهد تا به کاستی های خود نزدیک شده و با آنها رودررو شوید. این باعث شد که متوجه شوم خطاهایم چیست. من همچنین شروع به طرح ریزی کارهای خوبم کردم. احساس میکردم نه تنها لازم است رفتاری را که میخواهم از آن اجتناب کنم به خودم یادآوری کنم، همچنین باید رفتاری که میخواستم برای آن تلاش کنم را به خودم یادآوری کنم.

نمودارهایی که برای آماده کردن هر روز معاملاتی، برای گرم کردن، استفاده میکنم، معاملات قدیمی من هستند که روی نمودار رسم شده اند. به این ترتیب میتوانم معاملات را از نظر احساسی دوباره زنده کنم و رفتاری را که برای من خوب است تقویت کنم و به خودم یادآوری کنم که چه نقاط ضعفی دارم.

یک مثال

جمعه ۴ مارس ۲۰۲۲ یک روز معاملاتی بسیار پرنوسان بود. یکی از همکاران به من اشاره کرد که نفت برنت در حال افزایش است. من به نمودار نشان داده شده در شکل ۲۵ نگاه کردم و فکر کردم، "وای، واقعاً همینطور است."



من اولین اصلاح را در این نمودار ده دقیقه ای خریدم. حالا این ورودی اشکالی ندارد. من با روند معامله میکنم، اما وقتی به این معامله نگاه میکنم، تصدیق میکنم که در آن لحظه دقیق از نقطه نظر احساسی پایدار معامله نمیکردم. من مشتاق بودم که بر اساس نظر یک معامله گر دیگر، حرکتی انجام دهم. بنابراین، من آن را بدون فکر زیادی خریدم. و من هیچ توفقی در ذهن نداشتم. من فقط به جهت ایمنی یک توقف ضرر دلخواه قرار دادم. شکل ۲۶ را ببینید.



این قدرت کتاب حقایق است. من میخواهم چنین چیزهایی را به خودم یادآوری کنم. میخواهم صبح، قبل از شروع معامله، به خودم یادآوری کنم که تام هوگارد زمانی بهترین معامله را انجام میدهد که آرام باشد و در گرداب هیجان و غرق شدن مغز با آدرنالین و دوپامین گرفتار نشود.

من به مانیتور معاملاتی خود نگاه کردم و دیدم که موقعیتم، پولم را از دست داده است. به خودم یادآوری کردم که اگرچه گرفتار احساسات یک تریدر دیگر شدم (کسی که به او احترام میگذارم)، اما او نیستم. من، من هستم. معامله را بستم و بعد منتظر ماندم. من یک معامله هیجانی بدون برنامه واقعی یا یک چیدمان واقعی انجام داده بودم. من به اندازه ای که از بی فکری ناگهانی و عمل بدون فکر کردن واقعی ناراحت شده بودم، از معامله بازنده چندان ناراحت نشده بودم. میتوانستم ۳۰ ثانیه را صرف فکر کردن به آن کنم و نتیجه بسیار متفاوت بود.

خودم را آرام کردم و نمودار را به طور کامل آنالیز کردم، و تصمیم گرفتم به یک نقطه ورودی بهتر برسم. من از فرآیندم استفاده کردم، ابزارهایی که برای من کار میکنند. و سپس این الگو در شکل ۲۷ نشان داده شده است. آن روز دیروقت بود و من پس از یک هفته معاملاتی طولانی برای یک عصر آرام آماده شده بودم. من برنت را خریدم و نگه داشتم.



ستاپ به سادگی، یک اصلاح هارمونیک است. اصلاح اول و اصلاح دوم یکسان هستند. این ورودی های اره ای را ارائه م‌کند، جایی که کنترل ریسک شما آسان است. می‌خواهم کارهایی را که خوب انجام میدهم به خودم یادآوری کنم. می‌خواهم چیزهایی را به خودم یادآوری کنم که وقتی آرام نیستم ممکن است در معرض آنها باشم. من می‌خواهم این کار را قبل از بازگشایی انجام دهم. من قبول دارم که هرگز کامل نخواهم بود. من هنوز هم گاهی اوقات در یک بعدازظهر جمعه معامله های احمقانه ای انجام میدهم چون یکی از دوستانم از موفقیتش به من میگوید؛ اما دوست دارم فکر کنم که مانند یک موشک، با آشکار شدن داده های جدید، خودم را هماهنگ خواهم کرد و دوست دارم فکر کنم که آمادگی ذهنی ام باعث میشود اشتباه هایم کوتاه مدت باشند.

اعتماد

بررسی معاملاتم نشان داد که به خودم یا بازارها اعتماد ندارم. معامله سودآور نیازمند اعتماد است. اگر باور ندارید که ممکن است اتفاق بیافتد، حتی نباید شروع کنید. اگر اعتماد نداشته باشید، پول در نمی‌آورید.

بنابراین، قبل از شروع دوباره معامله، باید روی باورهای خود در مورد خود و بازارها کار کنید.

همانطور که میبینم اعتماد به دو دسته تقسیم میشود.

به خودت اعتماد کن

شما باید اطمینان داشته باشید که در حال حاضر تمام ابزارهای مورد نیاز برای امرار معاش از ترید را در اختیار دارید. بله، شما باید یک سطح صلاحیت مشخص در زمینه تحلیل تکنیکال (یا هر لبه ای که برای تصمیم گیری های معاملاتی استفاده میکنید) به دست آورید.

من به مطالعه تحلیل تکنیکال ادامه میدهم و این کار را برای بهبود درک خود از ماهیت در حال تغییر بازارهایی که معامله میکنم انجام میدهم، اما این تحلیل تکنیکال نیست که برای من پول میسازد. این اعتماد به این است که من در حال حاضر تمام مهارت های لازم برای کسب درآمد مداوم را دارم.

دلیل اینکه من در معاملات اولیه خود موفق تر نبودم این نبود که به اندازه کافی در مورد تحلیل تکنیکال اطلاعات نداشتم. به این دلیل بود که فکر می کردم تنها چیزی که نیاز دارم تحلیل تکنیکال است. با این حال، این درست نبود و نیست.

من وقت و توجه خود را روی مسائلی خارج از تحلیل تکنیکال متمرکز نکرده بودم. تمرکز روی چیزهای درست نبود. هوش تکنیکی من با بلوغ احساسی همخوانی نداشت، زیرا وقت خود را صرف کار کردن در آن سمت از بازی نکرده بودم.

شما باید اطمینان داشته باشید که در حال حاضر تمام آنچه نیاز دارید را در اختیار دارید. در غیر این صورت، شکاف بین آنچه میدانید میتوانید به دست آورید و آنچه به دست میاورید را پر نخواهید کرد. شما باید باور کنید. این باور ناشی از انجام دادن است. در یک زمان، به آن خواهم پرداخت.

اعتماد به بازار

دومین عامل اعتماد، اعتماد به بازار است. وقتی من صبح به سر کار میروم، عالی میشود اگر ستاپی عالی درست در مقابل چشمانم، درست در هنگام زنگ افتتاحیه ظاهر شود. با این حال، به ندرت اتفاق میافتد.

من از نمودار پنج دقیقه ای و ده دقیقه ای به عنوان تایم فریم معاملاتی اولیه خود استفاده میکنم. یک جلسه معاملاتی معمولی، برای من بیش از ده ساعت طول میکشد. یعنی در مجموع

با ۱۲۰ شمع/میله پنج دقیقه ای مواجه خواهم شد.

در نتیجه بررسی عملکرد معاملاتم، به یک واقعیت رسیدم. من اعتماد نداشتم که بازار فرصت های لازم برای کسب درآمد را به من بدهد. این یک باور ناتوان کننده بود. من تصمیم گرفتم با بررسی داده های روزانه ده ساله از تعداد انگشت شماری از محصولاتی که اغلب با آنها معامله میکردم، ثابت کنم که در این باور اشتباه کرده ام. حالا من فقط به خاطر شناسایی الگوها مطالعه نمیکنم. من مطالعه کردم تا ثابت کنم که ستاپ های تحلیل تکنیکال که به خوبی به من کمک میکرد، هر روز تکرار خواهد شد. به مجموعه جدیدی از باورها رسیدم. من به این باور رسیدم که میتوانم به بازار اعتماد کنم تا هر روز فرصتی برای کسب درآمد به من بدهد. من به این واقعیت اعتماد کردم که حداقل دو یا سه تا از آن شمع های پنج دقیقه ای، ورودی معاملاتی خوبی ایجاد میکنند.

من به این نتیجه رسیدم که بازار یک نقطه ورود عالی به من میدهد، مانند یک سقف دوقلو در تایم فریم بالاتر یک روند نزولی، یا یک سیگنال ادامه دهنده. در نتیجه، من یک باور جدید حول شواهدی شکل دادم که از طریق تحقیقاتم آشکار کردم. من پذیرفتم که میتوانم از ترید، از انتظار برای آن ستاپ های ایده آل، زندگی خوبی داشته باشم. اما آن ستاپ های ایده آل لزوماً در بازه زمانی که من برای ترید در اختیار دارم، زمانیکه من میخواهم تحقق نیابند. من به چیز دیگری غیر از اعتماد نیاز دارم. اعتماد بخش مهمی از سفر برای تبدیل بازار به زمین بازی است، اما تنها مولفه نیست. باید روی بخش دیگری از رفتارم کار میکردم. من اغلب قبل از جلسه معاملاتی بعد از ظهر خسته میشدم. اغلب با گذر روز ها و پیشرفت هفته خسته میشدم. این امر منجر به تصمیمات ضعیفی میشد که میتوانست مستقیماً به خستگی و بی صبری نسبت داده شود.

صبر

فهمیدم که صبر من نقطه ضعف من است. با این حال، بیش از یک نوع صبر وجود دارد. به عنوان مثال، مادری که به فرزند خردسالش خواندن آموزش میدهد ممکن است احساس بی حوصلگی را تجربه کند، اما مادر به خود یادآوری میکند که در نهایت همه بچه ها خواندن را یاد میگیرند.

بی صبری که والدین ممکن است تجربه کنند توسط افق زمانی درک شده برای رسیدن به هدف نهایی کاهش میابد. ما میدانیم که فرزندانمان تا زمانی که ما پافشاری کنیم، مهارت های پایه ای خواندن را یاد خواهند گرفت. ما فقط باید صبر و حوصله خود را حفظ کنیم چرا که بچه های ما به سمت مهارت مورد نظر پیش میروند.

شما نمیتوانید استدلال کنید که صبر کیفیتی است که مستقیماً قابل انتقال از فرزند پروری به تربیت است. شما به عنوان یک پدر و مادر میتوانید به خودتان بگویید که صبورانه برای توانایی خواندن فرزندان تلاش خواهید کرد. با این حال، نمیتوانید بگویید که صبورانه منتظر خواهید ماند تا بازار به نقطه ورود مورد نظر شما برسد، زیرا ممکن است به نقطه ورود مورد نظر شما نرسد.

در نتیجه شما احساساتی را تجربه خواهید کرد که والدین آنها را تجربه نمیکنند. شما این ترس را تجربه خواهید کرد که بازار بدون شما حرکت کند. شما میترسید که بازار به شما فرصتی برای سوار شدن بر موج ندهد. بدون شرطی سازی درست، شما به این انگیزه های ترس عمل خواهید کرد.

اگر تمام داده هایی که داشتم را بررسی نمیکردم، در تصمیم خود مبنی بر صبر کردن برای ستاپ مناسب، چندان مطمئن نبودم. میپذیرم که فرآیند من کامل است، و با این آمادگی پاداش مالی قابل توجهی میگیرم.

بدون شک، یکی از بزرگ ترین ایراداتی که من در طول یک دهه حضورم در صحنه معاملات لندن دیدم، این ایده بود که برای پیوستن به این روند خیلی دیر شده است. این یک اتفاق رایج در طول روزهای کاری بود که شاهد تلاش مداوم مشتریان برای پیدا کردن کف روز بودم.

در آن روزها مشتریان ما بیشترین ضرر را داشتند. اگر بازار بالا میرفت، یا کاری نمیکردند، یا سعی میکردند جایی برای فروش پیدا کنند. اگر بازار در حال سقوط بود، هیچ کاری انجام نمیدادند. اما به احتمال زیاد سعی میکردند قیمت کف روز را پیدا کنند و خرید کنند.

با توجه به اینکه این اقدام در میان چنین گروه بزرگی از افراد بسیار رایج بود، به این نتیجه رسیدم که یک نقص تجاری ذاتی در تفکر ما وجود دارد که باعث میشود بخواهیم برخلاف روند حرکت کنیم. من قبلاً به این ذهنیت سوپرمارکتی اشاره کردم که ما را وادار میکند به دنبال ارزش باشیم.

دلیل دیگر رایج بودن این رفتار، استفاده فراوان از اندیکاتور ها است که آنچه را که از نظر فنی به عنوان سطوح اشباع خرید و فروش شناخته میشود، نمایش میدهد. استفاده از شاخص های اشباع خرید و فروش، سابقه وحشتناکی در بازارهای روند دار دارد.

به نظر من صبر مهارتی است که میتواند تفاوت بین شکست خوردن یا جادوگر بودن را ایجاد کند. من از کلمه مهارت استفاده کردم چون معتقدم که صبر را میتوان توسعه داد.

من صبرم را در معامله با استفاده از دو روش افزایش دادم. هر دوی آنها ذاتاً کاربردی هستند، اما کاربرد آنها بسیار متفاوت است. یکی از آنها تمرین فعال است. یکی از آنها تمرین انعکاسی است.

گسترش حوزه اطلاعات من

تمرین پیشگیرانه حول مفهوم گسترش حوزه اطلاعات تکامل یافت. من هر شب نمودارهای بازارهای مورد علاقه ام را چاپ میکنم، در حالیکه جلسه معاملات هنوز در ذهن من تازه است. به عنوان مثال، من نمودار شاخص DAX و نمودار شاخص FTSE را در نمودار پنج دقیقه ای و نمودار ده دقیقه ای چاپ میکنم.

دلیل اینکه من دو تایم فریم را چاپ میکنم، چشم انداز است. دریافتم که استفاده من از نمودار پنج دقیقه ای باعث شد که معامله بیش از حد انجام شود. با در نظر گرفتن نمودار ده دقیقه ای، خودم را مجبور میکنم تا سرعت تصمیم گیری خود را کاهش دهم. این عمل کند کردن چشم انداز زمانی من نیز، صبر من را تقویت میکند. من چیزهایی را در یک نمودار ده دقیقه ای میبینم که به من وضوح بیشتری نسبت به زمانی که آنها را در یک نمودار پنج دقیقه ای به تنهایی دیده بودم، به من میدهد.

با این حال، صبر کیفیتی نیست که به راحتی بتوان با آن کنار آمد. من یک مرد ۵۰ ساله هستم. در طول عمرم دنیا به بی صبری دچار شده است. وقتی بچه بودم، اگر خانواده ام در یک بعدازظهر یکشنبه شیر تمام میکردند، باید تا صبح دوشنبه صبر میکردم تا بتوانم یک بطری دیگر بخرم. روز یکشنبه همه چیز تعطیل بود.

اگر مثل عتیقه، قدیمی به نظر میرسم مرا ببخشید. من واقعاً این طور نیستم. من عاشق پیشرفت های فن آوری هستم. بسیاری از چیزهای شگفت انگیز از پیشرفت زندگی ما سرچشمه میگیرند، اما روی دیگر سکه این است که ما به عنوان یک گونه نیز بی تاب شده ایم.

وقتی یک برنامه معاملاتی را آغاز میکنید، مهم است که این را به خاطر داشته باشید. چندی پیش، من در مورد آقایی به نام نایندر ساراو خواندم، تریدری که نامش مترادف با سقوط ناگهانی سال ۲۰۱۰ شد. در کتاب فلش کراش، نوشته لیام وگان، مشخص میشود که برخی از مهارت های اصلی که نایندر داشت، تمرکز و صبر بود. براساس این کتاب، نایندر ساراو خود را از سایر معامله گرانی که با آنها کار میکرد پنهان میکرد تا مزاحمتی برای او ایجاد نشود. او به آرامش در اطرافش نیاز داشت تا تمرکز و صبر به خرج دهد.

تمرین چاپ نمودارهای خاص هر روز این ایمان را به من القا میکند که هر روز بازار فرصتی برای انجام معاملات خوب به من میدهد. این تمرین همچنین فرصتی برای من برای کشف

رفتارهای جدید در بازار است و به طور مداوم ذهن و چشم خود را برای تشخیص الگوها آموزش میدهم. من اتفاقاً معتقدم که شما فقط چیزهایی را میبینید که چشمان خود را برای دیدن آنها آموزش داده اید.

تنفس و تصویرسازی

شروع تمرین دوم سخت است. برخی این تمرین را مدیتیشن مینامند. برخی آن را تصاویر بصری مینامند. من نامی برای آن ندارم، اما میدانم که میخواهم به چه چیزی برسم. میخواهم ذهنم را آرام کنم. بسته به حال و هوایی که در آن قرار دارم، از یکی از ابزارهای زیر استفاده میکنم تا ذهن خود را برای این کار که یک معامله گر پر ریسک روزانه هستم، آماده نگه دارم. آرام می نشینم و نفس میکشم. ۷ ثانیه نفس دم و ۱۱ ثانیه بازدم. تکرار میکنم. من به اندازه ای که نیاز دارم انجام خواهم داد تا احساس آرامش کنم. گاهی ۵ دقیقه طول میکشد. گاهی ۱۵ دقیقه طول میکشد.

هدف از تمرین صرفاً آرام کردن ذهن من است. از طریق استفاده از تمرینات تنفسی توانسته ام دامنه توجه خود را به میزان قابل توجهی افزایش دهم. من اول مردد بودم حتی برای نوشتن در موردش مردد بودم. طعم یک مد عصر جدید را دارد. واقعیت این است که آرام کردن ذهن از طریق نفس کشیدن به طور گسترده توسط ورزشکاران با عملکرد بالا استفاده میشود. من به طور گسترده در مورد موضوع مدیتیشن در بین رانندگان فرمول ۱ مطالعه کردم. اینکه ورزشکاران زن و مرد فوق حرفه‌ای، افرادی که من تحسین میکنم و از آنها الهام میگیرم، نگاه خود را به خود معطوف میکنند تا برتری خود را بهبود بخشند، شگفت انگیز و تسکین دهنده است.

من باید با شما روراست باشم. من هیچ آموزش رسمی در زمینه مدیتیشن یا تصویرسازی ندارم. من فقط به خودم اعتماد میکنم و اجازه میدهم که توسط چیزی که به ذهنم میرسد هدایت شوم. تصویر ذهنی من طوری طراحی شده که خودم را در موقعیت های خطرناک فیزیکی قرار دهم. ممکن است با یک تماس روبه رو شوم. میتوانم از صخره ای شیب دار بالا بروم. میتوانم در یک موج عظیم موج سواری کنم. این تمرین ساده است. من میخواهم ضربان قلبم را از طریق تصاویر بالا ببرم. سپس میخواهم آگاهانه روی نفسم تمرکز کنم و به سادگی موقعیت را برای چیزی که هست بپذیرم. هدف مقابله با این تصاویر و حفظ آرامش است.

وقتی آرام شدم، میبینم که بزرگترین اندازه سهامی را که کارگزارم اجازه میدهد معامله میکنم. من میبینم که بازار علیه من حرکت میکند، و تصور میکنم P&L من عمیقاً منفی است. احساس

میکنم نبضم بالا رفته و روی آرام کردن آن تمرکز میکنم. من این روند را بارها و بارها تکرار میکنم.

من خودم را سوار بر روندی بالاتر و بالاتر میبینم. من میبینم که P&L من بزرگتر و بزرگتر میشود. منتظرم ذهنم بگه سود بگیر. سپس نوار را قطع میکنم و سوئیچ را برمیگردانم. ذهنم را آرام میکنم و میبینم که با بی‌علاقگی به P&L نگاه میکنم. نفسم را آرام میکنم تا زمانی که بتوانم به سادگی مشاهده کنم که با افزایش و بالاتر رفتن بازار، سودم بیشتر و بیشتر میشود. هدف صرفاً این است که یک ناظر بدون احساس بازار باشید. هدف این است که بدون ترس، بدون امید، بدون هیچ چیز جز ارزیابی عینی از پرایس اکشن عمل کنیم.

درخواست کمک کنید

من معتقدم که باورها زندگی ما را شکل میدهند. من معتقدم همه باورهایم برای زندگی ای که میخواهم زندگی کنم مفید نیستند. من قبول دارم که آنها آنجا هستند، و با تکامل خودشناسی من، آنها را به بهترین نحو ممکن به چالش میطلبم. من به این ایده گذشته چراغ راه آینده است رسیده ام که چگونه به باورهایم بپردازم.

این متن حول گفتار قدیمی "من وقتی آن را ببینم، به آن ایمان خواهم آورد" میچرخد. چه خوب است اگر آن را به بیان دیگری برگردانیم و بگوییم "من وقتی به آن ایمان آورم، آن را میبینم"؟ این به این معناست که شما باید قبل از دیدن، ایمان داشته باشید. بسیاری از اعتقادات ما از سال های اولیه شکل گیری مان بخشی از ساختار ما شده اند. آنها بدون جنگ نخواهند رفت. البته ممکن است تصمیم بگیرید که با آنها مبارزه نکنید، بلکه آنها را بپذیرید.

من این فرآیند را درخواست کمک مینامم. با یک تکه کاغذ خالی مینشینم و سوالی را مطرح میکنم. این میتواند این باشد: "چرا میترسم به یک روند نزولی بعد از شروع آن بیبندم؟" من هر آنچه در ذهنم ظاهر میشود را مینویسم. با چشمان بسته مینشینم و به افکارم نگاه میکنم. من خودم را سانسور نمیکنم. من فقط مینشینم و میپرسم و گوش میدهم و مینویسم.

ممکن است ۱۰-۲۰ دقیقه بنویسم. آنچه اغلب روی کاغذ ظاهر میشود، افکاری است که مستقیماً از بخش روانی بیرون آمده اند. گاهی اوقات من را میترساند که چقدر پاسخ ها میتوانند بی رحمانه و صادقانه باشند. خواندن چیزهایی که ضمیر ناخودآگاه مطرح میکند میتواند بسیار وحشتناک باشد. من قضاوت نمیکنم. من میپذیرم.

هنگامی که با باورهایم کار میکنم، مبارزه با آن باور ها کارساز نخواهد بود. فکر میکنم دادن انرژی منفی به یک باور تنها باعث میشود که آن باور برای بقای خود مبارزه کند. تنها چیزی که کار میکند، پذیرش کامل است. من آنچه را که وجود دارد، میپذیرم. من آن را درک میکنم. این به من اجازه میدهد که آن را کنار بگذارم. من آن را خنثی میکنم. اگر از دیدگاه "من از این باور

نفرت دارم" به آن نزدیک شوم، آن باور خود را تحکیم و تقویت خواهد کرد.

فرض کنید من به معامله‌ای نظر دارم که نشان میدهد باید به سرعت پول خود را به دست بیاورم. من باید اولین حرکت روز را بگیرم. اگر بخواهم این باور را منتشر کنم، چون شواهد قوی دال بر مخرب بودن آن برای حساب معاملاتی دارم، از شما کمک میخواهم. من باور را میپذیرم. انرژی منفی اش را پخش میکنم و انرژی مثبت را جایگزین آن میکنم. من یک باور جدید مانند "قبل از تصمیم گیری برای معامله صبر میکنم تا میله ده دقیقه اول کامل شود" را تقویت خواهم کرد.

متأسفانه باورها قدرت از بین بردن خود را ندارند. همه باورها نیاز به بیان دارند. میل و تمایل به پرسش از فضایی صمیمانه، با ذهنیتی صمیمانه، جوابگوی شماست.

وقتی از فرآیند درخواست کمک استفاده میکنم، میدانم که باید سؤال خود را در یک پاسخ کوتاه یک جمله‌ای خلاصه کنم. سپس میدانم که تمرین را به پایین ترین سطح اشتراک خود تقلیل داده‌ام و هر باوری که به من خدمت نمیکرد، از بین رفته است. خاطره قدیمی همیشه وجود دارد، اما زمینه از منفی به مثبت تغییر کرده است.

برای من مهم است که به شما یادآوری کنم که پول محصول جانبی طرز فکر معاملاتی ایده آل است. شما در حال ایجاد فرآیندی هستید که یک طرز فکر بهینه را برای زندگی معاملاتی شما تضمین میکند. ماهیت معامله خوب دقیقاً در نحوه تفکر و درک ما از اطلاعات در مورد بازارها نهفته است. همه چیز به نحوه تفکر و نحوه زندگی ما مربوط میشود.

امروز با یکی از دوستانم صحبت کردم. مدتی بود که صحبت نکرده بودیم. من او را دوست بسیار صمیمی میدانم و ارتباط مجدد برایم لذت بخش بود. همانطور که او صحبت میکرد، من با دقت گوش میدادم. شما دو گوش و یک دهان دارید. به همین نسبت از آنها استفاده کنید. او با شور و هیجان در مورد معامله خود و اینکه چقدر خوب پیش میرفت صحبت میکرد. در بین جملات، جمله‌ای را انتخاب کردم که بسیار زیاد به کار رفته بود: «هنوز روی افزایش حجم معاملاتم کار میکنم».

خیلی به این جمله فکر کردم، چون میدانستم که امروز میخواهم این فصل آخر را بنویسم. دوستم برای اولین بار در سال ۲۰۱۵ در مورد افزایش حجم معاملات خود با من صحبت کرد. امروز سال ۲۰۲۲ است. او هفت سال است که در مورد افزایش حجم معاملات خود صحبت میکند. این به شما در مورد تمایل او برای افزایش حجم معاملاتش چه میگوید؟ به نظر شما ممکن است بین آنچه او میگوید و آنچه واقعاً انجام میدهد تا آنچه را که میخواهد به دست آورد، ناهماهنگی وجود داشته باشد؟

من اغلب این را به فرزندانم میگویم. کاری را که باید انجام دهید، انجام دهید تا بتوانید کاری را که میخواهید، انجام دهید. من به آنها میگویم که تصمیم خود را بگیرند که چه میخواهند،

اما ابتدا خیلی طولانی و سخت در مورد آن فکر کنند. اگر میگویید چیزی را میخواهید و هیچ کاری برای آن انجام نمیدهید، میتوانید مطمئن باشید که بین خودآگاه و ناخودآگاه شما ناهماهنگی وجود دارد. وقتی با چنین موقعیتی روبرو میشوم، از تمرین کمک بخواهید استفاده میکنم و همیشه یک پاسخ بی رحمانه صادقانه دریافت میکنم. متداول ترین پاسخی که میگیرم این است: "در واقع میگویید آن را میخواهید، اما نمیخواهید!"

ایده تصمیم گیری در مورد آنچه میخواهید، میتواند یک عمر انرژی منفی پیرامون باورها و سیستم اعتقادی شما را خنثی کند. قدرت تصمیم گیری شما، تمام انرژی منفی پیرامون یک سیستم اعتقادی را از بین میبرد. من پذیرفته ام که بسیاری از مردم نمیخواهند این کار را انجام دهند. ما عاشق داستان خود میشویم. ما به داستان خود میچسبیم زیرا به ما اعتبار میدهد و به ما توجه میکند.

وقتی بی حوصله، عصبانی و ناامید میشوم، سوال میپرسم و راهم را به عقب باز میکنم. من راهم را به سمت منبع مشکل باز میکنم. خشم اغلب یک مکانیسم دفاع از خود است. اگر عصبانی هستم، باید بدانم که باور اساسی برای خشم چیست. پس میپرسم.

اغلب به من گفته میشود که خیلی منضبط هستم. این درست نیست. خود واژه یک گونه تناقض است. انضباط به معنای استفاده از نیروی اراده است. عمل من از عشقی که به آنچه انجام میدهم، میاید. من نیازی به اعمال اراده برای انجام کاری که انجام میدهم ندارم. افرادی که خود منضبط هستند خود را به عنوان خود منضبط نمیبینند. آنها فقط در هماهنگی با رویاها و اهداف و آرزوهای خود ابراز وجود میکنند.

وقتی فیلم های معنوی مانند راز را تماشا میکنید و به نوارهای خودیاری گوش میدهند، این حس را پیدا میکنید که کیهان یک منو است و میتوانید هر چیزی که میخواهید به دست آورید. به نظر من این یکی از آزار دهنده ترین جنبه های صنعت خودیاری است، چه برنامه ریزی عصبی زبان شناختی باشد، یا قانون جذب یا هر نام دیگری که در آخرین مد وجود دارد.

من در سالنی ایستاده‌ام و به سخنرانان انگیزشی گوش میدهم که برای مخاطبان خود فریاد میزنند و هیجان آنان را برانگیخته میکنند، سپس تماشاگران را با مبالغ نامحدود به سمت خلوتگاه جزیره خصوصی شان سوق میدهند. من هرگز به آن اعتقاد نداشتم. من فکر نمیکنم کسی تا به حال بدون تلاش زیاد به چیزی شگفت‌انگیز دست یافته باشد. میدانم که تلاش کردم. من میدانم که هر کاری که به صورت روزانه انجام میدهم نتیجه تلاش و اراده است. من استعداد ندارم. من سخت کار میکنم. من مصمم هستم. من خوش شانس نیستم. من پیگیر هستم.

۲۰ معامله

دوست من دکتر دیوید پال تمرینی را به من داد که در قلب آن برای تقویت روند معاملات شما طراحی شده است. به همان اندازه که سخت است ساده است. همانطور که سیگنال‌ها ظاهر میشوند، وظیفه شما اجرای ۲۰ معامله است.

یکی یکی، هر سیگنال معاملاتی را همانطور که پدیدار میشود، میگیرید. هدف از تمرین در واقع کسب درآمد نیست. شما احتمالاً سر به سر خواهید شد و این خوب است. هدف از تمرین این است که تضادهای درونی و احساسات حل نشده شما را از بین ببرد.

در هسته خود این ایده را دارد که اگر بتوانید ۲۰ معامله را بدون هیچگونه درگیری انجام دهید، از یک چارچوب ذهنی بی دغدغه و بی باک معامله میکنید. این بدان معناست که شما از این منظر معامله میکنید که:

۱. هر اتفاقی ممکن است رخ دهد و شما از نظر عاطفی از نتیجه جدا شده اید.
۲. هر لحظه منحصر به فرد است و شما دیگر بین این لحظه و لحظه دیگر ارتباط برقرار نمیکنید. شما بدون درد هستید.
۳. یک توزیع تصادفی از بردها و باخت‌ها وجود دارد که شما نتیجه را به گونه‌ای میپذیرید که انگار یک تمرین پرتاب سکه است.
۴. لازم نیست بدانید که بعد از کسب درآمد چه اتفاقی خواهد افتاد، بنابراین به این فرآیند اعتماد میکنید، و بر کنترل تنها متغیری که واقعاً میتوانید آن را کنترل کنید، تمرکز میکنید، که میزان ریسک در معامله است.

هدف از این تمرین، اضافه کردن انرژی به باورهایتان است. تا زمانی که نتوانید این کار را بدون درگیری و افکار حل نشده و مسائل انرژی متضاد انجام دهید، بار منفی از بین نخواهد رفت. چگونه میدانید که چه زمانی موفق هستید؟ زمانی که میتوانید بدون هیچ فکر متضاد یا رقابتی معامله کنید. نتایج در طول تمرین مهم نیست. این یک تمرین فرآیندی است. ممکن است مجبور شوید ۲۰ معامله را بارها و بارها تکرار کنید تا زمانی که به نقطه‌ای برسید که متوجه شوید بدون ترس، بدون تردید، بدون ربط دادن این لحظه به لحظه گذشته، معاملات را انجام میدهید و نتیجه را با بی تفاوتی میپذیرید. وقتی به آنجا رسیدید، واقعاً به مقصد رسیده‌اید!

جدایی

دوستی زنگ زد. او پستی در یکی از شبکه های اجتماعی منتشر کرده بود و پست او مورد استقبال بدی قرار گرفته بود. او سیلی از آزار و اذیت را به خاطر یک پست، که نیت خوبی در پشت آن داشت تحمل کرد. او با من تماس گرفت و درخواست کمک کرد. من پست او و بسیاری از نظرات توهین آمیز را خواندم. با این حال، برای من آنها فقط کلمات بودند. آنها کلماتی بدون انرژی بودند.

من با بی علاقه‌گی پست ها را خواندم و سپس به او توضیح دادم که چه کار باید بکند. به عنوان معامله‌گر، باید به همان اندازه که من در مورد پست رسانه های اجتماعی او بی‌علاقه بودم، نسبت به معامله خود بی تفاوت باشیم. هر چه بیشتر روی این موضوع کار کنیم، بهتر معامله خواهیم کرد. برخی علیه من بحث خواهند کرد. به یاد داشته باشید، من این را از منظری مینویسم که برای من مفید است.

چگونه میتوانید به طور بی احساس معامله کنید؟ چگونه میتوانید خود را از احساس هر چیزی هنگام معامله جدا کنید؟ خوب، این چیزی است که تمرین های من به آن پرداخته‌اند. اگر میخواهید بتوانید اطلاعاتی از بازار دریافت کنید، بدون اینکه احساس تهدید کنید، این به خودی خود اتفاق نخواهد افتاد. من معتقدم کار روی افکار و اینکه چگونه پاسخ میدهید و ارزیابی پاسخ های خود، معامله شما را به گونه‌ای بهبود خواهد بخشید که الان ممکن است از درک آن دچار مشکل شوید.

یک بار با سرعت ۱۸۶ مایل در ساعت از اتوبان رد شدم. بله، بی پروا بود. در حین انجام این کار، نمیدانستم که آیا شیر در یخچال وجود دارد، یا امروز صبح به یاد داشتم که دندان‌هایم را نخ دندان بکشم. من در آن لحظه بودم. متمرکز. این چیزی است که من میخواهم هر روز به معاملاتم بیاورم.

هر لحظه منحصر به فرد است. این بدان معنا نیست که ما باید مانند یک لکه بی شکل و بدون خاطره از گذشته رفتار کنیم. همیشه درجاتی از ارتباطات وجود خواهد داشت. با این حال، فقط به این دلیل که اولین بار که دختری را برای رقص دعوت کردم توسط او رد شدم، به این معنی نیست که دفعه بعد رد خواهم شد. اما ممکن است ذهن من اینطور فکر کند، بنابراین ممکن است با تفکر خودآگاه و باورهای ناخودآگاهم بحثی داشته باشم.

ذهن منطقی من ممکن است بگوید: "دختر بعدی به دعوت رقص بله میگوید." ذهن ناخودآگاه من، بی خبر از من، ممکن است بگوید: "نه دوست عزیز، تسلیم شو، او هرگز با تو نخواهد

رقصید." اگر قبل از اینکه به سمت آن خانم خوش شانس بروید تا از او سوال کنید، لحظه‌ای تردید داشته باشید، میدانید که همسو نیستید. وقتی که این را در معاملاتم تجربه میکنم، از کسی درخواست کمک میکنم یا از تصاویری برای حل آنچه در ذهنم میگذرد استفاده میکنم.

حلقه ذهن

آموزش من شامل پذیرش درد و تبدیل آن به بخشی از وجودم از طریق عادت و تکرار است تا درجه تحمل درد من افزایش یابد. همچنین باید ذهن خود را در مورد انتظارات و نحوه برخورد با انتظارات محقق نشده آموزش دهم.

این کار نیاز به تلاش طاقت فرسا از طریق یادداشت برداری، تصویرسازی ذهنی و درخواست کمک دارد. ممکن است به درستی بپرسید، "آیا کار میکند؟" فکر میکنم همین طور است. این کار انقلابی در معاملات من ایجاد کرده است. وقتی این کلمات را تایپ میکنم، در مارس ۲۰۲۲، از سپتامبر ۲۰۲۱ تا به حال روز بازنده ای نداشته‌ام. این تقریباً هفت ماه بدون حتی یک روز بازنده است.

من فکر نمیکنم این باید جشن گرفته شود. من این را نمینویسم تا به هر شکل و شمایی خودنمایی کنم. هدف این است که شما را تشویق کنم تا جنبه ذهنی معامله را تقریباً به اندازه جنبه فنی جدی بگیرید. اگر بخواهم باورهایی را که پایه و اساس ترید من هستند توصیف کنم، آنها شبیه یک فلوجارت هستند، جایی که کل اکوسیستم ذهنیت، یک حلقه را تشکیل میدهد. اعتماد من (به بازار و به خودم) از صبر من حمایت میکند. صبر من (که یک ستاپ، عملی خواهد شد) اعتماد به نفس من را تغذیه میکند. اعتماد به نفس من (که پیروز خواهم شد) گفتمان درونی من را دیکته میکند. گفتگوی درونی من (چیزی که در حین ترید به خودم میگویم) از طرز فکر فرآیند محور من حمایت میکند. این فرآیند من را قادر میسازد تا در این لحظه متمرکز بمانم. من این حلقه را با تمرین های ذهنی ام پشتیبانی میکنم. آنها تغذیه میکنند، تغذیه میکنند و حلقه را حفظ میکنند.

من یک معامله‌گر فرآیند‌گرا هستم. من به هدف گذاری اعتقادی ندارم. هیچ یادداشتی روی نمایشگر من وجود ندارد که به من یادآوری کند، امروز یا این ماه یا سال چقدر می‌خواهم درآمد کسب کنم. من هیچ هدف پولی یا پیپ / پوینت ندارم. من آنچه را که بازار به من میدهد میپذیرم. من هرگز با اهداف معامله نمیکنم.

با تمرکز کامل بر فرآیند به جای نتیجه‌گرا بودن، اطمینان حاصل میکنم که در اکنون حضور دارم. وقتی حضور دارید، لحظه های گذشته را با این لحظه یا لحظه های آینده مرتبط نمیکنید.

شما همین الان اینجا هستید.

حضور داشتن را برخی مدیتیشن مینامند. من آن را تمرکز مینامم. من آن را توجه مینامم. من آن را دانستن اینکه چه چیزی میخواهم مینامم. من میخواهم برنده شوم. این اصلی‌ترین انگیزه من برای معامله‌گری به منظور پیروزی است. من میخواهم برنده شوم، اما از باختن ناراحت نمیشوم.

با این حال میدانم که اگر همه چیز را درباره پیروزی فراموش کنم و روی این روند تمرکز کنم، پیروز خواهم شد. این یک معمای خاص است که تا مدت‌ها نمیتوانستم باور کنم و تسلیمش شوم. اگر همیشه روی هدف تمرکز نکنم چگونه میتوانم پیروز شوم؟

تقریباً یک دهه طول کشید تا بفهمم که فرآیند همه چیز است. روی هدف تمرکز نکنید. مطمئناً میدانید که هدف چیست، اما روی فرآیند تمرکز کنید. به این فرآیند اعتماد کنید. من زندگی معاملاتی خود را حول این حلقه ذهنی ساختم. حلقه چگونه به نظر میرسد؟

من مطمئنم. این تحقیق زمینه ساز این اعتماد است. اعتماد از صبر حمایت میکند. صبر با تمرین‌های ذهنی تقویت میشود و اعتماد به نفس را تقویت میکند. گفتگوی درونی من توسط یک طرز فکر فرآیند گرا هدایت میشود که با اعتماد به نفس من تقویت میشود. من روی چیزی که میتوانم کنترل کنم تمرکز میکنم، طرز فکر، رویکرد ریسک من، و اجازه میدهم بازار هر کاری که میخواهد انجام دهد. هر کاری که میکند، قسمت ترس ذهنم را تقویت نمیکند. این موضوع آموزش داده شده است. من از بازار نمیتورسم. تنها چیزی که از آن میتورسم این است که کار احمقانه‌ای در بازار انجام دهم. چون به خودم اعتماد دارم، این اتفاق نمیافتد.

من اطمینان دارم که مهارت‌های لازم برای پول درآوردن را دارم و اطمینان دارم که بازار به من فرصت‌هایی برای پول درآوردن خواهد داد. این اعتماد با مطالعه شدید من از نمودارهای بازار برای دوره زمانی که مایل به معامله هستم، پرورش یافته و تقویت شده است. این اعتماد با تعهد مداوم به مجموعه مهارت‌های حرفه‌ای من بیشتر تقویت میشود.

صبر من از اعتماد من به بازار و خودم سرچشمه میگردد. من یک ارتباط عاطفی بین اعتماد و صبر ایجاد کرده‌ام. من مطمئن هستم که اگر صبور باشم، ستاپ انجام خواهد شد. اگر صبور باشم برنده میشوم. برنده شدن برای من بیش از هر چیز دیگری معنا دارد. اگر صبور نباشم برنده نمیشوم. من برای پیروزی دست به هر کاری میزنم. بنابراین، اعتماد بر هرگونه بی‌حوصلگی

عاطفی که ممکن است در ذهن من ایجاد شود، غلبه میکند، زیرا اطمینان دارم که اگر این سیگنال را از دست بدهم، سیگنال دیگری خواهد آمد.

اعتماد به نفس من از کار مداوم روی بازی ام حاصل میشود. من یک بار تحلیل تکنیکال یاد نمیگیرم. من همیشه یاد میگیرم. برخی بازارها حرکت میکنند. برخی بازارها مرده اند. برخی بازارها نیاز به توقف های بزرگ تر دارند. برخی از شما میخواهند که با سفارش ها معامله کنید چون خیلی سریع حرکت میکنند. بازارها برای همیشه در حال تغییر هستند و من با آنها تغییر میکنم.

گفتگوی درونی من ریشه در اعتماد و صبر و اطمینان دارد. البته، شما واقعاً روزهای معاملاتی بدی دارید. فقط اجازه نمیدهم ناراحتم کند. من در این لحظه زمین گیر شده ام. من روی این فرآیند تمرکز میکنم. این تنها کاری است که میتوانم بکنم. نمیتوانم به بازار دیکته کنم که چه باید بکند. باید مثل آب باشم و جریان داشته باشم. باید در بازار جریان داشته باشم. من با بازار مبارزه نمیکنم. به خودم میگویم: "فقط جریان داشته باش".

این چیزی است که پشت این فرآیند نهفته است. وقتی معامله میکنم هیچ وقت انتظار ندارم راحت باشم. اگر راحت باشم، میدانم که مرزهای توانایی هایم را جابجا نمیکنم. میدانم که برای اینکه بهترین نتیجه را از خودم بگیرم، باید کمی ناراحت باشم. یک مثال برایتان میزنم.

من شاخص داو را در کانال تلگرامم فروختم. من نقطه ورود خود را در شکل ۲۸ مشخص کرده ام. در ابتدا، بازار بر خلاف من حرکت میکند. سپس میچرخد و روند نزولی میشود. همانطور که روند نزولی میشود، من حواسم به ذهنم است که میگوید "سودت را بگیر." اون صدا قبلاً خیلی بلندتر بود، اکنون آنقدر روی این روند متمرکز شده ام که دیگر صدا شنیده نمیشود. من روی فرآیند تمرکز میکنم، نه روی نتیجه.



با این حال، در یک نقطه من ۲۰۰ پوینت سود دارم و بازار در پایین ترین سطح قبلی قرار دارد. باید بپذیرم که احتمال بازگشت بازار از آنجا وجود دارد و بیشتر سود ۲۰۰ پوینتی من از بین خواهد رفت. این ناراحت کننده است. من آن را میپذیرم و تصمیم میگیرم که بگذارم موقعیت به پیش رود.

میدونید چرا تصمیم گرفتم موقعیت ادامه یابد؟ چون خودم را آنقدر خوب میشناسم که بپذیرم اگر سود ببرم و پس از آن بازار به پایین تر ادامه یابد، احساس بدی خواهم داشت. درد دیدن بازاری که سود بیشتری به شما میدهد، در حالیکه با آن همراه نیستید، بسیار بیشتر از درد ناپدید شدن مقداری از سود کاغذی شماست، حداقل برای من!

این بار کار کرد. فردا ممکنه کار نکنه، من باید اطمینان داشته باشم که این روند در درازمدت مرا حفظ خواهد کرد و کمتر نگران نتیجه یک رویداد واحد باشم. به یاد داشته باشید، در نتیجه یک رویداد، تصادفی کامل وجود دارد، اما در صدها مشاهده، هیچ تصادفی وجود ندارد.

زندگی معاملاتی با کارهایی که هزارگاهی انجام میدهیم تعریف نمیشود، بلکه با کارهایی که بارها و بارها انجام میدهیم تعریف میشود. شما هرگز قادر نخواهید بود بدون داشتن معاملات بازنده معامله کنید. تمام هدف از دادن عنوانی که این کتاب دارد، بهترین بازنده، برنده است، نشان دادن این نکته از همان ابتدا است. کسی که به بهترین وجه ببازد، برنده بازی معامله

خواهد شد.

نظرسنجی از ۲۵۰۰۰ معامله‌گر که ۴۳ میلیون معامله FX را در یک دوره ۱۵ ماهه انجام داده‌اند، این نکته را کاملاً نشان میدهد. به طور کلی، آنها معاملات برنده بیشتری نسبت به معاملات بازنده داشتند. از این ۴۳ میلیون معامله، بسته به جفت ارزی که معامله کرده‌اند، تا ۶۱ درصد آنها برنده بودند.

این به شما چه میگوید؟

این به شما میگوید که آن ۲۵۰۰۰ معامله‌گر درک خوبی از بازارها و محل انجام معاملات خود دارند. این به شما میگوید که اگر آنها به نحوی میتوانستند با نسبت ریسک به پاداش ۱:۱ عمل کنند، ۶۱ از ۱۰۰ برنده میشدند و ۳۹ از ۱۰۰ را از دست میدادند. این یک فرمول برنده است. این یک جریان تجاری مثبت خالص ۲۲ درصدی را ایجاد میکند. این یک مدل کسب و کار است که پایه و اساس یکپارچه دارد.

مشکل این است که نظرسنجی نشان میدهد که وقتی آنها برنده میشوند، به طور متوسط ۴۳ پیپ برنده میشوند. وقتی میبازند، به طور متوسط ۸۳ پیپ از دست میدهند. به عبارت دیگر، آنها در معاملات بازنده خود دو برابر (تقریباً) بیشتر از معاملات برنده خود ضرر میکنند.

فرض کنید ۱۰۰ معامله انجام شده است.

۶۱ برنده در ۴۳ پیپ = ۲۶۲۳ پیپ

۳۹ بازنده در ۸۳ پیپ = ۳۲۳۷ پیپ

این به شما چه میگوید؟

این به شما میگوید که آنها در انتخاب معاملات برنده خوب هستند، اما وقتی با یک معامله بازنده مواجه میشوند، نظم ذهنی لازم برای کاهش ضرر را ندارند.

این به شما چه میگوید؟

این به شما میگوید که آنها باید روی بازی ذهنی خود کار کنند تا برای مقابله با ضررها مجهزتر شوند. به احتمال زیاد ذهن آنها به گونه‌ای طراحی شده است که درد را با از دست دادن مرتبط کند. ذهن در هسته خود وظیفه‌ای دارد که از شما در برابر درد جسمی و همچنین درد روحی، درد درک شده و درد واقعی محافظت کند.

سخن نهایی

مسیر شما برای تبدیل شدن به یک معامله گر سودمند در درک بهتر بازارها نیست، بلکه درک بهتر ذهن شماست. ذهن شما و نحوه عملکرد آن میزان موفقیت شما را به عنوان یک معامله گر تعیین میکند.

من قصد دارم ریسک کنم و چیزی درباره شما بگویم. افرادی که این کتاب را میخوانند میتوانند به یکی از دو دسته وارد شوند، اما تردید دارم. تردید دارم که معامله گرانی که هرگز قبل از این معامله نکرده اند، به سمت کتابی مانند کتاب من کشیده شوند.

آنها به احتمال زیاد کتاب هایی را میخرند که عناوینی مانند استادی در معاملات یا، تردید راهی به سوی استقلال مالی دارند. این نوع کتاب شامل ۳۰۰ صفحه تحلیل تکنیکال خواهد بود و به احتمال زیاد هیچ اشاره ای به معاملات زیانده ندارد. این شامل صفحه نمونه هایی از یک نمودار کامل خواهد بود.

به گمان من، این کتاب توسط افرادی خوانده خواهد شد که قبلاً نوع کتاب ذکر شده در بالا را خریداری کرده اند، اما به این درک رسیده اند که شکاف بین جایی که اکنون هستند و جایی که میدانند میتوانند باشند، تنها با یک طرز فکر بهتر میتواند پر شود.

مزیتی که من در نوشتن این کتاب دارم این است که مجبور نیستم اعتبارم را ثابت کنم. من سابقه ای چهار ساله در این زمینه دارم، زمان بندی شده و به راحتی در دسترس هر کسی قرار میگیرد تا آن را بخواند. روزانه معاملات کارگزاری خود را در قالب اکسل در وب سایت و کانال تلگرامی خود پست میکنم. من به شما اطمینان میدهم که معاملات بد زیادی در آن سابقه وجود دارد، اما به نحوی هنوز هم به طور کلی موفق به کسب درآمد میشوم، و به میزان قابل توجهی این کار را انجام میدهم.

بنابراین، اکنون باید تمرکز روی گام های واقعی باشد که برداشته ام - و هنوز هم انجام میدهم تا اطمینان حاصل کنم که در اوج بازی خود باقی میمانم. در حال حاضر شما به آنجا میروید. میخواهم کتاب را با نکته ای تمام کنم که برای من مهم است. من فرآیندی را شرح داده ام که برای من کار میکند. بر اساس باورهای خاص من است. این باورها نتیجه شرایط خاص زندگی من است.

من معتقدم که باورها براساس خواسته ها و نیازهای خود فرد تعریف میشوند. در نتیجه تمایلم به یک معامله گر سودآور بودن و نیازم به ایجاد ثبات مالی در زندگی ام، باورهایی به دست

آورده ام که با این هدف سازگار هستند.

قبول دارم که راه من تنها راه نیست. من راه را توصیه نمیکنم. من راهم را شرح میدهم. هر چه تصمیم بگیرید که برای شما مناسب است، برای شما مناسب است. بهش اعتماد کن.

من به طور دوره‌ای نظراتم را هم در www.BestLoserWins.com و هم در وب سایت خودم www.TraderTom.com منتشر میکنم.

سفر فوق العاده ای داشته باشید.

با عشق .

تام هوگارد



تام هوگارد در دو دانشگاه در انگلستان در رشته اقتصاد و امور مالی تحصیل کرد و سپس در JPMorgan Chase کار کرد و ده سال بعد را در شهر لندن به عنوان استراتژیست ارشد بازار برای یک کارگزار CFD گذراند. او هزاران مصاحبه تلویزیونی و رادیویی در مورد وضعیت بازار انجام داده و ده ها هزار مشتری را در مورد استراتژی های معاملاتی آموزش داده است. از سال ۲۰۰۹ او برای خودش معامله کرده است.

تام چندین اثر درباره روانشناسی معامله، پرایس اکشن و دانش محصول به صورت خودانتشاری منتشر کرده است.

شما میتوانید معاملات تام را از طریق تلگرام و یوتیوب دنبال کنید. شما همچنین میتوانید نتایج معاملات او را در www.tradertom.com مشاهده کنید.